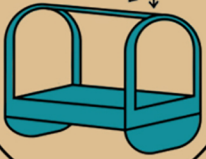


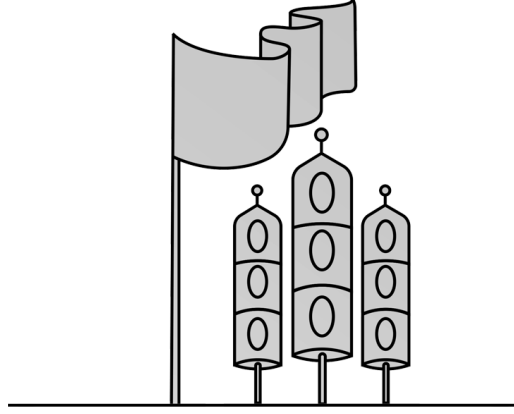
سیر

مجموعه سروده‌های شاعران و مرثیه‌سرایان
برای اقامه عزاداری در دهه اول محرم الحرام

دفتر شعر آستان مقدس امامزاده اسماعیل علیه‌السلام زرگنده







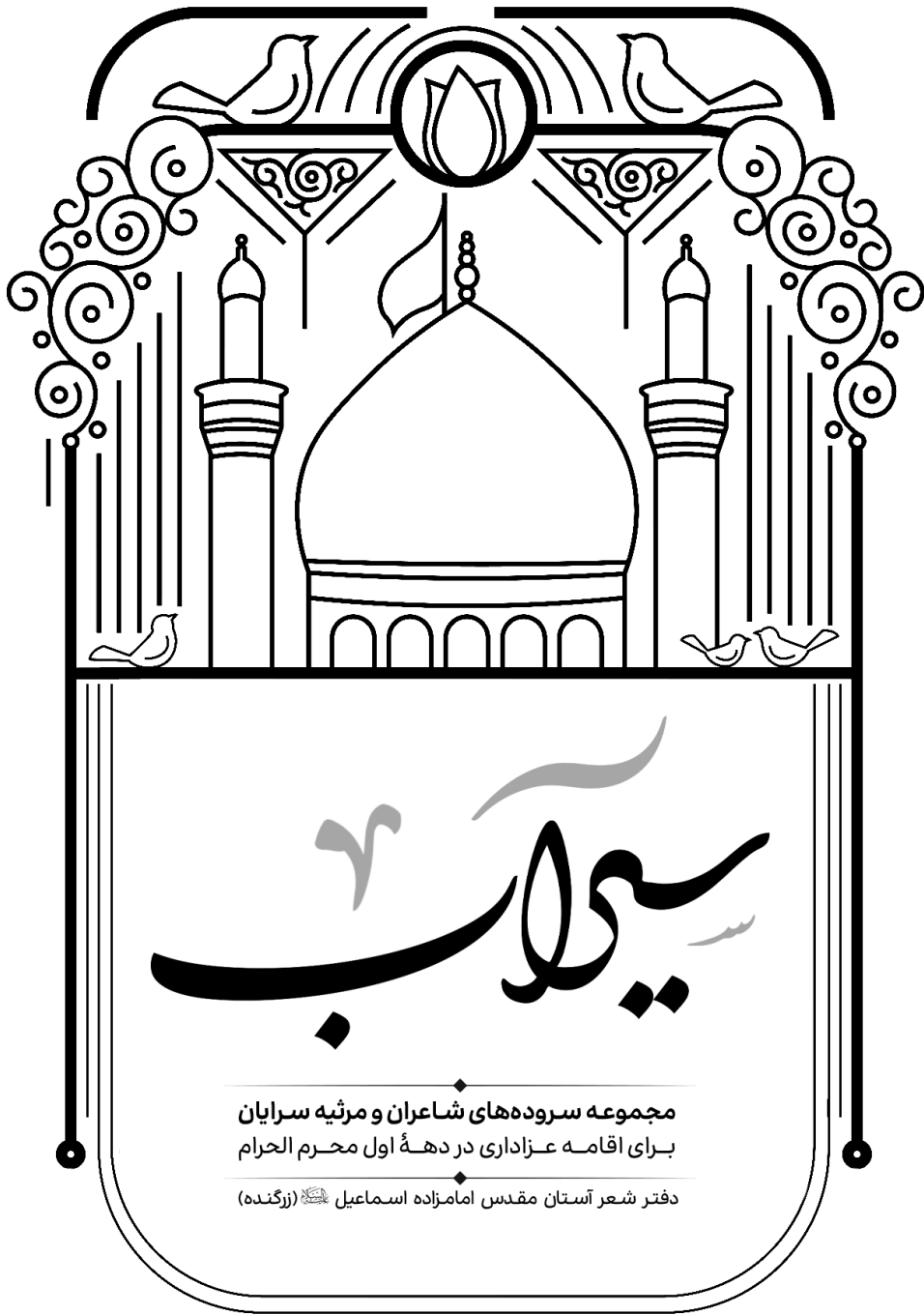
سارھان اوقاف و امور خیرہ



آستان مقدس امام فرزادہ اسماعیل علیہ السلام



حلقہ ادبی ریان



سپید

مجموعه سروده‌های شاعران و مرثیه سرایان
برای اقامه عزاداری در دههٔ اول محرم الحرام
دفتر شعر آستان مقدس امامزاده اسماعیل (ع) (زرگنده)

فہرست مطالب

۷	شب اول
۳۸	شب دوم
۵۱	شب سوم
۸۲	شب چہارم
۹۹	شب پنجم
۱۱۶	شب ششم
۱۲۸	شب ہفتم
۱۵۱	شب ہشتم
۱۶۸	شب نهم
۱۸۸	شب دہم
۱۹۳	روز عاشورا
۲۱۵	شام غریبان
۲۲۳	امام سجاد <small>علیہ السلام</small>
۲۲۸	دہہ محرم



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شکر نعمت خدمت در آستان مقدس حضرات آل الله عليهم صلوات الله
از عهده ی هیچ خادمی بر نمی آید. از خداوند متعال و اولیای نعم خویش بر این لطف
بی نهایت شاکریم.

کسانی که در این مجموعه خدمت کرده اند چشم امیدشان به نگاه صاحب این اشکها
و این توسلات است. مستدعی دعای شما خوبان هستیم.

اگر طلب کند انعامی از شما حافظ
حوالتش به لب یار دلنواز کنید

خادم خادمین آستان مقدس امامزاده اسماعیل علیه السلام
محمد صمیمی

«مَنْ قَالَ فِينَا بَيْتَ شِعْرِنَا لِلَّهِ تَعَالَى لَهُ بَيْتٌ فِي الْجَنَّةِ»

حلقه ادبی ریان، با هدف ارتقاء و اعتلای فرهنگ غنی عاشورایی و ادبیات آئینی، فعالیت هنری آئینی خود را از سال ۱۳۹۱ آغاز نمود. این مجموعه با سابقه‌ی برگزاری دوره‌های آموزشی و ده‌کنگره در موضوعات مختلف مربوط به آل الله علیهم صلوات الله از سال ۱۳۹۵ گردآوری مجموعه اشعار و نوحه‌های دهه اول محرم الحرام با همکاری اعضای محترم حلقه ادبی ریان در دستور کار قرار داد و تحت عنایات حضرات آل الله علیهم صلوات الله، تا کنون ۸ مجموعه مختص دهه اول محرم منتشر گردیده است. حلقه ادبی ریان طی دو سال اخیر در آستان مقدس امامزاده اسماعیل علیه السلام زرگنده‌ی تهران به عنوان مجری برگزاری جلسات صحیفه‌ی عاشورا فعالیت خود را ادامه داده است.

مجموعه‌ی «سیراب»، مجموعه اشعار جمع‌آوری شده با موضوع سوگواری دهه‌ی اول محرم الحرام از سال‌های ۱۳۹۵ تا ۱۴۰۲ است که با همراهی دفتر شعر امامزاده اسماعیل علیه السلام زرگنده به انتشار رسیده است. امید است این مجموعه مورد عنایات حضرات معصومین علیهم السلام قرار گیرد.

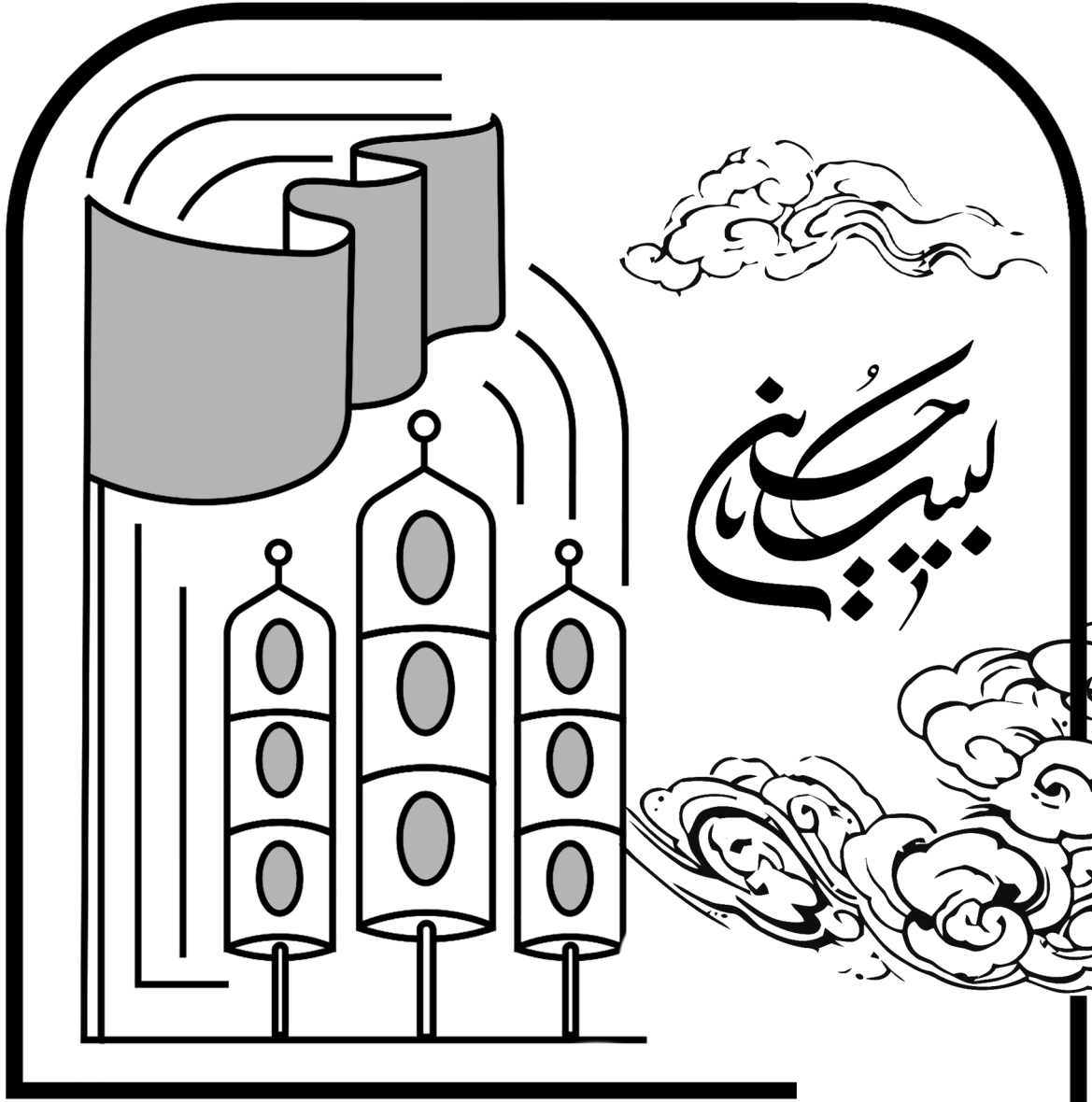
هیئت اجرایی صحیفه‌ی عاشورا

شناسنامه اثر

مجموعه‌ی «سیراب» مشتمل بر ۳۳۵ اثر در قوالب مختلف در ۱۴ بخش شب اول محرم تا شب عاشورا، روز عاشورا، شام غریبان، شهادت امام سجاد علیه السلام و مناسب تمامی ایام محرم تقسیم بندی شده است. برای تهیه این مجموعه از آثار ۴۰ نفر از شاعران گرانقدر اهل بیت علیهم السلام استفاده شده است.

اسامی شعرا:

- راضیه جبه داری
- میترا سادات دهقانی
- عالیہ رجبی
- فاطمه سیف
- زهرا شعبانی
- مرضیه عاطفی
- لیلا علیزاده
- نیره کاشی
- سعیده کرمانی
- عاطفه سادات موسوی
- سید علی احمدی
- امیر اسدی
- محمدرضا افشان
- پوریا باقری
- حامد بهاری
- رضا جوان بخت
- سید مصطفی حسینی
- حسین حمیدی
- سعید حمیدیان فر
- محمدباقر حیدرزاده
- محمدسجاد حیدری
- محمدمهدی حیدری
- رضا خوش طینت
- وحید دکامین
- علیرضا رشادتی
- مجید رضایی
- امین روزبهانی
- محمد صمیمی
- حمیدرضا عباسی
- محسن عسکری
- وحید عظیم پور
- سیدحسین عمادی سرخی
- محمدامین عموهاشمی
- مهدی قربانی
- مهدی کبیری
- محمد مبشری
- ایمان مقدم
- سید مهدی میری لواسانی
- رسول نقیب
- امین ولیعهد



سپین

شب اول



باز آمدیم و محضرِ تو گریه می‌کنیم
بی اختیار، در برِ تو گریه می‌کنیم

ماهِ محرم است و کنارِ ملائکه
با روضه خوانِ مضطرّ تو گریه می‌کنیم

جمعییم بینِ جمعِ جوانانِ هیئتی
با روضه‌های اکبرِ تو گریه می‌کنیم

طفلی اگر که بود در آغوشِ مادرش
بر آن رباب و اصغرِ تو گریه می‌کنیم

ای رأسِ خطبه خوانِ نشسته به نیزه‌ها
بر خونِ رویِ منبرِ تو گریه می‌کنیم

روضه به قتلگاهِ تو وقتی که می‌رسد
انگار پیشِ مادرِ تو گریه می‌کنیم

داری هزار و نهصد و پنجاه جای زخم
از آنچه آمده سرِ تو گریه می‌کنیم

یادِ دوازده اثرِ پشتِ گردنت
بر آن سرِ مطهرِ تو گریه می‌کنیم

با اذنِ مادرِ تو در ایامِ اربعین...
بالایِ جسمِ بی سرِ تو گریه می‌کنیم

در روزِ حشر، قبلِ حساب و کتابمان
اول برایِ خواهرِ تو گریه می‌کنیم

می‌رسد آوایِ حزن از سوی جناتِ النعیم
داغ شد آغاز، بسم الله الرحمن الرحیم

انبیا دارند جنت را سیاهی می‌زنند
اولیا دارند می‌گریند بر داغی عظیم

عرش با پیراهنی خونین مزین می‌شود
چشم‌ها مان هم‌چو یعقوبند دنبال شمیم

هرکه حیران است، بسم الله، این باب نجات
هرکه گم کرده است خود را، این صراط المستقیم

مانه از امروز و دیروز و نه یکصد سال پیش
ما گرفتار حسینیم از همان عهد قدیم

کربلا تنها اقامتگاه قلب مبتلاست
دل بجز پایین پا، جایی نمی‌گردد مقیم

نیزه‌ها تکه تکه از تن تو
دلخوشی‌های خواهر و بردن
ساریان و حرومیا اومدن
یادگاری مادر و بردن

شاه بودی امام بودی تو
سرت و از تنت جدا کردن
از امامت چیزی نفهمیدن
شاه و بی‌پیرهن رها کردن

پا گذاشتن رو حرمت سینه‌ات
قتلگا مثل کوچه‌ها شده بود
تن تو مثل چادر مادر
خاکی و غرق رد پا شده بود

مادرت گریه می‌کنه هرروز
پیرهن تو هنوز پر خونه
فکر نعلای تازه‌ی اسبا
عالم و آدم و می‌لرزونه

روضه‌ی پیرهننت جگرسوزه
آسمون و می‌سوزونه غصه‌ات
اسم تو از دهن نمی‌افته
تا ابد داغ می‌مونه غصه‌ات

خیلی غافل شدم ازت خیلی
خیلی وقتا شدی فراموشم
از همون غفلتا می‌دونم که
باری از اشتباهه رو دوشم

من که لایق نبودم اما تو
دنبال نوکرات کشوندی منو
دعوتم کردی آبروم دادی
روی فرش عزات نشوندی منو

روسیاهم ولی هنوز دلم
واسه تو می‌زنه توی سینه
اسمتو وقتی می‌شنوم هربار
اشک توی چشم می‌شینه

اسم تو چشممو جلا داده
کاش پاکم کنی به حرمت اشک
آدم بهتری بشم ای کاش
بعد گریه برات به برکت اشک

گریه‌های تو روضه‌هامونو
همشو مادرت خریداره
اگه تو گریه‌ها صداتش کنیم
هیچکسو بی‌جواب نمی‌ذاره

مادرت بانی عزای تو و
عرش منبر شده برا روضت
پیرهننت روضه خونه این شبها
می‌شه جای فرشته‌ها روضه‌ات

دست من نیست گریه‌هام آخه
پیرهننت یادگار مادر بود
عطر دستای مادرت رو داشت
سالها دلخوشی خواهر بود

لطف مولاست نوکرش باشم
و برایش نفس نفس بزنم
پدرم کرده وقف روضه مرا
هم غلام حسین، هم حسنم

من نفهمیدم آن چه شیری بود
که برای حسین در به درم
سال‌ها رفت و ماند پرسش من...
خنده‌ی بین‌گریه‌ی پدرم

کودکی بیشتر نبودم که
مادرم بین روضه شیرم داد
مادرم اشک بین شیرم کرد
برکت حق بر این معامله باد

سال‌ها بعد، بعد از آن دوران
کلبه‌ی کوچکی منور شد
و به لطف و نگاه مولا بود
همسر مؤمنی که مادر شد

زلف من را گره به زلف زدند
پای در بند این کمند شدم
تا قدم از قدم گذارم پیش
یا علی گفتم و بلند شدم

ماه‌ها پشت هم گذشت و شدیم
مثل هر سال جرعه نوش حسین
و محرم رسید از راه و...
پسرم شد سیاهپوش حسین

ماه‌ها پشت هم گذشت و گذشت
و دل آشوب و خانه‌ی غم شد
پدر آهسته گفت در گوشم
که عزیز دلم محرم شد

در دل مجلس عزای حسین
من جواب سوال را دیدم
با نگاهی به اشک فرزندم
وسط اشک و روضه خندیدم

مادرم گفت روز تاسوعا
که سپردم تورا به دست عمو
پدرم بین نوحه خوانی گفت
جان بابا بگو حسین... بگو

نور و رحمت به شیر مادرم و...
لقمه‌ی پاک سفره‌ی پدرم
لطف مولا همیشه همراهشان
و دو جمله برای تو پسرم:

مادرم گریه کرد و گفت رباب
پدرم روضه خواند در گوشم
و از آن روز در غم ارباب
هر محرم سیاه می‌پوشم

نذر کردم که نوکرش باشی
و برایش نفس نفس بزنی
پسرم وقف روضه‌ات کردم
هم غلام حسین، هم حسنی

در لباس سیاه هیئتی‌ام
گوئیا چیز دیگری می‌دید
بآبی آنت را که می‌خواندم
پدرم بین‌گریه می‌خندید

از میان دفينه‌ی تاريخ
اتفاقی بزرگ در راه است
در پس این خطوط پيچاپيچ
طالعی بر طليعه‌ی ماه است

طالعی که برای آن هر شب
چشم‌های ستاره بيدار است
لحظه‌ای که برای آمدنش
چشم چشم انتظار بسيار است

اتفاقی که نيست تکراری
گرچه هر سال می‌شود تکرار
آتشی که نمی‌شود خاموش
کهنه داغی ز تازگی سرشار

همچو گنجی که از نهران خانه
می‌رسد با صلابت محشر
سر مستور می‌شود مشهود
روی دست لطيف یک مادر

مادری که اگر نبود، نبود
ردپایی از عالم خلقت
مینهد پا به آسمان نخست
سفره‌دار عشيره‌ی عصمت

از شکوه رسيدنش پيداست
روی دوشش رسالتی دارد
راه رفتن برای او سخت است
که خود این هم حکایتی دارد!

آخر کار از نفس افتاد
داد تکیه به مسند خورشيد
تحفه‌ای را که داشت در دستش
پيش چشم جهانیان بوسيد

خلعتی بود زخمی و مجروح
پر ستاره چو آسمان خدا
آخرین یادگار یوسفش از
حمله‌ی گرگ‌ها در آن غوغا

پيرهن پاره را به سمت زمین
داد با دست‌های خویش تکان
شد برافراشته به طاق فلک
رخت غارت شده به دست سنان

نالهی مادرش: "بنی حسین"
عرشه بر عرش قدسیان انداخت
جلوه اهتزاز پيرهنش
شورش‌ی در همه جهان انداخت

اولین ناله‌ی محرم را
فاطمه از نهاد سینه کشيد
مادرش رفت و دست دوزش را
مثل پرچم به آسمان کوبيد

دل هر کس که بود زهرایی
شد حسینه‌های پيرهنش
گریه بی‌اختیار شد وقتی
پيرهن پاره هم نشد کفنش

چند روزی ودیعه داده به ما
مادرش پرچم محرم را
خوب شد زنده بودم و دیدم
باز هم شورش محرم را

پلک آشفته‌گان پيرهنش
تر شد از زخم‌های پيرهنش
یک نفر بین قتلگاه افتاد
صد نفر از برای پيرهنش...

مشکی شب را روی دوش عالم امکان ندیدی؟
غم را میان سینه‌ی بی طاقت انسان ندیدی؟

آیا تو هم یک توده‌ی ابری گلویت را گرفته؟
در چشم‌هایت نم دلگیری از باران ندیدی؟

در کوچه‌های کوفه وقتی با خیالت راه رفتی
تنهایی و غربت ندیدی؟ گریه‌ی مهمان ندیدی؟

وقتی عطش از پله‌ی دارالعماره رفت بالا
جان را بهای یک سلام از جانب جانان ندیدی؟

جای هزار و نهصد و پنجاه زخم بی‌امان را
در خط به خط صفحه‌های روشن قرآن ندیدی؟

بعد از غروب سرخ خورشید و هجوم تیره‌ی شب
یک کودک ترسیده را در خیمه‌ها پنهان ندیدی؟

با رشته‌ی زنجیر چون دردانه‌ها را جمع کردند
هر نیزه‌ای را سرگران و سرگردان ندیدی؟

امشب محرم کوچه کوچه آمده تا تکیه‌ی شهر
پیراهنی را بر هلال ماه آویزان ندیدی؟

بین جنجال یک نفر می‌گفت
حرص بیهوده می‌زنید ای قوم!
پاره‌تر می‌شود چنین که شما
از تنش رخت می‌کنید ای قوم!

چیزی از پیرهن نمانده دگر
سعی‌تان جمله بی‌سبب است!
حین غارت سنان به پاسخ گفت:
سنت جاهلیت عرب است

وحشیانه ربود از تن او
پاره پیراهن عتیقش را
ساربان خواست تا کسی نرسد
گند انگشت با عقیقش را

شال و دستار، عبا و عمامه
زره و رخت و خوود را بردند
چکمه از پای او درآوردند
کوفیان هر چه بود را بردند

نوبت غارت حرم شده بود
دختران پابرنه در صحرا
مردهای عرب زبانم لال
می‌دویدند سمت معجزها

با این که گفتم از عشق، از عشق بی نصیبم
از آشنام گفتم، اما خودم غریبم

عشق حسین من را تنها نمی گذارد
در بین نخل ها هم سرمست عطر سیبم

آمد من الحسینت، سوی حبیب اما
خط الی الحسینم، راهی نشد حبیبم

یک موسفید آمد، از تو حنا بگیرد
دیدم محاسنم را، کز خون خود خضیبم

در نامه ام نوشتم، برگرد ای مسیحا
من که شدم سفیرت، در کوفه بر صلیبم

تو مصطفای طقی، من هم اویس کوفه
دندان من فدای، دندانت ای حبیبم

اسب فقیر کوفه، نعل جدید کوبید
حیرت زده میان، این قوم نانجیبم

پیراهن تو یوسف، درمان چشم من بود
صد تکه می شود حیف، پیراهن طبیبم

شد ماه عزا می کشی از عمق دلت آه
شرمنده که از داغ دلت نیستم آگاه

می آمدی ای کاش به همراه محرم
در بزم غریبانه ی عشاق؛ شبانگاه

حسرت به دلم مانده که یگروز بخوانم
در محضر تو یک دو سه خط روضه ی کوتاه

هستی و نمی بینمت و کاش ببینم
آن لحظه که با شال عزا می رسی از راه

می سوزی و پا تا به سرت می شود آتش
می نوشی اگر جرعه ای از آب در این ماه

از جدّ غریبت به دلت مانده چه داغی
از مقتل و از خنجر و از ضربه ی جانکاه

بی تابی از این غم که چرا آب ندادند؟
دادند به خوردش عطش نیزه ی ناگاه

بر صورت خود می زنی از داغ اسارت
از عمه که شد همسفر خولی گمراه

جانم به فدای تو صباحاً و مساءً
ای منتقم خون خدا آجرک الله!

چشمم به پرچم خیره مانده بی‌قراری می‌کنم
دارم برای نوکری لحظه شماری می‌کنم

اَلسَّلَامُ عَلٰی، ساکن کربلا
بانی ماه غم، یابن خیرالنسا

یا سینه زن، یا گریه کن، یا چای ریز هیئتم
در روضه‌ات هر سال با اِذن تو کاری می‌کنم

شد دوباره سیاه، رنگ پیراهنم
با نگاهت شدم، محرم روضه‌ها

یا سیدالمظلوم؛ آقا جان! محرم لازم
هر شب اگر از چشم‌هایم اشک، جاری می‌کنم

می‌شوم دور تو، حاجی در طواف
کعبه‌ی من شده، خیمه‌های عزا

با معصیت‌های جدیدی آمدم! اما ببین
با نیت توبه برایت سوگواری می‌کنم

آدمم روسیاه، خسته از اشتباه
تا دوباره مرا، مادرت زد صدا

اریاب خوبم! بیشتر از پیش تحویلیم بگیر
چون بیشتر از پیش احساس «نداری» می‌کنم

پای کار توام، داغدار توام
بد به حال کسی، که شد از تو جدا

شال عزایت را به شعرم می‌کشم با یک سلام
جان می‌دهم با بغض، مرثیه نگاری می‌کنم

گوشه‌ی پرچمت، باز بستم دخیل
تا ابد اسم تو، ذکر مشکل گشا

پای لهوفِ تو؛ چه بی‌تابانه می‌گویم حسین
گریه برای تکه تکه زخم کاری می‌کنم

ذره‌ای تربتت، مرهم دردهاست
گوشه‌ی هیئتت، هست دارالشفا

مقتل از آنجا که به نصبِ نعل تازه می‌رسد
بر صورت و سر می‌زنم! بد بی‌قراری می‌کنم!

شد شب جمعه و فاطمه تشنه لب
با امام زمان، می‌رود کربلا

اشک می‌ریزد و، گوشه‌ی قتلگاه
یادش آمد که تو، می‌زدی دست و پا

وای از آن لحظه که، پیش چشمش نشست
شمر با خنده بر، سینه‌ات بی‌هوا

حالا که داری می‌خری آماده‌ام کن
آقا برای نوکری آماده‌ام کن

از مادر خود رزق اشکم را بگیر و
با یک دعای مادری آماده‌ام کن

سنگم مرا با دست خود از خاک بردار
مانند زیبا گوهری آماده‌ام کن

نگذار باشم کمتر از حرّ و زهیرت
با نیت یاری‌گری آماده‌ام کن

تا بر تن باطل فرود آیم به شدت
بَرنده‌ام کن، خنجری آماده‌ام کن

بگذار از عشق تو در خونم بغلطم
با گوشه چشم محشری آماده‌ام کن

لطفا شهیدم کن! به آن نحوی که از من
اصلا نماند پیکری آماده‌ام کن

تا که مرا عاشق‌تر از سابق بسازی
با داغ ویرانگری آماده‌ام کن

باید بمیرم سوم ماه محرم
نذر سه ساله دختری آماده‌ام کن

آمد مُحَرَّم و همه جا غرق ماتم است
هر چه بگویم از غم و درد دلم کم است

عالم تمام ریخت به هم از غم حسین
این قدر که زمین و زمان جمله در هم است

تقسیم می‌کنم همه ابیات شعر را
با شعر بر کتیبه که هر جا مجسم است

باید به سر در همه‌ی خانه‌ها نوشت
«باز این چه شورش است که در خلق عالم است»

یا آنکه در رثای عزایت بیان نمود
«بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است»

این شعر، وقف ماه عزای تو می‌شود
«این رستخیز عام که نامش محرم است»

از بس که رنگ مشکی ماتم به چشم خورد
«گویا عزای اشرف اولاد آدم است»

نازم کلام و طبع "کلامی" که گفته است
«اریاب ما معلم عیسی ابن مریم است»

رسیده است به هر سینه داغ ماتم تو
چنان که می‌چکد از چشم‌ها محرم تو

چیزی نمانده کوفه به پا محشری کند
شیطان، به اهل کوفه خودش رهبری کند

فقط نه ما، که سراسیمه عرش آمده است
به پای بوسی گرد و غبار مقدم تو

آن کس که نان خور پدرت بود روز و شب
حالا برای نایب تو سروری کند

خدا به حرمت تو بی حساب می‌بخشد
به هر دلی که شکسته است امشب از غم تو

از من به خواهرت تو بگو که در این مجال
فکری برای دختر بی معجری کند

سلام ما به تو ای کشته‌ی بدون کفن
سلام بر تو و بر غربت دمادم تو

بار سفر اگر که نبستید بهتر است
یک بقچه لا اقل پر از روسری کند

نمانده بود کسی تا که یاری ات بکند
سلام ما به طنین صدای محکم تو

اشتر سوار کوفه که خوابش نمی‌برد
از بس که فکر زیور و انگشتی کند

به سجده‌ای که وضو کرده بود با خونت
سلام ما به عروج دعای مبهم تو

اوضاع اقتصادی کوفه عوض شده
خرما فروش، رفته که آهنگری کند

به زلف‌های پریشان روی نیزه سلام!
سلام بر تن تو... دست و پای در هم تو...

سلام ما به همان دم که نا امید دوید
به سوی اهل حرم اشک‌های نم نم تو

به او که بی‌کس و تنها به قتلگاه رسید
به استوارترین روضه‌ی مجسم تو!

کمیم اگر چه، پراکندگانِ مجموعیم
نشسته است جهانی به زیر پرچم تو

خدا نیاورد آن روز را که در دل ما
دمی اقامه نباشد عزای اعظم تو

نشسته ایم به امید یک چراغ حسین
اگر چه راه نداریم ما به عالم تو

آره بابا همه‌ی اینا شده
تشنه لب بود و سرش رو بُریدن
دستِ آخر جلو چشم خواهرش
بدنش رو روی خاک کشیدن

چقدر چشم به را شدیم همه
تا بازم نسیم پرچمش بیاد
ثانیه‌ها رو شمردیم شب و روز
تا بازم ماه محرمش بیاد

شب اول خستگی در می‌کنن
نوکرایی که سیاهی می‌زدن
پارچه‌ها رو می‌زدند و زیر لب
هی می‌گفتن یا حسین بی کفن

پارچه هم گریز روضه شده تا
هر کجا پارچه دیدی، گریه کنی
حواست باید باشه تموم عمر
رفتی پیره‌ن خریدی، گریه کنی

آخه این درد و باید کجا بگیریم
شاه‌شاهها بود و پیره‌ن نداشت
بذا اصلا روضه رو بازش کنم
پیره‌ن جای خودش، کفن نداشت

شب اول شده اذنت و بگیر
از تو هیئت برو تا کرب و بلا
اگه می‌خوای که تو هم زود برسی
گاهی وقتا بگو یا امام رضا

با امام رضا دلت پر می‌کشه
با همون روضه‌های سخت و عجیب
گریه می‌کرد و می‌گفت یابن الشبیب
جدمون و تشنه کشتند و غریب

حالا گریه کن بیا خودت بگو
مگه میشه به امام جواب ندن؟
مثلا بگه که ای وای جیگرم
بشنون بهش یه جرعه آب ندن

غربتت یکی دو تا نیست
کدومو بگم نمیرم
تو بگو باید برای
کدومش روضه بگیرم

بگم از سوختن قلبت
تو عزای علی اکبر
یا تحیرت تو دفن
بدن علی اصغر

می سوزم برای اشک
چش گریون اباالفضل
قد تاشدهات کنار
تن بی جون اباالفضل

هنوز از تو قتلگاهت
می وزه بوی غریبی
بمیرم رو خاک صحرا
هنوزم خد التریبی

سه شبانه روز تو آفتاب
تن تو بی سایبون شد
خاتم دستت اسیر
طمع یه ساربون شد

پیش چشم زن و بچہت
روی نیزه بود سر تو
نیزه هم خون گریه می کرد
پا به پای دختر تو

نمیگم دیگه می ترسم
نوکران از غم بمی رن
ولی بغضی تو گلومه
که بگم آتیش می گیرن

من شکایتی ندارم
هر چی که بخوای همونم
تو بگو بمیر می میرم
تو بگو بمون می مونم

ولی تلخه واسم این که
نشہ چای روضه نوشید
شال دوش نوکراتو
نشہ بعد روضه بوسید

مگه می شه خاطرات
هیئتت بشه فراموش
درده که با گریه کن ها
نگیریم همو تو آغوش

سخته که آروم بشینیم
وقتی آتیش و سپندیم
که وظیفه داشته باشیم
در مسجدو ببندیم

دوباره می شه ببخشی
به خوبیت بدی ما رو
به ما برگردونی بازم
شور و حال روضه ها رو

من که عمریه تو گودال
بی قرار بوی سیبم
دیدن غربت روضهات
سخته آقای غریبم

ما فقط شنیدیم اما
بمیرم که خواهرت دید
غربت بی حد تو توو
نفسای آخرت دید

قسمت می‌دم آقا چون
نذار این جوری بمونیم
اربعین زیارتت رو
از تو خونه مون بخونیم

دل مظلوم، سر دار به هم می‌ریزد
نالهی خسته، شب تار به هم می‌ریزد

کوفیان مایه‌ی ننگند که دلهاشان را
اثر کینه و آزار به هم می‌ریزد

غیرت الله، میا که به خدا مسلم را
حالت ویژه بازار به هم می‌ریزد

حرف بازار شد و سینه‌ی دل تنگ مرا
فکر ناموس تو این بار به هم می‌ریزد

سریک جرعه‌ی آبی که به تو منع شود
دست و بازوی علمدار به هم می‌ریزد

اشک می‌ریزم و یقین دارم
که تو از حال من خبر داری
دوستان را کجا کنی محروم
تو که بر دشمنان نظر داری

پر شده جام آسمون از اشک
پر شده ساغر زمین از آه
همه عالم سیاه پوشیدن
می‌رسه ماه ماتمت از راه

سربه راه توان خیابونا
کوچه‌ها مست پرچمت هستن
خیمه‌های سیاه، دل‌ها رو
به دخیل محرمت بستن

مادرت قدخمیده اومده تا
نوکرارو جدا کنه امشب
من و هم کاش واسه نوکری
شیرخواره‌ات سوا کنه امشب

با غم روضه‌ها بزرگ شدم
من گدای محبتت هستم
هر چقدرم که بد بشم آقا
از جوونای هیئتت هستم

پیر غلام غمت بشم ای کاش
من و با عشق سر به راه کنی
همه‌ی عمرم و می‌دم اقا
تا یه لحظه من و نگاه کنی

از من روسیاه روتو نگیر
بی تو هر لحظه ظهر عاشوراس
بی تو آقا خودم دیدم آدم
حتی تو خونه‌ی خودش تنهاس

زیر این خیمه مطمئنم که
هر کسی اومده غمی داره
دست خالی نمیره از این جا
هر کی با گریه عالمی داره

برای نوکریت حسین
یه ذره کم نمیدارم
خرچ تو کاش بشه فقط
تموم دار و ندارم

سنگ محبتِ تو رو
یه عمر به سینه می‌زنم
چی بهتر از این که بشه
نذرِ نگات سر و تنم

اراده کن تو راه تو
فدات میشم، بدون شک
نذار با حسرت بخونم
یا لَيْتِنَا كُنَّا مَعَكَ

سنگین تر از غمت آقا
رو دلامون که داغی نیست
این که میام تو هیئتت
می‌دونم، اتفاقی نیست

از روی هر چی برداریم
کم می‌شه جز همین غمت
برکتِ زندگیم شده
گریه‌ی تو محرمت

بچه‌ها پایِ روضه‌ها
بزرگ میشن پا میگیرن
به پای تو پیر می‌شن و
تو دلِ تو، جا میگیرن

بساطِ پاکی دلم
تو هیئتت جوهره جوهره
گرد و غبار قلبم و
گریه برا تو می‌شوره

باد داره هوهو می‌کشه
توریشه‌های پرچمت
خبر میده به نوکرات
داره میاد محرمت

خبر می‌ده به عاشقات
صدایی از تو آسمون
به نام نامی حسین
رسیده ماه اشک و خون

نوحه‌ی مادرت داره
از آسمون میاد به گوش
چند روزیه که افتادن
هیئتت توی جنب و جوش

از اشک بچه‌های تو
خون شده قلب کائنات
تموم دریاها می‌گن
چه بی‌وفایی ای فرات

سلام به ماهِ ماتمت
به موج تو محرمت
که دسته دسته عاشقات
میان به زیر پرچمت

خدارو شکر که می‌بینم
دوباره من محرم و
بغضای توی روضه رو
بارون اشکِ نَمِ نَم و

تپش، تپش، قلب من و
ببین که تندتر می‌کوبه
آقا برای شیرخوارها
تموم قلبم، آشوبه

حرفِ غریبیت که میاد
چشام می باره هی برات
حالا می فهمم که چرا
شدی قتیل العبرات؟

گریه برا تو یا حسین
مایه ی آرامشمه
این که واسه تو بمیرم
بزرگترین، خواهشمه

تو قیامت خوشحاله اون...
چشی که واسه تو تره
چشمای بارونی ترو
فاطمه بهتر میخره

نسیم رحمت میاد از
حوالی هوای تو
زده دوباره به سرم
هوای کربلای تو
اگه میشه منم بخر
میون خیل نوکرات
چی می شه مُزْدَم و بدی؟
این اربعین، تو کربلات

الله اکبر الله اکبر
الله اکبر از جسم اکبر
الله اکبر از حلق اصغر

بوی حسین است می آید از عرش
پیراهنش را آورده مادر
نه این هلال ماه عزا نیست
ام الحسین است زهرای اطهر

نیزه به نیزه تکبیر گفتند
تسبیح دادند خنجر به خنجر
دور از وطن شد صدپاره تن شد
آه از نگین دوش پیمبر

الله اکبر وقتی به نی رفت
خون گریه می کرد رگ های حنجر
با آه و ناله گفت ای بنی
آبت ندادند کردند پپر

عیسی می آید موسی می آید
یحیی می آید دنبال این سر
یا اهل العالم انّ الحسین
باب النجاتی فی یوم محشر

اریاب عالم دارد می آید
منزل به منزل معبر به معبر
هل من معینش لیبیک می خواست
لیبیک گفتیم از عالم زر

وقتی وضوی گریه گرفتیم
سجاده ی ما شد پای منبر
روضه غبارش درمان درد است
آیینه ای نیست این جا مکدر

من گریه کردم پاسخ گرفتم
هر قطره را با دریا برابر
قطره به قطره باید بیارم
دریا شوم تا ده روز دیگر

الله اکبر ده روز دیگر
از داغ قاسم طفلان خواهر

فهمیدم از دور و برم، آمد محرم
لبریز شد چشم ترم، آمد محرم

کوفه پر است از مردم نامرد، برگرد
تا غنچه‌ی سرخت نگشته زرد، برگرد

در کنج هیئت‌ها علم را تکیه دادند
با اذن شاه با کرم، آمد محرم

در بین بازار کساد حق پرستی
باطل بساط فتنه را گسترد، برگرد

مثل لهوف و مقتل ابن مقرم
سر تا به پا شعله ورم، آمد محرم

سنگ محک آوردم و در کوفه غیر از
یک پیرزن دیگر ندیدم مرد برگرد

کنج حسینیّه حسن سینه زد و گفت
دیدم چه آمد بر سرم، آمد محرم

از نعل‌های تازه و سرنیزه، پیداست
آهنگران بازارشان گل کرد برگرد

فطرس خبر آورده که امشب نوشته
جبریل بر بال و پرم آمد محرم

می ترسم از تکرار آن کاری که فتنه
بر روزگار مادرت آورد برگرد

پیراهنم مشکی شده چون هم‌زمان با
تعویض پرچم در حرم آمد محرم

این جا، سلامِ گرگ‌هایش بی طمع نیست
نام‌آشنای کوجه‌های درد برگرد

می‌خواست از من دور باشد شرّ شیطان
دلواپسم شد مادرم، آمد محرم

دل‌گرمی اهل زمین، این جا نیا که
از بی‌وفایی می‌شوی دل‌سرد، برگرد

جان می‌دهم در آیه‌های سوره‌ی کهف
آتش گرفته حنجرم، آمد محرم

منزل به منزل، کوبه کو، تنهای تنها
حالا شدم یک عابر شب گرد برگرد

رخت عزا پوشید زینب گفت با اشک
خون‌گریه کن ای معجرم! آمد محرم

ای آفتاب این ذره‌ی ناچیز کویت
تا پَرکشد بر دامن‌ت چون گرد، برگرد

مولا، نگاهی کن به سمتِ برج کوفه
با التماس چشم من، برگرد، برگرد

قرآن می خوندی و لب
شیرین تو پر خون می شد
با بوسه های خیزرون
دل رقیه خون می شد

ممنون نعمت خدام
روضه ات برا من نعمته
هر سال محرم برا من
قیامته قیامته

پیر میشم در خونت
آخر میشم غلام حسین
با افتخار این و میگم
آقام حسین، آقام حسین

باز شب اول اومده
هنوز نمیشه باورم
ممنونتم حسین من
که سایه ات اومد رو سرم

خیلی دلم لک زده بود
برا تموم ناله ها
اجازه می گیرم ازت
بیام پیشت تا کربلا

یه یا حسین باید بگم
جای تموم شهدا
یکی دیگه از طرفی
تموم مادر پدر

با مادرم میومدم
از وقتی شیر خواره بودم
گریون روضه ی تو و
یه مشک صد پاره بودم

گریون زخم قاسمت
گریون داغ اکبرت
گریون شیش ماهه ی تو
گریون بغض خواهرت

یاد مصیبتای تو
آتیش به قلبم می زنه
وداع خواهرت حسین
وقتی که وقت رفته

بمیره نوکرت حسین
سه روز رو خاک کربلا
مونده بودی و سر تو
با قافله رو نیزه ها

شیرین ترین عصاره‌ی غم را بیاورید
اذن از ازل گرفته، عَدَم را بیاورید

«باز این چه رستخیر عظیم است» باز هم
آمد ندا کتیبه غم را بیاورید

هنگامه‌ی سرودنِ ترکیب - بند شد
ای شاعرانِ دوات و قلم را بیاورید

آدم میانِ سجده، بحقّ الحسین گفت
با اشکِ چشم، ذکرِ قَسَم را بیاورید

با جمله «دخیلک یا شاهِ علقمه»
ای لوتیانِ شهر، عَلم را بیاورید

بر پرچمِ عزا، دو سه بوسه به قصد شکر
حالا به سمتِ روضه قدم را بیاورید

«هیئات منّ الذله» بگوئید و باز هم
دخلِ تمامِ ظلم و ستم را بیاورید

چایی که دم کشید به دستانِ فاطمه
مثلِ قدیم، ذکرِ دو دم را بیاورید

با احترام و عرضِ ادب، با وقار خاص
نامِ مخدّراتِ حرم را بیاورید

سینه زنان رسیده، بگوئید یا حسین
نوکر شدیم! لطف و کرم را بیاورید!

سامان شدی که بی‌سر و سامان بیاوریم
درمان شدی که درد فراوان بیاوریم

آماده می‌شویم که با پرچم سیاه
داغِ تورا به کوی و خیابان بیاوریم

دریایی و اضافه به وسعات نمی‌شود
ما هر چه قدر نمِ باران بیاوریم

با این همه برای تو کم بود اشک ما
باید که پای روضه‌ی تو جان بیاوریم

یک عمر دور کعبه‌ی تو مُحَرِّمِیم و کاش
یک ثانیه به باورت ایمان بیاوریم

بی اعتبار است
این نامه‌ها از جنسِ بغضی ریشه دار است

ای اُف به شهری
که آسمانِ مردمانش بی ستاره است

در کلِ کوفه
یک زن طرفدارم شده، پایانِ کار است

بیعت کجا بود!
کوفه برای کشتنت چشم انتظار است

داری میایی
حالا برای گرگ‌ها فصلِ شکار است

باور ندارم
مردی تمامِ فکر و ذکرش گوشواره است

رحمی ندارد
این حرمه چشمِ انتظار شیرخواره است

اوضاع وخیم است
در خواب دیدم پیکرت را پاره پاره است

ختم کلامم
این جا بساطِ برده داری برقرار است

جانم فدایت
مسلم شهیدِ مقتلِ دارالاماره است

با آنکه غیر از سایه‌اش یاور ندارد
جز عشق آقای ولی در سر ندارد

شهری که روزی دست یاری داد، امروز
در دست غیر از نیزه و خنجر ندارد

هر چند اهل کوفه صدها چهره دارند
این روی آن‌ها را ولی باور ندارد

وا می‌کند با گریه‌هایش روزه‌اش را
در سفره‌اش چیزی از این بهتر ندارد

تنهاست بین مردم شهری که در آن
هی سنگ می‌بارد ولی سنگر ندارد

می‌خواست بنویسد دوباره نامه‌ای، حیف
جز خون سرخش جوهری دیگر ندارد

مانند اربابش سرش از تن جدا شد
اما خدا را شکر او خواهر ندارد

گفتم حسین روزی چشمم کثیر شد
باران گرفت و حال و هوا دل پذیر شد

آمد ندای حی علی ماتم الحسین
مادر بده لباس عزا را که دیر شد

راهی شدم به سوی قرارم سوی حسین
بال فرشته آمد و فرش مسیر شد

تا می‌رسم حسینیہ باید نفس نفس
گریه کنم برای لبی که کویر شد

گریه کنم برای تو ای شاه تشنه که
جای کفن لباس مزارت حصیر شد

تو روی نیزه رفتی و بالا نشین شدی
رفتی و نفس سرکش من سر به زیر شد

دنبال تو می‌گردم و تو شهر
هر کوچه‌ای از تو خبر داره
مشکی به تن کردن خیابونا
داغ تو رو سنگم اثر داره

صف می‌کشن پیر و جوون هر شب
تو هیئتاً سینه زنت باشن
صف می‌کشن تا که عزادار
اون پیکر بی کفنت باشن

مسیحی و یهودی و شیعه
هر کی برات یه جوری غمگینه
فرقی ندارن آدما این جا
غمت فرای دین و آیینه

تو خیمه‌های ماتمت هر سال
یه چشم ما اشکه یکی آهه
به مادرت قسم که از این جا
تا حرم تو راه کوتاهه

با دست خالی اومدیم هر بار
دارایی مون چشم تره آقا
گریه برای داغ شیش ماههات
از نون شب واجب تره آقا

بعد محرم هر کی و دیدم
از این که غمگین بوده خوشحاله
اون لحظه‌ای که اشک می‌ریزیم
- دیدم که می‌گم - احسن الحاله

ممنونم از تو، از تو که هر سال
اجازه دادی نوکرت باشم
خیلی ازت دورم ولی باید
تا می‌تونم دور و برت باشم

تو عمق وجودم یه زخم عمیقہ
خالی میشه دورم دقیقہ دقیقہ

توبازار کوفه شلوغہ شلوغہ
اینا بیعتاشون دروغہ دروغہ

می ترسم از اینا که آدم فروشن
برا چندتا سکه تورو میفروشن

دارن کینہ هاشون و از سر می گیرن
از آهنگری تیر و خنجر می گیرن

در خونه ها رو رو مسلم می بدن
ببین که چجوری به اشکم می خندن

اینا تیر و سنگه پذیراییوشن
پراز نانجیبه توی کوچہ هاشون

من و می برن سمت دارالعماره
چشام از غم تو داره خون می باره

برای غریبیت دلم شد پراز درد
تورو جون زهرا اگه میشه برگرد

بر روی ضریحت گره بسیار زیاد است
بر دامن تو دست گرفتار زیاد است

پشت در هر خانه طلبکار زیاد و
پشت در این خانه بدهکار زیاد است

از شوقی به لب داشتن تربیتان است
در شهر اگر عاجز و بیمار زیاد است

از دور سلامت دهم و شکوه نگویم
در راه تو مشتاق سزاوار زیاد است

حسرت به دلم ماند و به دوشم نسپردند
در هیئت عشق تو علمدار زیاد است

پای غم تو محتشم و دعبل و مُقَبَل
خواندند و نوشتند ولی کار زیاد است

ای کاش که ما پیرو مقصود تو باشیم
اطراف تو مداح و عزادار زیاد است

گفتی که تعارف نکنی در صف محشر
هنگام شفاعت شده، بردار، زیاد است

عطری میان خانه‌ی دل‌ها وزیده است
ما را صدا زدند محرم رسیده است

ما با حسین حسین شما خو گرفته ایم
این نفخ صور تا به قیامت دمیده است

ماه بکاء و گریه‌ی بر شاه بی کفن
ماه عزای مادر قامت خمیده است

از کودکی به پای غمش سینه می‌زنیم
سلطان عشق زحمت ما را کشیده است

شکر خدا که سینه زنان را صدا زدند
یعنی دوباره فاطمه ما را خریده است

آه از دمی که لشگر اعدا نکرده شرم
رنگ سه ساله در پی غارت پریده است

آه از دمی که دخترکش ناله کرد و گفت
بابای خوب من که سرت را بریده است

زینب نفس نفس زد و با گریه روضه خواند
او در کنار نعش برادر چه دیده است

کس نرفته است به کج‌راه خطا الا من
چونکه شد حاجت یک عده روا الا من

مادرت آمد و با اشک چه مشتاقانه
بست بر گردن‌شان شال عزا الا من

دست من خالی و از پیش نگاهم رفتند
از نجف تا به حرم خیل گدا الا من

دردم این بود که زائر شوم و خیلی‌ها،
با دعای تو گرفتند شفا الا من

بارها گریه کنان از کرمت پرسیدم
حزمت داشت برای همه جا! الا من؟

من به جا ماندن از این قافله عادت دارم
بطلب! عیب ندارد! همه را الا من!

دل گیرترین حروف را بردارید
تاریکی این کسوف را بردارید

من می‌شنوم حسین گُر می‌گیرم
از پیش دلم لهوف را بردارید!

آن روز چرا فرات بی‌تاب نبود؟!
از عشق تو افسوس که سیراب نبود

ای شاهِ عطش؛ شهید لب تشنه‌ی من
مهریه‌ی مادرت مگر آب نبود؟!

باید ای عشق وفادارِ تو باشم عمری
نکند بد شده، سربارِ تو باشم عمری

نَفَسِ هست مسیحایی و تحت نظرت
هستم و کاش که بیمارِ تو باشم عمری

لب گشودی و پس از غربت "هَلْ مِنْ نَاصِر"
بیشتر در صدمم یارِ تو باشم عمری

معرفت داشت یقیناً که علمداریت شد
می‌نویسم که قلمدارِ تو باشم عمری

کاش دل را بخری و بشوم نذر حرم
کنج شش گوشه گرفتارِ تو باشم عمری

باز هم از کَرَمَتِ قرض بگیرم باید
دوست دارم که بدهکارِ تو باشم عمری

شال مشکی عزا هدیه‌ی دستانش بود
مادرت خواست عزادارِ تو باشم عمری

می نشینم روبرویِ داغ‌هایت شعله‌ور
می شود سر تا به پایم در عزایت شعله‌ور

دل در این معرکه هر قدر که عاقل باشد
می شود دل نگران تو اگر دل باشد

گُشته‌ی اشکی و چشمم سمت باران می رود
می چکد بر دفترم شعری برایت شعله‌ور

کینه‌ی کوفی کافر چه به روزت آورد
قسمت تک تکِشان زهرِ هلاهل باشد

چون به فطرس بال و پردادی کماکان می شود
بال میکاییل از شوق دعایت شعله‌ور

روز تو واقعه و سوره‌ی نامت یاسین
شرح و تفسیر از این ناحیه مشکل باشد

شد برادر کاشف‌الکرب و تو کشتی نجات
سمت تو پهلو گرفته در وفایت شعله‌ور

نشود عاقبتش خیر، به تعبیر زهیر
هر که از قافله‌ی عشق تو غافل باشد

از جدایی‌ها شکایت می کند در علقمه
تا ابد آوای نی از این حکایت شعله‌ور

حَرَمَتِ دُرِّ گرانبست به هر کس ندهند
معرفت قسمت آن است که قابل باشد

خواهرت آهی کشید و تا قیامت می شوند؛
زائرانی عاشقانه در هوایت شعله‌ور!

چه کسی دیده که دریا هوس آب کند؟!
یا که محتاج به آرامشِ ساحل باشد؟!

تو همانی که مرا عاشق خود کردی و بعد
خواستی دل به تو عمری متمایل باشد!

عشقت رسید و روضه‌ی آقا درست کرد
اشکم چکید و عالم معنا درست کرد

داغت نشست کنج حسینی‌ی دلم
وقتی خدا برای غمت جا درست کرد

دیدم به زیر پای تو ای کشتی نجات
زمزم به جوش آمد و دریا درست کرد

چون تشنه‌ی نگاه برادر شدی، چه خوب
دست ادب برای تو سقا درست کرد

تقدیر مثل روز دهم، مثل مادرت
آغوش باز کرده و صحرا درست کرد

دستت همین که دید به پابوس دل خوشم
پای برات آمد و امضا درست کرد

بیراهه رفته را کزمت کرد سر به راه
عشقت مسیر زندگی‌ام را درست کرد!

از آن زمان که ز جنت برید آدم دل
به شوق گفت به کرب و بلا رساندم دل

چنان ز روز الستم اسیر کرد مرا
که قبل روز تولد به باد دادم دل

اگرچه می زدم و آخرش شکستم جام
از آن خوشم که به جز او به کس ندادم دل

درون ماه خدا هم به وقت افطارم
به غیر یاد لبش را نداد یادم دل

از آن زمان که به شاه غریب دل دادم
کشیده بار گناه مرا دمامد دل

به وقت آس کشیدن برای روز حساب
قمار می کند و می شود مقدم دل

قرار بود که روزی به پاش سر بدهم
به پای قول و قرارم مگر نماندم دل!

کنار گریه‌ی چشمم چه خوب می خواند
به یاد خشکی لبهاش نوحه و دم دل

به دل که از لب خشک حسین گفتم سوخت
بلند کرد عجب آهی از نهادم دل

به حال و روز دل من دلت بسوزد کاش
به اعتبار حسینت برس به دادم دل!

تمام جان و دل من شده اسیر حسین
امید من شده داستان دست‌گیر حسین

اگر که ذکر لبم غیر رینا نشود
به جز وصال تو مقصود آتنا نشود

دست بسته است ولی شوق پریدن دارد
زودتر آمده و فکر رسیدن دارد

چقدر هی شب جمعه بیاید و برود
و روزی من بیچاره کربلا نشود؟

قدمش، کوه احد را به زمین می‌کوبد
رفت بر بام، سرش میل بریدن دارد

شفا گرفته‌ام اما چرا فراق حسین
به تربت دل گودال هم دوا نشود

به سر دارالاماره، همه محکوم شدند
باز هم کوفه و حقی که ندیدن دارد

خدا کند که نیاید شبی که از غم تو
سرشک ناب به چشم من آشنا نشود

دست بر سینه و با گریه فقط می‌گویند
اشک‌ها از غمت ارباب، چکیدن دارد

رگ حیات، فدای کسی که در قتلش
به غیر ذات خداوند خون بها نشود

راهی کوفه شدی، بی‌خبر از ظلم و ریا
تیغ این حرم‌له‌ها، نیت چیدن دارد

خدا کند که به هنگام مرگ، جز نامت
صدای دیگر از این حنجره رها نشود

یوسف فاطمه این شهر پر از گرگ شده
دست‌ها، خوب تیغ‌به دریدن دارد

چگونه تن بسپارم به دست تابوتم
که حامل تن شهزاده جز عبا نشود

بشنو این ناله‌ی جانسوز مرا اربابم
که پشیمانی این مرد، شنیدن دارد

خدا کند که بگرییم تا هلاک شویم
اگرچه حق تو با مرگ هم ادا نشود

تو تیر خورده‌ای اما برای خواهر تو
هزار تیر سه شعبه چو ناسزا نشود

ما از الست بنده الله اکبریم
حلقه به گوش های پسرهای حیدریم

در بین بچه های علی بیشتر ولی
دل داده ی حسین همان شاه بی سریم

ما را برای گریه به او خلق کرده اند
ما مفتخر به داشتن دیده ی تریم

وقتی حبیب غبطه به این رتبه می خورد
پس از شهید کرب و بلا نیز برتریم

وقتی برای داغ لبش گریه می کنیم
تحت توجهات حضرت زهرا ی اطهریم

آقای ما حسین شد و صد هزار شکر
عبدیم، بنده ایم، غلامیم، نوکریم

هر چند نامه ی عمل ما سیاه شد
شال سیاه را به شفاعت می آوریم

باد مخالف است به پرچم وزیده است
ای وای باز ماه محرم رسیده است

ماه محرم است و عزای حسینی
مشکی بزن دوباره فضای حسینی

دل تنگ اشک روضه و سینه زدن شدیم
جانم فدای هروله های حسینی

با ذکر یا حسین نفس تازه می کنیم
اکسیر عشق چیست؟ هوای حسینی

از بزکت وجود غذاهای نذری ات
شام و نهار ماست غذای حسینی

شیرین ترین خاطره ی نوکران تو
باشد برای تلخی چای حسینی

شکر خدا حسین مرا انتخاب کرد
شد زندگیم وقف برای حسینی

اصلا برای دیدن روی تو آمدیم
آقا! نشسته اید کجای حسینی؟

باد مخالف است به پرچم وزیده است
ای وای باز ماه محرم رسیده است

آقا! خبر رسید که مسلم شهید شد
درگیر بی وفایی قومی پلید شد

از پشت بام دارالاماره نزول کرد
تا عرش رفت و پیش خدا رو سفید شد

دلشوره ای نشست به جان حسینیان
خوشحال قصه ایل و تبار یزید شد

تنها دو روز کوفه برای تو یار بود
هجده هزار نامه چرا ناپدید شد؟!

وقتی خبر به گوش زنان حرم رسید
دست تمام اهل حرم عین بید شد

اریاب بود با خبر از کل ماجرا
چیزی که انتظار همان می کشید شد

دل خوش به کوفه بود برای لب علی
با این خبر رباب ولی نا امید شد

باد مخالف است به پرچم وزیده است
ای وای باز ماه محرم رسیده است

دیوانه وار فارغ از آداب می شوم
وقتی که با حضور تو بی تاب می شوم

هنگام تشنگی، نه به آب خنک که من
با یاد تشنگی تو سیراب می شوم

تنها به این امید که شاید ببینمت
تربت به دست، زائر در خواب می شوم

جایی که موج، آبروی بحر می شود
با سیل گریه است که شاداب می شوم

کرکس به یک نگاه تو طاووس می شود
با این معادله است که جذاب می شوم

صیاد اگر تو هستی و ماهی اگر منم
مشتاق بوسه بر لب قلاب می شوم

هر شب برای زخم تنت گریه می کنم
هستم او ایس در یمنت گریه می کنم

وقتی مدینه می روم آقا برای تو
یک ذره نیز در وطنت گریه می کنم

هر وقت من لباس نویی می خرم، حسین!
با یاد کهنه پیرهنت گریه می کنم

گودال می روی و زمین می خوری و من
از کار نیزه با بدنت گریه می کنم

شمشیر و تیر و نیزه به جای خودش، از این
با سنگ هم تو را زدنت گریه می کنم

بر خاک پیکر تو و بر روی نی سرت
از دست نیزه بان شدنت گریه می کنم

عصر دهم برای تسلای داغ تو
با خواهران سینه زنت گریه می کنم

باد مخالف است به پرچم وزیده است
ای وای باز ماه محرم رسیده است

آه، ای سینه زنان کشتی ارباب رسید
تاب این قلب پر از آتش و بی تاب رسید

آه، ای گریه کنان بوی محرم آمد
باز هم بوی خوش بیرق و پرچم آمد

دست بر سینه گذارید برای زهرا
بنشینید کمی زیر لوای زهرا

باز هم پیرهنی را به سر عرش زدند
نوحه‌ی سینه زنی را به سر عرش زدند

باز هم خون به دل اهل سماوات شده
گریه کردن به حسین اوج عبادات شده

هر کجا می‌روی انگار بهشت است بهشت
اذن این سینه زنی، مادر عباس نوشت

لات‌های سر کوچه همه مشکی پوش‌اند
پای منبر، همگی محو و سراپا گوش‌اند

کشتی نوح، کجا این همه امنیت داشت؟
پس خدا هم به خدا در سر خود نیت داشت

نیتش چیست به جز راه نجاتی بر ما؟
که فرستاده قتیل العبراتی بر ما

پای ما گریه کنان، سمت جهنم نرود
آب دریا که چنان قطره و نم نم نرود

تا گرفتار نباشیم قیامت، من و تو
یا که سربار نباشیم قیامت، من و تو

سر او رفت، عبا رفت و انگشتر رفت
همه در ثانیه‌ای در نظر خواهر رفت

ما که مدیون حسینیم و علمدار حسین
نام ما را بنویسید گرفتار حسین

از معرفت این جا خبری نیست که نیست
از عشق تو هرگز اثری نیست که نیست

عهد بستند ولی مرد عمل می‌خواهی
نامه از ناحیه‌ی معتبری نیست که نیست

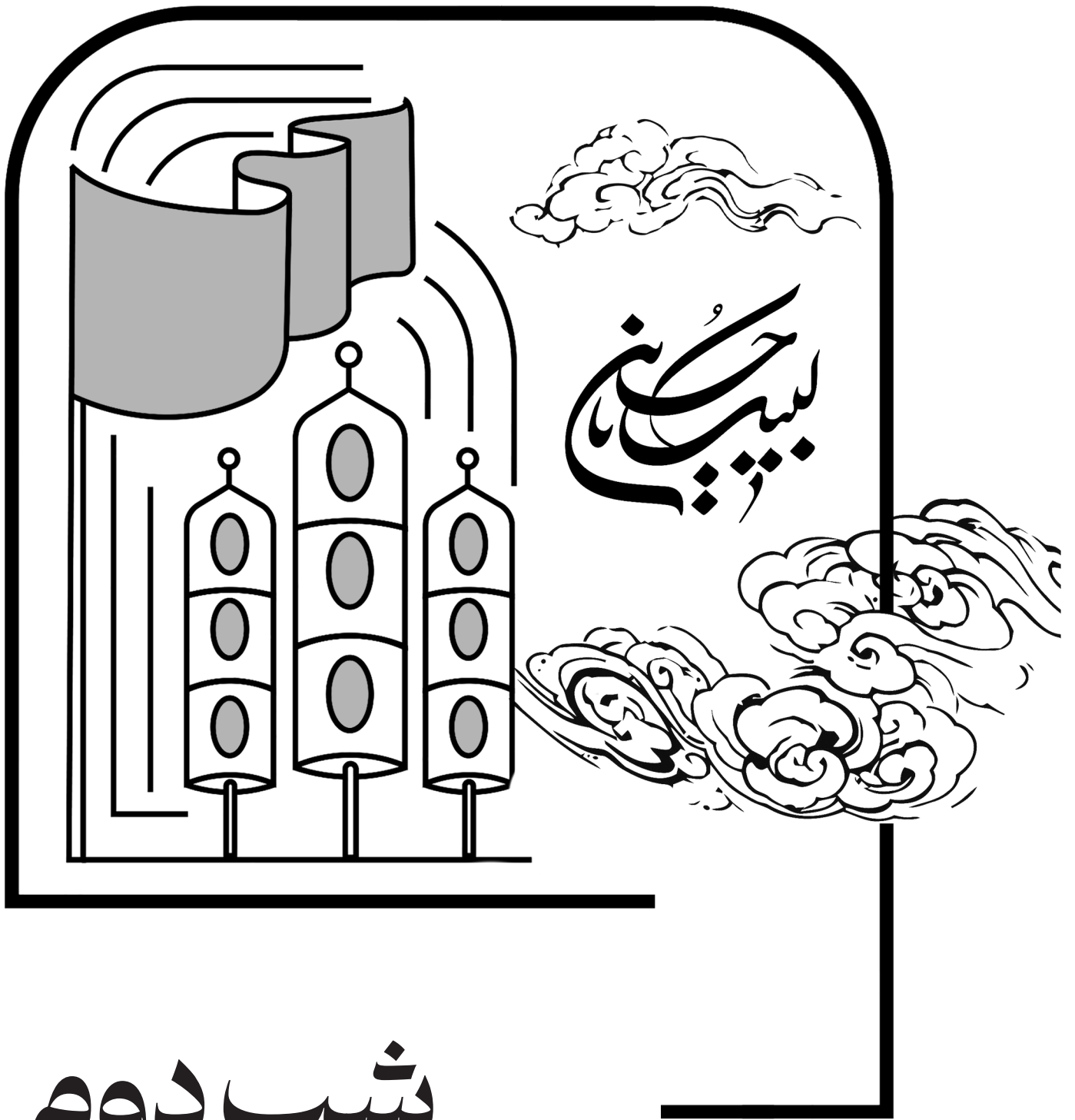
چشم‌شان زخم زنده‌ست و به والله قسم
حرفی از نان حلال پدری نیست که نیست

کوفه در عهد شکستن ید طولی دارد
بین‌شان آدم صاحب نظری نیست که نیست

زود برگرد! به فکر دل خواهر هم باش
جز نگاه تو برایش سپری نیست که نیست!

دلشان سنگ‌تر از سنگ، نگاه پدری؛
خیره بر قامت رعنا سپری نیست که نیست!

شب فراگیر شد ای آینه سیرت برگرد
پیش مرگت شده‌ام! جان سفیرت برگرد!



شب دوم



با پای چکمه حرمت آیینهاش شکست
در قتلگاه همهمه شد سینهاش شکست

می دید چشم نوح، تنی پاره پاره را
انگشتر حسین و سپس گوشواره را

پهلوی گرفت کشتی و شد میهمان دشت
با گریه بر حسین خدا از بلا گذشت

شد روز وعده، صبر خدا سررسیده بود
در چشم نوح کار به آخر رسیده بود

آماده‌ی اطاعت پروردگار شد
با مومنان خویش به کشتی سوار شد

دنیا اگرچه غرق بلایی عظیم بود
کشتی پر از نوازش دست نسیم بود

گهواره وار بود تکانی اگر که بود
آرام بود هم سفر نوح هرکه بود

ناگاه قلب نوح پر از اضطراب شد
آرامش اهالی کشتی خراب شد

موج اهل نوح را به تلاطم کشانده بود
چیزی به غرق کشتی ایمان نمانده بود

گفت ای خدا که جز تو نداریم هیچ کس
این اضطراب‌ها و تکان‌ها چه بود پس

وحی آمد این تلاطم تو قصه‌اش جداست
این سرزمین که غرق بلا بود کربلاست

جبریل روضه خواند و زمین و زمان گریست
همراه چشم نوح نبی آسمان گریست

حرف از فرات و علقمه و قحط آب شد
نقل حسین و دفن عزیز رباب شد

نوح نبی به کرب و بلا یک اشاره کرد
با چشم دل عزیز خدا را نظاره کرد

وقتی پناه عالمیان بی‌پناه شد
با دست نیزه معتکف قتلگاه شد

با آخرین نگاه دل از خواهرش برید
خنجر حیا نکرد و سر از پیکرش برید

در شهرِ شام، موقعِ ننگینِ شُربِ خمر
آنجا سر کنیز گرفتن، قمار شد

تا از مدینه قافله‌ای هم قطار شد
فصلِ خزانِ گلشنِ این روزگار شد

منزل به منزل از همه جا دل بریده‌اند
حبِ الحسین بر لبِ آنان شعار شد

آهسته آمدند و رسیدند عاقبت
در مقصدی که روز همه شام تار شد

وقت نزول زینب کبری به روی خاک
دور و برش ز جمع جوانان حصار شد

پرسید از حسین، بگو این زمین کجاست؟
با چهره‌ای که مملو از انکسار شد

از این مصاحبت چقدر هر دو سوختند
طوری که چشم اهل حرم گریه دار شد

در خیمه‌ی زنان حرم شعله می‌کشید
ترسی که روی صورتشان آشکار شد

گرمای کربلا که به اصغر رسید، وای
حال رباب، مثل دم احتضار شد

نُه روز بعد، با نوک تیز سه شعبه‌ای
کوچکترین ستاره‌ی زهرا شکار شد

نُه روز بعد، وقتِ جدا کردنِ سری
فریادِ شمر بر سر زینب هوار شد

نُه روز بعد، هلله وقتی که پا گرفت
زینب به روی ناقه‌ی عریان سوار شد

نُه روز بعد، رأس شریفی به روی نی
اما تنش سه شب به زمین ماندگار شد

نُه روز بعد، قافله می‌رفت سمتِ شام
پشتِ سری که زینت آن نیزه زار شد

"چاک شده است آسمان غلغله‌ای است در جهان"
دید ز هر طرف غمی همچو شرار می‌رسد

دید که از جور فرس، چه استخوان‌ها که شکست
نال و بانگ قاسم لاله عذار می‌رسد

حلقه زدند کوفیان دور حسین و اکبرش
صدای طبل شادی و داد و هوار می‌رسد

طفل به دست آسمان، بود و صدای خنده از
لشکر شامیان بر این طرز شکار می‌رسد

لحظه‌ی تلخ حادثه چکمه‌ی نونوار شمر
همره کهنه خنجری سرکش و هار می‌رسد

گوشه به گوشه آسمان سرخ‌تر از خون گلو
پنجه‌ی شمر و زلف او! آخرکار می‌رسد

وقت نفس نفس زدن زمان دست و پا زدن
نال‌ی "یا بُنَّی" از گوشه کنار می‌رسد

"آب زنید راه را"، مادر او به قتلگاه
با پر و بال زخمی و حالت زار می‌رسد

گوش زمین و آسمان می‌شنود در آن زمان
آه صدای پای آن چند سوار می‌رسد

چشم حسین بسته شد، قوم هراس شد جسور
موقع غارت از حرم، وقت فرار می‌رسد

مرد سواره‌ی عرب، گر نرسد به دخترک
به یاری اش ز پیش رو بوته‌ی خار می‌رسد

"آب زنید راه را هین که نگار می‌رسد"
دختر مرتضی علی، فاطمه وار می‌رسد

زانوی شاهزاده‌ها هست رکاب محملش
با چه شکوه و شوکتی کوه وقار می‌رسد

هاشمیان به گرد او، فاطمیات پشت سر
قامت عصمتش در این حصن و حصار می‌رسد

دار و ندار فاطمه، گوهر ناب مصطفی
به کربلا حسین با دار و ندار می‌رسد

خامس آل پنج تن همره طفل شیرخوار
زودتر از روز دهم سر قرار می‌رسد

شانه‌ی آسمانیان، محمل دختران شده
چه نازدانه دختری به این دیار می‌رسد

گرد و غبار این زمین تا نرسد به معجری
بال فرشته از یمین یا که یسار می‌رسد

رونق کار مأذنه، رکن شباب هاشمی
وارث هیبت نبی، یگه سوار می‌رسد

"رونق باغ می‌رسد چشم و چراغ می‌رسد"
"عنبر و مشک می‌دمد" دولت یار می‌رسد

وزیر اعظم حسین آیه‌ی محکم حسین
صاحب پرچم حسین آن جلودار می‌رسد

آن سوی دیگر از زمین، نیزه و تیغ آب‌دار
ارتش زمهریرها چند هزار می‌رسد

رفت قرار ناگهان از دل خواهر حسین
در نظرش همه جهان تیره و تار می‌رسد

پرده کنار می‌رود، واقعه‌ی روز دهم
صحنه به صحنه از دل گرد و غبار می‌رسد

روزگاری یه کاروان غریب
میرسه به زمین کرب و بلا
اضطرابی میاد و میندازه
مادرا رو میون هول و ولا

چکمه‌ی ظلم می‌رسه از راه
گلای لاله رو لگد میکنه
دشمن بی‌حیا جلو راه
کاروان حسین و سد می‌کنه

رو زمین غیر خون نمی‌ریزه
آسمون جز عطش نمی‌باره
تیغ بی‌رحم دهر سربازی
تو رکاب حسین نمی‌ذاره

کمرش میشکنه تو سیل غم و
داغ فرزندهاش عصاش میشه
هر چقد تیر و نیزه و سنگه
تشنه‌ی خون تو رگاش میشه

وحشیونه گلوشو می‌بزن
خواهرش روی تل میره از حال
سنگ و چوب عصا و سر نیزه
جمع میشن همه توی گودال

پیرهن و خاتم حسین می‌مونه
توی دست یه عده لامذهب
تیرهایی که مونده توی تنش
می‌شکنه زیر پاهای مرکب

گریه می‌کرد حضرت آدم
سال‌ها سر به زیر و شرمنده
با دلی تنگ و سینه‌ای غم‌بار
بی‌امیدی برای آینده

دور بود از بهشت و حس میکرد
روزگار سیاه دنیا رو
توی گریه می‌دید دو تا چشم
غصه دار حضرت حوا رو

تا یه روزی خدا نگاهی کرد
رحمتش رو نصیب آدم کرد
جبرئیل اومد به اذن خدا
معبر توبه رو فراهم کرد

حوا تو خواب دید دستی رو
که مسیر بهشت و میده نشون
پنج تا اسم و یاد گرفت آدم
که خدا رو قسم بده بهشون

اسم‌ها رو یکی یکی گفت و
گره‌ی چند ساله رو وا کرد
بعد چن سال رو زمین بودن
بوی ناب بهشت و پیدا کرد

بعد رو کرد سمت جبرائیل
گفت راز این عاشقونه چیه
اسم آخر چقدر غمگین بود
این حسینو به من بگو که کیه

مثل چشمای آدم و حوا
آسمون میزبان بارون شد
روضه‌ای پا گرفت با دست
جبرئیلی که مرثیه خون شد

ذکر لب‌ت در هر قدم؛ «إِنَّا إِلِيهِ رَاجِعُونَ»
ورد زبانت دم به دم «إِنَّا إِلِيهِ رَاجِعُونَ»

از کوفیان کینه‌ای بسیار داری خاطره
از فتنه‌ی اهل ستم، «إِنَّا إِلِيهِ رَاجِعُونَ»

غم در دلت افتاد تا گفتند این جا کربلاست
شد خیمه برپا با علم، «إِنَّا إِلِيهِ رَاجِعُونَ»

دلواپسی و بغض زینب آتشت می زد ولی
گفتی که ای اهل حرم، «إِنَّا إِلِيهِ رَاجِعُونَ»...

دارد قرائت می کند مادام دشت نینوا
این آیه را با آه و غم، «إِنَّا إِلِيهِ رَاجِعُونَ»

آماده شد محض نجاتِ خلق؛ کشتی نجات
تا خواندی از لطف و کرم، «إِنَّا إِلِيهِ رَاجِعُونَ»

در زیر نور ماه مُشتی خاک را برداشتی
گفتی خدایا آمدم! «إِنَّا إِلِيهِ رَاجِعُونَ»!

خواب دیدم همین که افتادی
در کنار تو مادر این جا بود
خواب دیدم دم غروب اما
سر تو بر فراز نی‌ها بود

نکند فکرِ ماندت باشد
به زمینی که حالتش سرد است
چشمِ این کودکان پُر از ترس است
چهرهی دختران ما زرد است

لشگری آمده به استقبال
همه جا را گرفته غوغایی
جانِ خواهر فدایت ای جانا
تو فقط یگه‌ای و تنهایی

آه دل کم بکش نسوزانم
لااقل فکرِ حال و روزم باش
ای غریبِ نشسته در صحرا
خواهرت مرده بود این جا کاش

پس چه شد نامه‌های این مردم
آمدیم و کسی که با ما نیست
جای ما، در دلِ بیابان شد
این چه رسم و رسومِ مهمانی است

دارم از دست می‌روم رحمی
که غم و غصه‌ی تو جان‌سوز است
ماندن ما کنار هم این جا
فقط اندازه‌اش به‌نهِ روز است

گرچه حالا کنار من هستی
پس بگو نه شبِ دگر چه کنم؟
وقتِ افتادنت در این گودال
می‌زنی تا که بال و پر چه کنم؟

ترسم ای جانِ من که از خونت
بین گودال جزر و مد بشود
وای اگر که به عصر عاشورا
تن تو زیر پا لگد بشود

با تیری که توی پرش داره
از دست یه نیزه می‌ره از حال
مثل یه چشمه همیشه هر حرفش
از تو گلوش می‌جوشه تو گودال

پیراهنش رو به زمین داغ
نعل یه میدون اسب می‌دوزه
رو بالش گرم تنور آروم
موی سر و ابروش می‌سوزه

وقت زمینگیری شمشیرش
وقتی تنش تو تیر خورشیده
اردبیهشت صورت ماهش
تو گرمای نیزه تبعیده

آدم زمینی شد ولی این‌جا
درد زمین افتادن و فهمید
تو کشتی، آروم بود نوح اما
این‌جا چشمش تر شد، دلش لرزید

عیسی دمش گرمه ولی این‌جا
آه مسیحایی رو هم حس کرد
لابد همین‌جا بود که ایوب
اندوه تنهایی رو هم حس کرد

موسی عصا برداشت وقتی که
قدش کنار شط کمونی شد
از روی اسب افتاد ابراهیم
پیشونیش این‌جا بود، خونی شد

مولا که از صفین بر می‌گشت
این‌جا که او مد خواب تلخی دید
گریه می‌کرد و مرثیه می‌خوند
روی حسینش رو که می‌بوسید

می‌گفت این صحرا رو می‌بینی
یک روز میاد دریای خون می‌شه
این‌جا حسین من تو سیل تیر
از روی مرکب واژگون می‌شه

چشمای زینب رو با چشمای
لبریز خون و اشک می‌بینه
تکیه می‌ده به نیزه‌ی غربت
رو زانوی تنهایی می‌شینه

ظرف یه ساعت پر ترک میشه
با سنگ پیشونی آینه اش
سنگینی یه لشکر بغض و
حس می‌کنه رو خس خس سینه اش

خم شد زلف را به چنگ گرفت
روی تل قد خواهری خم شد
شمر از قتلگاه خارج شد
دامنش قرص ماه خارج شد

موقع رقص نیزه داران بود
دانه دانه سپاه خارج شد
وقت آتش شد از نهاد حرم
دم واویلتاه خارج شد

از دل خیمه با دو تا خلخال
دختری بی گناه خارج شد
این گذشت و رباب وارد شد
توی بزم شراب وارد شد

کاروان با وقار وارد شد
یار پیش نگار وارد شد
آینه با تمام آینه‌ها
بین گرد و غبار وارد شد

جان عالم به کربلا آمد
آب بر جویبار وارد شد
در یمینش زهیر زانوزد
و حبیب از یسار وارد شد

آمده بر سر قرار اما
خواهرش بی قرار وارد شد
خواهر تک سوار در محمل
بین هجده سوار وارد شد

دختری نیز با دو تا خلخال
با دو تا گوشوار وارد شد
روبرو نیز سی هزار نفر
لشکر نیز دار وارد شد

چند روزی گذشت و در گودال
لاله در لاله زار وارد شد
شمر در قتلگاه وارد شد
بعد از آن یک سپاه وارد شد

گویا وقت ذبح اعظم شد
بدن شاه نامنظم شد
نبرید و کمی اذیت کرد
تا که نای حسین هم کم شد

سر انگشترش که دعوا شد
همه‌ی قتلگاه در هم شد
همه را شمر زد کنار اما
چکمه اش توی پاش محکم شد

با خنده می‌گه مادر
برام پشت و پناهی
زیر لبش می‌خونه
داماد بشی الهی

خشکه لب آسمون
رنگ از رخس پریده
می‌رسه آرام آرام
قافله‌ی سپیده

مثل پروانه زینب
دور حسین می‌گرده
خودش رو یک لحظه هم
از او جدا نکرده

نشسته روی ناقه
یه کهکشون ستاره
خورشید داره پاش و
به کربلا میذاره

دل نگرونه خیلی
توی حرم نشسته
چشم‌اش و حتی یه دم
روی حسین نبسته

عباس خیمه‌ها رو
داره علم می‌کنه
خارای رو زمین و
با دست جم می‌کنه

میره و بر می‌گرده
از خیمه تا به گودال
می‌زنه روی صورت
دوباره میره از حال

به ریگ داغ صحرا
وقتی که پا میذاره
مثل ابر بهاری
یه گوشه‌ای می‌باره

شهید بی‌سر حسین
در خون شناور حسین
بی‌پیژهن، بی‌کفن
صدپاره پیکر حسین

هنوز می‌تونه مَشک و
به خیمه‌ها بیاره
رقیه رو میتونه
رو شونه‌هاش بذاره

می‌خنده لای موهاش
گوشواره‌های گوشش
وقتی عمو می‌ذاره
رقیه رو رو دوشش

بی‌خبره رباب و
گهواره تاب می‌ده
تو روز چند مرتبه
به اصغر آب می‌ده

واست قصه میگم
که آروم بگیری
کنارت که باشم
نمیری اسیری

گل پونه لالا
بخواب مهربونم
نشی ارغوانی
گل یاس خونم

در افشونی وقتی
میخندی نگینی
الهی که دست
خزون و نبینی

بخواب نازنینم
بخواب نور چشمم
اگه زنده باشم
نمیمونی تو شام

به روضه رسیدیم
ما با لطف زهرا
ولی دسته گل هاش
رسیدن به صحرا

دوباره وضومون
شده اشک روضه
بازم آبرومون
شده اشک روضه

بازم غم نشسته
رو دلهای عاشق
بیابون و پر کرد
گلای شقایق

بازم خیمه هاشون
داره میشه بر پا
سه ساله می خوابه
رو زانوی بابا

چه خوابی می بینه
چرا خیسه چشمش
تا از خواب پریده
چرا میگه داداش

دوباره می خوابه
لالا لالا لالا
واسه گریه کردن
هنوز زوده حالا

هنوز خیمه امنه
بخواب دختر من
تا وقتی عمو هست
نمی بینی دشمن

غوغا می آید
ای کربلا آماده شو آقا می آید

بر شانه‌ی موج
دریا بیا بالا ببین دریا می آید

محشر به پا کن
نسلِ علیِ عالیِ علی می آید

دنیا بداند
هر لحظه لازم باشد عاشورا می آید

شاعر حسین است
پس مطمئناً مادرش زهرا می آید

مجنون کجایی
پیر جوان‌ها اکبر لیلیا می آید

جانم رقیه
زیباترین تک‌بیتی دنیا می آید

به‌به ببینید
دارد سپاه زینب کبری می آید

آماده باشید
اسطوره‌ی سینه‌زنان سقا می آید

خواهر فدایت
می آید از این سرزمین بوی اسارت

دلشوره دارم
خیمه، حرم، معجر، علم، گهواره، غارت

برگرد برگرد
نه روز دیگر حرمله هست و جسارت

تو روی نیزه
من همسفر با شمر و خولی، وا مصیبت

چه غم انگیز هوایی است اَعُوذُ بِاللّٰهِ
در سرم شور و نوایی است اَعُوذُ بِاللّٰهِ

خاک این جا چه مطهر به نظر می آید
چشم در راه بلایی است اَعُوذُ بِاللّٰهِ

کاروان بار بینداز که مقصد این جاست
آسمان؛ راه رهایی است اَعُوذُ بِاللّٰهِ

شرّ ابلیس زیاد است فقط بر تو پناه
در دلم زمزمه‌هایی است اَعُوذُ بِاللّٰهِ

شک ندارم که برای دل سنگ دشمن
فرصت عقده‌گشایی است اَعُوذُ بِاللّٰهِ

آتش عشق به جان همه خواهد افتاد
پس ازین داغ‌دایی است اَعُوذُ بِاللّٰهِ

قاضریه است! زمینی که جنون می طلبد
خاک آن آب که نه! جاری خون می طلبد!

این زمین داغ به دل می‌دهد آخر برویم
در من آشوب شده جانِ برادر برویم

خاک این جا چقدر بوی جدایی دارد
زینت دوش نبی؛ جانِ پیمبر برویم

حنجر نازک شش ماهه شبیه است به گل
می‌شود سخت در آغوش تو پرپر برویم

کینه دارند به اسمش! به خدا می‌آید -
لشکری تشنه به خونِ علی اکبر برویم

کمرت می‌شکند داغ برادر سخت است
به اباالفضل نگاهی کن و دیگر برویم

نیزه می‌بارد از این قوم به ظاهر مؤمن
دست‌هاشان همه آلوده به خنجر برویم

سایه‌ی روی سرم؛ خیمه نزن! برگردیم!
دل ندارم که نباشد به تنت، سر برویم

بر زمین می‌خوری و وای بمیرم! نگذار -
قتلگاہت بشود قاتلِ خواهر برویم

فکر گودال مرا سخت به هم می‌ریزد
نشود غرق «بنی» لبِ مادر برویم

کرده تأثیر بر آن‌ها به خدا نانِ حرام
تا که دستی نرود جانبِ معجر برویم

چه بگویم به گلت؟! چونکه ندارد هرگز -
طاقت دوری بابا دلِ دختر برویم

گرچه تقدیر بر این است که بی‌یار و غریب
سمتِ داغی که شد از پیش مقدر برویم!

تا که نام کربلا آمد دل زینب گرفت
تا که حرفی از بلا آمد دل زینب گرفت

روضه‌ی یک عمر نوح است این سخن تنها همین:
بوی خاک کربلا آمد دل زینب گرفت

کاروان می‌رفت در وادی دشت و کوه‌ها
تا به سمت نینوا آمد دل زینب گرفت

پهنه‌ی دشت شقایق انتظارش می‌کشید
قافله درد آشنا آمد دل زینب گرفت

احتیاجی نیست روضه خواندن از تیغ و گلو
بس بود این که عزا آمد دل زینب گرفت

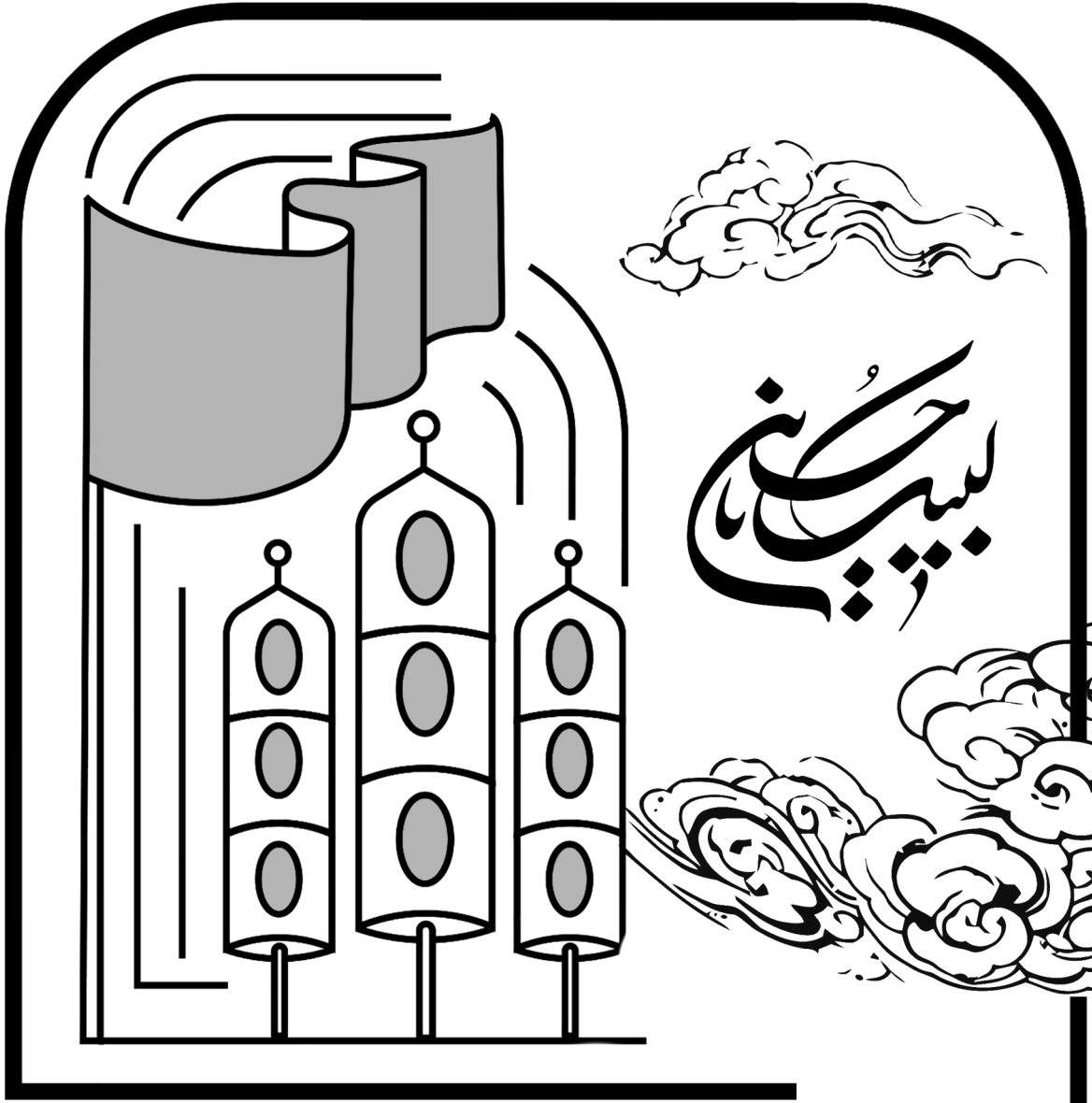
مشتی از خاک غریب کربلا دست حسین
حرفی از وصل خدا آمد دل زینب گرفت

روزها بر او گذشت و روز عاشورا رسید
از جدایی حرف‌ها آمد دل زینب گرفت

بر فراز تل خون مانند سروی ایستاد
تا ز قتلگه ندا آمد دل زینب گرفت

از زمین تا آسمان را می‌نوردید از نگاه
تا به نی آن سر جدا آمد دل زینب گرفت

خیمه‌ها آتش گرفت و اشک‌ها جاری شدند
چشم‌هایی بی‌حیا آمد دل زینب گرفت



شبِ پانچ

شب سوم



این نیمه شب انگار که خواب از نظرم ریخت
با سر به حرم سرزدی و اشک حرم ریخت

بر صورتِ تو زخم زیاد است بمیرم
خون است برایِ تو که از چشمِ ترم ریخت

تعریف ندارد به خدا حالِ بدِ من
از بس که کتک خورده‌ام انگار پرم ریخت

من گم شدم و آمد و فریاد کشید و
ترسیدم و لرزیدم و آنجا جگرم ریخت

آتش به سرم ریخته شد مویِ سرم سوخت
یک مُشت از این مویِ سرم از کمرم ریخت

هر وقت که سیلی زدتم، سر که تکان خورد
تنها گُلِ سر بود که در دور و بَرَم ریخت

یک دختر هم سن خودم پشت خرابه
تَه مانده‌ی نان شبشان را به سرم ریخت

من نمی‌دونم چرا تو شهر شام
نون و خرما یه نفر به ما می‌داد؟
من نخوردم لقمه‌ای از این غذا
آخه خیلی بوی کهنگی می‌داد

کی می‌گه که من زبونم می‌گیره؟
خیلی هم شیرین زبونم عمه جون
خیلی وقته با کسی حرف نزدم
آخه من بی‌هم زبونم عمه جون

عمه، تو، شطرنج، می‌دونی چیه؟
یا که اون طشت طلا واسه کیه؟
خیزران دیگه چرا تو دستشه؟
این همه گریه دیگه واسه چیه؟

واسه چی به ماها می‌گن خارجی؟
من مسلمونم، مگه نه عمه جون؟
این لباسا خنده داره؟ پس چرا
تا منو دیدن شرو(ع) شد خنده شون؟

عمه این سر کیه پیش منه؟
چقدم موی سرش خونی شده
این سر خونیه بابای منه؟
میگما این جا چراغونی شده!

این همه راه و چه جوری اومدی؟
به همه گفتم که بابا جون میاد
نکنه با نیزه دارا اومدی؟
پس تو هم اذیت شدی خیلی زیاد

کی رگای گردن تو رو برید؟
کی یتیمی رو برای من نوشت؟
عمه می‌گه رفتی تو پیش خدا
چطوری تنهایی رفتی تو بهشت؟

رنگ آسمون چرا این جوریه؟
صبحه یا که شب شده، این جا کجاست؟
عمه من کی خوابیدم تو یادته؟
خواب بد دیدم بگو بابا کجاست؟

خوابه یا بیداریه این لحظه‌ها؟
خیمه‌مون عمه مگه این جا نبود؟
جمعمون چرا پراکنده شده؟
از کجا داره میاد این بوی دود؟

راستی گهواره چی شد؟ علی کجاست؟
دل من پر می‌کشه واسه نگاش
توی آغوش کی خوابش می‌بره؟
کی الان می‌خونه لالایی برایش؟

عمه از علقمه نیمده عمو؟
مشک پر آب عمو جونم کجاس؟
دل من تنگه برای دیدنش
این سر کیه که روی نیزه‌هاس؟

چی می‌خوای از جون من مرد عرب؟
دیگه من چیزی ندارم به خدا!
شعله‌های دامنم رو می‌بینی؟
خسته‌ام دنبال من دیگه نیا

اومدی خاموش کنی دامنم و؟
لطف و حتما به بابا جون می‌گم
توی مشک تو یه ذره آب هست؟
واسه بابا ببرم تشنه‌اس یه کم

آخه من کار بدی کردم مگه
که منو زندونی کردن کوفیا؟
تو می‌دونی چیه این بزم شراب؟
حرفشون رو من نمی‌فهمم چرا؟

التماست می‌کنم منو ببر
راحتم کن از غم و از اضطراب
دخترت رو تو دیگه تنها نذار
با یه دنیا از سوال بی جواب

دلبری کرد مثل اون وقتا
سرش و رو سر بابا می داشت
بوسه داد صورت کبودش رو
خون خشک و که از لبش برداشت

کر میشه گوش شام امشب از
قصه ی دختری که دق می کنه
سر بابا و دامن دختر؟
قلب دختر کوچیکه دق می کنه

دختری توی خونه تون داری؟
تاحالا شونه کردی موهاش و؟
تاحالا دیدی حال خوبی که
داره وقتی می بینه باباش و

دیدی آب خوردن قشنگش رو
چادرم داره تو پر و بالش؟
چقدر دوست داره نوزاد و؟
وقتی خسته اس چگونه احوالش؟

ای به قریون اشکای چشمت
گریه کردی اینا مگه روضه اس
گونه ی نازک و لطیفش نه
گوشواره اش رو دیدی اگه روضه اس

عصر روز دهم می گن ترسید
شبیعه می میره با همین یک داغ
بچه از تاریکی نمی ترسه؟
تو خرابه نبود شمع و چراغ

گم شدن از رو ناقه افتادن
واسه لکنت گرفتنش بس نیست؟
بچه ی کوچیکو کتک می زنن؟
غیر زجر این جا دیگه هیچ کس نیست؟

دختره با شیرین زبونی هاش
گفتن از آرزو و آینده اش
دندونای شکسته اش و چی بگم
دختره و قشنگی خنده اش

آغوش بابا رو می خواست دیگه
انتظارش حالا به سر رسیده
به همین قدرشم کفایت کرد
سر باباش از سفر رسیده

من نمی‌دونم کیه اما می‌گم
حالا که جدا شده سر از تنش
اگه دختری داره اون بیچاره
دخترش ندونه سر بریدنش

از کجا برای تو بگم حالا
خیلی حرف برای گفتنم دارم
خودشون دارن باهات حرف می‌زنن
خود زخمایی که رو تنم دارم

زخمایی که جونم و به لب آورد
زخمایی که رو پاهام آبله شد
جواب گریه‌های دختر تو
خنده شد کتک شد و هلهله شد

لکنت زبونم و چیکار کنم
خیلی وقتا نفسم رو میگیره
یکی از دخترای شامی می‌گف
اینجوری بهتره دختر بمیره

مسخرم میکنه و کز می‌کنم
دعا کن که دختر تو جون بده
باباشو نشون میده به من می‌گه
تو اگه بابا داری نشون بده

بابا، گوشواره‌ی من رو یادته؟
تو خریدی و برام یه خاطره‌اس
یکی از روی گوشام کشید و رفت
حالا روی گوشای این دختره‌اس

منو که دیشب زدن عمه می‌گف
نزنید که آه مظلوم میگیره
گفتم اینجور نمیمونه و یه روز
تو میای دل من آرام میگیره

یه بساطی ما داریم نگو نپرس
عمه‌هام یواش یه چیزایی می‌گن
منی‌دونم راجب کیه ولی
هی می‌گن که سرشو بد بریدن

گریه کردی مگر چقدر که هر
کاسه‌ی چشم تو پر از خون است؟
گر مرا در دل تو جایی نیست
گریه را بر دل خود آسان کن

غصه‌ای نیست درد اگر دارم
غصه‌ای نیست رنج اگر دیدم
معجزم از سرم نیفتاده
به سرافرازی خود ایمان کن

ترس دارم من از نگاه شهر
چاره‌ای نیست خود بیا امشب
دخترت راز چشم‌های حسود
در دل این خرابه پنهان کن

عطری از یار می‌رسد انگار
ماه رخسار خویش پنهان کن
آفتاب این خرابه آمده است
آسمان را ستاره باران کن

خاکی است این زمین اگر چه ولی
موی خود را به پات فرش کنم
تو فقط یک قدم بر آن بگذار
شعله‌ی موی من گلستان کن

من توانم نبود بیش از این
تو ولی قول ده به من امشب
دخترت را هر آن کجا بودی
تا ابد نزد خویش مهمان کن

کنج طشت طلا و یا که تنور
خاک و خون یا زغال و خاکستر
با همه هم سخن شدی اما
با من این بار درد عنوان کن

درد زخم عمیق روی لب
بشکنند دست قدر شناسش
جای او مثل آن قدیم بیا
جان من را ندای قرآن کن

درد دندان خرد گشته چطور
که مرا کشت در همان مجلس
باز اما شبیه مان کرده
یک نگاهی به این دو دندان کن

درد دیدار ما در این احوال
دیدن من بدون موی سیاه
حال من در کنار تو خوب است
جان من کم دلت پریشان کن

خاکستر از شعله تنم سوخته است
پیراهن من شد کفنم سوخته است

از گونه گل سرخ کنم تقدیمت
گل‌های سفید دامنم سوخته است

شب سرد خرابه آمد اما «سر» نمی‌آید
شده با سر بیا که بغض‌هایم سر نمی‌آید

به من گفتند با زور کتک بابا نگو اینقدر
ولی از دختران، بابا نگفتن بر نمی‌آید

سرت با بوی نان آمد ولی خود نان نیاوردی
پدر جان از تنور کوفیان نان در نمی‌آید

پراز لاله شده پیراهنم از بس زمین خوردم
لباس گل‌گلی به دختر لاغر نمی‌آید

برای دیدنت از کربلای پر بلا تا شام
دویدم پس نفس‌هایم از این بهتر نمی‌آید

نخواه از من که موهایم رسد بر شانه‌های من
اگر زلفی به آتش خورد دیگر در نمی‌آید

حساب کوچکی داریم من با خیزران بابا
تورا بوسیده قبل از من؟ مگر محشر نمی‌آید؟

از حرم رفتی و آتش زده شد بال و پرم
بعد تو ریخته شد خاک یتیمی به سرم

چه فراقی و چه داغی که ندیده چشمم
در همین فاصله از زندگی مختصرم

چند روزی است که از حال دلم بی خبری
چند روزی است که از حال سرت بی خبرم

شانه‌ی سنگ شده جای سر دختر تو
جای آغوش تو ای کوه‌ترین مرد حرم

مو ندارم به سر و سوخته گیسویی که
می‌رسیده است زمانی قد آن تا کمرم

کاش می‌شد که دوباره به مدینه برویم
تا که انگشتی از شهر برایت بخرم

کفتر جلد سر و دوش عمویم بودم
حال با حرمله و شمر و سنان همسفرم

سیلی و هلله کم بود که با زخم زبان
هر کسی زد نمک طعنه به زخم جگرم

گر چه گیسو و سرم سوخت ولی شکر خدا
معجز سوخته‌ای هست ببندم به سرم

کاش می‌شد که نخ‌ی از گل پیراهن تو
باخودم محض تبرک به مدینه ببرم

آبرو بود که از کاخ ستم می‌بردم
باهمین اسلحه‌ی اشک و همین چشم ترم

دست و پا گیر شدم مرحمتی کن بپریم
که در این قافله با تاول پا درد سرم

بین زهرا و رقیه چه شباهت‌هایی است!
کشته سیلی بعد از غم داغ پدرم

دلم آتیشه بی تابم
برا داغ عمیقِ تو
سنان داره یه انگشتر
شبیهِ اون عقیقِ تو

یه روز گوشواره‌ام و دید و
دوید و زد سرم فریاد
کشید از گوشم و می‌گفت
به گوشِ دخترم میاد

می‌مردم تا که می‌دیدم
به جایِ روی ماهِ تو
نشسته شمر با خنده
به روی ذوالجناحِ تو!

کجایی؟ تو بدون من
نمی‌رفتی آخه جایی
ببین رو گردنم ردّ
طناب افتاده بابایی

کجایی تا ببینی که
نمیتونم پاشم از جام
نشستم کنج و پروونه
می‌گیرم خار از پاهام

هجوم آوردن و بی تو
تو قلب من تلاطم شد
تموم خاطراتمون
میون شعله‌ها گم شد

کشیدن از پاهام خلخال
نمونده گردن آویزی
سرم ریخت - آتیشِ خیمه
نمونده از موهام چیزی

کتک از حرمله خوردم
بدم میاد ازش بی حد
ریاب و گریه می‌انداخت
به عمه حرف بد می‌زد

گمونم گوشه‌ی ابروم
شکسته مضطربم کرده
یه شب افتادم از ناقه
با پهلویِ ورم کرده

واسه این که من از عمه
جداشم زجر میومد
همش محکم رو دستم با
غلافِ خنجرش می‌زد

می‌دونم آخرش میاد و بی‌خبر میاره با خودش سوغاتی از سفر	خوابم نمی‌بره از بس که خسته‌ام تنهایی گوشه‌ای ساکت نشسته‌ام
بابام آگه نیاد تو دفن دخترش میاد برادرم کنار خواهرش	چشمم به راه موند سر رفت حوصله پاهام خسته شد از دست آبله
بالاسرم میاد دردونه‌ی حرم دفنم نکن میاد داداشی اصغرم	می‌فهمی حرفم و از رو اشاره‌هام؟ امشب تموم میشه عمر ستاره‌هام
خیلی شب‌براش بیدار موندم و رو پام تا سحر لالایی خوندم و ...	حس می‌کنم دیگه زنده نمی‌مونم این آخرین شب از عمرمه می‌دونم
تا که بخوابه باز اون با صدای من زل می‌زدم بهش سیر شه چشای من	حالا که عمه جون لحظه‌ی رفتنه یک آرزو فقط تو سینه‌ی منه
عمه آگه بیاد میگم خوش اومدی از صورتم نترس سوخته فقط کمی	این لحظه‌های سخت تنها دلم می‌خواد بابام با عموم به دیدنم بیاد
عمه آگه اومد یه وقتی سرزده قبر کوچیکم و بهش نشون نده	عمه مگه میشه یادش بره منو؟ بگذاره بی‌جواب چشم‌تر منو؟

بذا خودش بیاد
پیدا کنه من و
شیرین زبون بشه
صدا کنه من و

رو خاک قبر من
تو قلب شام تار
به جای سنگ قبر
گهواره اش و بزار

چشم انتظار، تو
تنهایی می مونم
از قبر هم بر اش
لالایی میخونم

هنوز قشنگ قرآن می‌خونی
حتی میون سنگ بارون
تو ضربه‌های چوب حتی
با این شکستگی دندون

خاک خرابه سرده اما
اشکی که تو چشامه گرمه
بیا خیال کنیم که این سنگ
یه بالش قشنگ و نرمه

بیا خیال کنیم تن تو
تو کربلا نمونده این جاس
انگشت و انگشتی تو
صحیح و سالمه همین جاس

ولی چه فایده این خیالا
وقتی با غصه هم نشینم
چشام نمی‌بینه با دستام
رگای پاره رو می‌بینم

اینقد زیاده زخم‌امون که
کسی نمیتونه ببنده
سرت رو انگار یکی بابا
با ضربه وحشیونه کنده

شبا سرم رو سنگ صحراس
ستاره‌هارو می‌شمارم
روزا بابا پشت سر تو
هر جوری هست دووم میارم

قدم قدم رو خاک و رو خار
نگاهم و به تو می‌دوزم
وقتی می‌افتم رو زمین هم
چشمم به چشمانه هنوزم

رو نیزه هم باشی قبوله
خودم برا تو آب میارم
وایسا یکم بیام جلوتر
نذار بگن بابا ندارم

سنگین شده اگه که گوشم
اگه چشام داره می‌باره
عیبی نداره آخه این جا
هیچکی با من حرفی نداره

سنگینه گوشم آره اما
سبک شده از گوشواره‌ام
صورت زخمیم و پوشوندم
با روسری پاره پاره‌ام

تو هم بگو حرفات و بابا
بذارم غمم یه خرده کم شه
صورت سوخته تو می‌بوسم
نیزه اگه یه ذره خم شه

کاش نمی‌دیدم این روزا رو
خون نشسته رو سرت رو
قربون رگ‌های بریده‌ات
کجا گذاشتی پیکرت رو

که گشت بر سر تو آسیای دوران و
به هر جفا که شد اما تو سنگ زیرینی

تو فاطمی نسبی جلوه‌ی شب قدری
تو برتر از همه القابی و عناوینی

زبان الکن من را ببخش ای بی‌بی
بلد نبودم از این بیشتر که می‌بینی

اشارتی که خرابم، شوم خراباتی
شبی زیارت دلبر به خواب نوشینی

بُود که جان بسپارم شبیه تو بانو
به پای بوسی او عاقبت به شیرینی

بهشت نوری و سرشار از ریاحینی
نسیم عطر دل‌انگیز عود سیمینی

به لفظ ساده‌ی عامی تو شاه‌بانویی
به لفظ غامض عرفان مُنی‌المُحبّینی

و در کلام و به منطق تمام تمجیدی
به لفظ فلسفه‌دانان تمام تحسینی

شهیده! وارث مکسور ضلعها! خاتون!
امام و اسوه‌ی آزادگی و حق‌بینی!

تو شاعرانه‌ترین آیه‌های تلمیحی
به بیت بیت غزل‌های ناب تضمینی

تجسم همه‌ی آیه‌های ایمانی
تمام معنی حُب، شاهد «هل الدّینی»

فقیه شارح ام‌الکتاب عشاقی
که واژه واژه به توضیح و بسط و تبیینی

سه ساله جلوه‌ای از زینب علی هستی
چنین که زینِ اُبی، بر حسین آذینی

به دست بسته زینب سپر نه تنها، که
به دست بسته زین العباد زوبینی

هماره نام بلندت نوای ایتم است
و دین مشترک دختران غمگینی

صدای خسته هر دختر زُواندایی
نوای دخترکان یمن، فلسطینی

به خواهران برادر ندیده مدت‌ها
انیس و سنگ صبوری، امید و تلقینی

نماد عاقبت گریه‌های هجرانی
تمام غبطه پروانگان ز دیرینی

اگرچه سخت کرده درد پاهایم دویدن را
نبردم لحظه‌ای از خاطر شوق رسیدن را

بی تو بی تابم و بیمار! کجایی بابا؟!
خسته‌ام از تبِ بسیار! کجایی بابا!؟

چهل منزل شکسته بالی‌ام را تاب آوردم
تجسم کرده‌ام هر روز رویای پریدن را

آب می‌خواستم اما چه لگدها خوردم
شدم از غصه گرفتار! کجایی بابا!؟

سرت را در بغل می‌گیرم اما حیف، اما حیف
گرفته زخم روی لب توان بوسه چیدن را

متورم شده از ضربه‌ی سیلی صورت
لُکنت افتاده به گفتار! کجایی بابا!؟

کمی تار است چشمانم ولی غم نیست، می‌بینم
کشیده چند روزی دست‌هایم جور دیدن را

زجرگش کرده مرا زجر! کشیده‌است به خاک
شده هر بار که بیکار! کجایی بابا!؟

تحمل می‌کنم هر زجر را هر اضطرابی را
بجز بی‌احترامی‌ها، بجز معجز کشیدن را

اشک می‌ریزم از این که شده سرتاسر - زخم
کفِ پاهای من از خار! کجایی بابا!؟

چنان فریاد می‌زد بر سرم آن شب که بعد از آن
دعا کردم خدا از من بگیرد این شنیدن را

تا که دل تنگی تو شد عمّه مرا بوسید و
گفتم از داغ تو هر بار: کجایی بابا!؟

خبر داری که ما را مجلس نامحرمان بردند؟
شنیدی از زبان مست‌ها لفظ "خریدن" را؟

می‌نوازند دف و یکسره می‌بارد سنگ
ما کجا و سر بازار! کجایی بابا!؟

صدای گریه‌هایم آبروی کاخ را برده
گرفتم از تمام شهر، لطف آرمیدن را

اگرچه غرق زخمم، غرق دردم، غرق اندوهم
نمی‌بیند ولی دنیا بر این قامت، خمیدن را

مرا با خود ببر از این خرابه، خسته‌ام دیگر
بیا تعبیر کن خواب دل انگیز "رسیدن" را

رباعی | محسن عسکری - ۱۴۰۰

هی آه کشیده است و هق هق کرده
ویرانه پراز عطر شقایق کرده

با چهره سرخ و پیکری سرخ و کبود
از غصه رگ‌های پدر دق کرده

به لب سلام به آن پاره همچو پیرهنش
به لب سلام به آن خنده‌های رو به منش
به لب سلام که مانند خیزران، لب من
نهاد بوسه‌ی خود روی آن لب و دهنش

به شب سلام که آخر پناهگاه من است
به شب که وعد و وعید نزول ماه من است
به روی دامن شب صبح صادقم سرزد
”به شب سلام که تنها رفیق راه من است“

”به شب سلام که تنها رفیق راه من است“
سیاهی‌اش همه جا سقف شکوه‌گاه من است
به شب سلام به آن رمز و رازدار بلند
که با سکوت خودش هم کلام آه من است

سلام من به بیابان که سرسرای من است
به گوشواره که چون یار بی وفای من است
سلام من به مغیلان به آن ملامت خار
که در تمام سفر همنشین پای من است

سلام من به کجاوه به ناقه‌ی عریان
به پستی و به بلندی راه بی پایان
به خاک و ریگ بیابان که وقت افتادن
سر مرا به لطافت گرفته در دامان

سلام من به غریبی به وحشت صحرا
به گم شدن وسط دشت و دیدن زهرا
سلام من به خمیدن به دست بر پهلو
به طفل نابلد و دشت و زجر، واویلا

سلام من به خرابه به سقف امنیتش
به سلسله به طناب و به کنج عافیتش
به کوچه‌های نوازشگر تمامی شهر
به سنت و روش مسلک یهودیتش

به سوز هر شب و خورشید گرم روز سلام
به کوچه‌های شلوغ و به سنگ از سر بام
به کودکان تماشا، دم خرابه شوم
به خانه‌های پر از مهر شام و بوی طعام

به سر سلام به آن جمله زخم سرتاسر
به سر سلام به آن سر بلند، والا سر
به سر سلام که چون شب رفیق راه من است
به سر سلام که در پاش جان دهم با سر

شب شد و دخترکت باز تماشا دارد
بیشتر، شب، دل من حسرت بابا دارد

پس چه شد آن همه زیر لب خود می‌گفتی؟
دخترم در وسط سینه‌ی من جا دارد

خبری دیگر از آغوش پُر از مهر تو نیست!
این خرابه که فقط سختی و سرما دارد

سر صبحی چقدر بر سر من داد کشید
مانده‌ام شمر، چرا این همه دعوا دارد

وسط راه کسی گفت بدو، پرسیدم
بعد شلاق، مگر دخترکی نا دارد؟

تا سحر روی دو پهلو می‌گردم
دست من نیست، کتک خورده تقلاً دارد

گل‌های لباس پاره را پرپر کرد
با اشک نثار مقدم دلبر کرد

از روی طبق پارچه‌ای را برداشت
تا کرد و به جای روسری بر سر کرد

نگاهت مست و مدهوش اباالفضل
سرت آرام آغوش اباالفضل

شکوه کهکشانی کربلا را
رصد می‌کردی از دوش اباالفضل

صدای پا میاد می ترسم بابا
صدای پا میاد می لرزه تنم
سربازا رفتن پا می شم دوباره
خودم رو از ترسه به خواب می زنم

خیلی دلم تنگ شده واست بابا
دل تنگتم با همه ی وجودم
چطور دلت میاد پیشم نمیای؟
من که برات دختر خوبی بودم

دلم گرفته بابا از زمونه
دلم گرفته بابا از روزگار
دل ریابم مٹ من گرفته
داری میای، داداش علی زَم بیار

اگه بیای حال منم خوب میشه
اگه بیای پائیزمون بهاره
قول بده اومدی برام بخندی
قول میدم این جا کسی چوب نداره

بابامی با همین سر بریده
منم هنوز دخترتم مگه نه؟
یادته دوس داشتی که زود بزرگ شم
ببین، مٹ مادرتم مگه نه؟

سکینه هم دلش برات تنگ شده
عکست و رو خاک می کشید بابایی
عمه میگه شبیه زهرا شدم
اونم شبا درد می کشید بابایی؟

عروسکم گم شده توی صحرا
هیشکی دیگه ازش خبر نداره
بد نمیشه حالا که مو سفیدم
برام عروسک بخرن دوباره؟

خرابه فهمید که چرا بیدارم
چی کار کنم دلم بابام و می خواد
به عمه گفتم اگه امشب نیاد
برای تشییع جنازم میاد

در بغض فقط فقط فقط هق هق کرد
با شعر سکوت گریه را عاشق کرد

در بهت سلام آخرش را داد و
یک آه کشید و روضه خوانت دق کرد

خوش آمده‌ای به شام نشکفتن من
خوش آمده‌ای پدر شب رفتن من

دیدم لب زخمی‌ات سخن‌ها می‌گفت
شرمنده‌ی لب‌های تو نشنفتن من

امشب سر تو آمده به دیدن من
قربان سرت تمام جان و تن من

شرمنده که میزبان خوبی نشدم
حجم سرت و مساحت دامن من

سرمست ز سرنوشت نجواهایم
از آنچه نوشته‌ام ز رویاهایم

هرشب با خط خون نوشتم: بابا
تقدیم به تو تک تک انشاهایم

در دل بی طاقتش داغ پدر دارد فقط
پیر شد! از حال او بابا خبر دارد فقط

با مشقت راه می‌رفت و امان از آبله
از غم این ماجرا صحرا خبر دارد فقط

راه، طولانی و تیغ آفتاب و در دلش
اضطراب تازیانہ بیشتر دارد فقط

اکثراً دست بزن دارند و با دلواپسی
چشم‌هایی خیره سمت دور و بر دارد فقط

بیشتر اهل کمین‌اند و تمام راه را -
واهمه از حمله‌های پشت سر دارد فقط

جای سیلی سرخ بود اما دوباره می‌زدش
زجر زجرش داده! دائم در دسر دارد فقط

گریه میکرد و حرامی بُرد پیش او گذاشت
غرق خون! در تشت! بابایی که سر دارد فقط

دید و قدری درد دل کرد و سپس از حال رفت
عمّه زینب از غمش خون جگر دارد فقط!

دخترکای شامی
اشکام و در میارن
من دوششون ندارم
ادام و در میارن

توی خرابه هرشب
منتظرت نشستم
الان چند شبه بابا
که چشمامو نبستم

دور منو می گیرن
می گن موهات سفیده
اونو نمی دونن که
چشای من چی دیده

از ترس تازیونه
هر طرفی دویدم
بیا ببین که مثل
مادر تو خمیده ام

با دست و پای بسته
ما رو به کاخ بردن
خودم دیدم سرت رو
میون تشت آوردن

از تو می پرسم اما
عمه جواب نمیده
از وقتی رفتی میدون
هیچکی تو رو ندیده

با خیزران می زدن
روی لبای بسته ت
خودم دیدم که افتاد
دندونای شکسته ت

خودت گفתי که ما رو
به مهمونی می بری
یه عالمه النگو
برای من می خری

کشون کشون می بردن
با پای زخمی ما رو
عمه با گریه می شست
زخمای دست و پامو

خودم دیدم با نوزه
سر عمورو بردن
جلو چشای خیسم
با مشک آب می خوردن

یه مرد زشت و اخمو
دنبال من می دوید
منو کتک می زد و
گوشواره م و می کشید

بدون تو بابا
پراز حسرتم

باچشمای گریون
میون بیابون

می لرزه رقیه
شده ناتوون

لگد خورده پهلوش
ورم کرده بازوش

باگوشای پاره
شده نیمه جون

چه دردی کشیده
روخارا دویده

نشسته یه گوشه
گرفته زبون

بابای غریبم
غمت شد نصیبم

شده التماسم
که پیشم بمون

کنارم بشینی
میتونی ببینی

رد دستاشونو
روی صورتم

می خوام ب ب بابا
بگم س سخته ام ما

زیونم می گیره
توی صحبتتم

ترک رو لبامه
غمی تو نگامه

حالم خراب نیست عمو جان تو غم نخور
قحطی آب نیست عمو جان تو غم نخور

من با خیال مشک تو سیراب گشته ام
سهمم سراب نیست عمو جان تو غم نخور

غمواره‌ها که سیل شده پیش پای من
اشک رباب نیست عمو جان تو غم نخور

زینت گرفته دست من و عمه از طلا
این‌ها طناب نیست عمو جان تو غم نخور

با افتخار عشق تو را جار می‌زنم
سیلی جواب نیست عمو جان تو غم نخور

گیرم که پای اسم تو دندان من شکست
اصلا عذاب نیست عمو جان تو غم نخور

اصلا که گفته پهلوی من را شکسته‌اند
قلبم کباب نیست عمو جان تو غم نخور

زخم زبان زدن به یتیمان بی‌پناه
در شام باب نیست عمو جان تو غم نخور

آنجا که برده‌اند اسیران خسته را
بزم شراب نیست عمو جان تو غم نخور

من قول داده‌ام که بمیرم برای تو
این‌که حساب نیست عمو جان تو غم نخور

بابا کجایی گل تو
شوق بیابان ندارد
ای سر نیا این خرابه
سودای مهمان ندارد

گلبرگ کوچک توان
خار مغیلان ندارد
این جا فقط گرد و خاک است
از تشنگی دل هلاک است

با خیمه می سوزد این دل
از طعنه های اراذل
نفرین بر این آسمان و
ابری که باران ندارد

تا تو کنارم نیایی
این درد درمان ندارد
از کینه آباد هستند
با گریه ام شاد هستند

دیده النگوی من را
هی می کشد موی من را
این جا کسی از غم ما
سر در گریبان ندارد

بابا چرا مرد شامی
بی رحم ایمان ندارد
شامم شده گریه و غم
از بی کسی غصه خوردم

هر مجلس و محفلی تا
آوردم اسم علی را
جز روشنی نگاهت
این شام پایان ندارد

سیلی جانانه خوردم
این جا مسلمان ندارد
از چه برایت بگویم؟
مرگم شده آرزویم

تو روی نی من خرابه
این هرگز امکان ندارد
یک تکه نان هم نخوردم
بی تو چگونه نمردم

گیرم که نانی بیاید
این طفل دندان ندارد
امشب که در التهام
شاید بیایی به خوابم

هم نا ندارم
هم بسکه دنبالت دویدم پا ندارم

با این همه زخم
دست کمی از مادرت زهرا ندارم

تنها نشستم
حتی به قول دختران بابا ندارم

داری میایی
باید که چادر سر کنم اما ندارم

شرمنده بابا
غیر از خرابه من برایت جا ندارم

یا عمه، یا تو
یا آرزوی مرگ دارم یا نه دارم

اما دلت قرص
یک لحظه هم ترس از حرامی‌ها ندارم

دیدنی خمیدم
آن قدر سیلی زد که جایی را ندیدم

بعد از تو بابا
با دامن آتش گرفته می‌دویدم

من مثل عمه
وقتی که قاتل می‌برید و.. می‌بریدم

با خنده می‌گفت
با دست خود از پشت سر، سر را بریدم

جای تو خالی
با حرمله با شمر چه زجری کشیدم

رنگین کمانم
بازو کبود و روی زرد و مو سفیدم

کنج خرابه
خوابیده بودم با لگد از جا پریدم

بازار شام و
حرف کنیزی و.. نمی‌گویم چه دیدم

قربان لبهات
من پیر چوب خیزرانی یزیدم

آماده هستم
عمه حلالم کن که دیگر سر رسیدم

از کینه‌ها گرفت کسی استخاره را
آتش کشید معجر و گوشه - کناره را

می سوخت تار و پودِ تنم تا که عده ای
بردند از تو پیره‌نِ پاره پاره را

راه فرار بسته و حتی به غیر از آب
بستند روی ما به خدا راه چاره را

بابا نبود و همه‌ی خیمه‌ها که سوخت
دیدم میان دست کسی گاهواره را

عمه پناه من شد و در بین ازدحام
بردند از سه ساله‌ی تو گوشواره را

آنقدر «زجر» بر تن من تازیانه زد
طاقت نداشتم ضرباتِ دوباره را

بردیم تا به شام سر نیزه‌ها تب
گودال و علقمه غم دارالاماره را

خیلی دلم شکست سر بازار بارها -
دیدم به سمتِ کهنه لباسم اشاره را

دل‌تنگ بودم و شبِ ویرانه سرد بود
با گریه تا به صبحِ شمرده ستاره را!

خاتون کم سالم، کمی آرام آرام
آرام تر باخود بگو بابام بابام

جان دادم آن وقتی که تو با ناله گفتی
عمه نمی‌تونم بیام، پاهام پاهام

از ضرب سیلی چشم‌هایت کم فروغ است
اصلا نمی‌بینی مرا؟ این جام این جام

درد تو را هرگز نمی‌فهمند خاتون
از کربلا هم سخت‌تر! الشام الشام

تو سوختی؟ یا چشم من شد تار؟ بابا
کنج تنوری بوده‌ای انگار بابا

چادرش را جمع کرده زیر چانه دختری
می‌رود با عمّه جاننش کودکانه دختری

مانند مرد روزه داری تشنه بودی
با خیزران کردی چرا افطار بابا؟

آسمان باران نم نم پیش پایش ریخته
راه می‌آید نجیب و دانه دانه دختری

آن قدر این شب‌ها تو از ما دور بودی
که غبطه می‌خوردم به نیزه دار بابا

چشم‌ها معصوم ابروها هلال ماه نو
نیست در عالم دگر با این نشانه دختری

بس که به دنبال سرت هر سو دویدم
گل کرده بر پاهام نقش خار بابا

باد می‌بندد دخلیش را به انگشتان او
باز خواهد کرد قطعاً بی‌بهبانه دختری

دل‌تنگ یک بوسه ز لب‌های تو بودم
می‌بوسمت حالا هزاران بار بابا

جای حیرت نیست! وقتی که خدا عاشق شود
می‌دهد هدیه به معشوقش یگانه دختری

این جانرو؛ آنجا نرو؛ برخیز؛ بنشین
خسته شدم از این همه اجبار؛ بابا

رخت‌خوابش بال جبریل است و بالشتش زمین
قصه خوابش مناجاتی شبانه دختری

گاهی اگر خوابی به چشمانم بیاید
از درد سیلی می‌شوم بیدار بابا

باغ‌های کلّ عالم برگ روی دامنش
با خودش دارد بهشتی بیکرانه دختری

بردند ما را بین بازاری پر از چشم
من بارها مُردم در آن بازار بابا

محض کسب آبرو خلق جهانی با ادب
می‌نشیند روبروی نازدانه دختری!

بابا بیا بی‌من نرو جان رقیه
دیگر نمی‌خواهم شوم سربار؛ بابا

من را امانت دست عمه داده بودی
این بار را از دوش او بردار، بابا

ای کاش فقط رنج سفر داشته باشد
باید پس از این خون به جگر داشته باشد

طوفان، شده یاغی و به غارت ببرد از
باغی که قسم خورده ثمر داشته باشد

با آه رسیده ست به ویرانه شبانگاه ...
این آه الهی که اثر داشته باشد

از دشت چه بد خاطره ای مانده به ذهن
پایی که فقط آبله برداشته باشد

معصوم نشسته ست! چه سخت است نگاهی
بیتابی اما و اگر داشته باشد

رد شد پدری؛ دخترکی داشت در آغوش
دردانه دلش خواست پدر داشته باشد

الحق که طلا می شود از گوشه ی چشمش
بر خاک اگر حال نظر داشته باشد

بگذار تب عشق برایت بنویسد
این نسخه محال است ضرر داشته باشد!

بر هر نفس نفس زد نم خنده می کنند
بر خاک و خون بر دهنم خنده می کنند

با گریه عمه وصله زد این پیژهن ولی
بر وصله های پیژهنم خنده می کنند

دید ی پس از سه سال خرابه نشین شدم
این شامیان بر این وطنم خنده می کنند

دست خودم که نیست که لکنت گرفته ام
حتی به لکنت سخنم خنده می کنند

بر جسم آسمان شده ی من ستاره نیست
بر آسمانی بدنم خنده می کنند

بر این هلال چهرهی تو گریه می کنم
بر قامت هلال تنم خنده می کنند

بر گیسوی شکن شکنت گریه می کنم
بر گیسوی شکن شکنت خنده می کنند

تالب به صورت تو نهادم عقیق شد
بر این جواهر یمنم خنده می کنند

آهی کشید و گوشه‌ای بی‌حال افتاد
انگار، یاد صحنه‌ی گودال افتاد

کنج خرابه، زانوی خود را بغل کرد
لرزید، قدری بازوی خود را بغل کرد

سرما و ضعف و تشنگی جاننش گرفته
پیراهنش را زیر دنداننش گرفته

سر درد دارد، چشم‌هایش گرم خواب است
هر لحظه فکرِ قصه‌ی بزمِ شراب است

انگار، چشمش نیمه باز و نیمه بسته است
بالشتِ او یک تکه از سنگی شکسته است

کابوس‌ها خواب از دو چشم او گرفته
از عمه اش، مانند زهرارو گرفته

انگار، امشب خواب‌هایش فرق کرده
رویای زیبای دعایش فرق کرده

انگار جای دلهره، کابوس، وحشت
رویای بابا بود و او مشغول صحبت

سرگرم طنازی و بازی با پدر بود
فارغ از آن ویرانه‌ی پُر دردِ سر بود

مثل همیشه، ناز کرده پیش بابا
موهای خود را باز کرده پیش بابا

دست پدر، آرامش دیرینه اش بود
جای رقیه، باز روی سینه اش بود

اما، دوباره با صدای گریه پا شد
کنج خرابه، باز هم کرب و بلا شد

هی داد می‌زد، شهر را بیدار میکرد
در پا شدن‌ها تکیه بر دیوار میکرد

درهای ویرانه، دوباره باز می‌شد
کنج خرابه، مهبط اعجاز می‌شد

نامردهای شهر، سر را پرت کردند
در قابِ چشمانش، پدر را پرت کردند

سر را گرفت و گفت: بابای قشنگم
از صبح، با مرگِ خودم در حال جنگم

گفتم کمی مهلت بده، بابا می‌آید
امشب قرارِ ماست، پیش ما می‌آید

بابا اگر موی سرت خاکستری شد
موهای من هم جان تو درد سری شد

لب‌های تو خونین شده، اما پدر جان
لب‌های خود را می‌کنم از عمه پنهان

بابا چرا رگ‌های تو شد نامرتب؟
هر روز گریه می‌کنم با عمه زینب

بیچاره عمه، زحمت ما را کشیده
از کربلا تا شام، روز خوش ندیده

جان داد، تا ما را به این جاها رسانده
دائم مرا بر روی پاهایش نشانده

بابا ببین خسته شدم، حالی ندارم
شد تیره و تاریک، روز و روزگارم

بابا بپر جان خودت این دخترت را
قدری سبک کن کارِ سختِ خواهرت را

زنگ صدای بلبلِ ویرانه کم شد
آرام می‌بوسید بابا را، که خم شد

طفلی رقیه ... پیش چشم عمه جان داد
مانند گوهر بود، در ویرانه جان داد

لعنت به آنکه، کرده انکارِ رقیّه
پس تا ابد، لعنت بر این آلِ امیه

ترانه غزل | میترا سادات دهقانی - ۱۳۹۵

رد پاهای تو تاریخ و دگرگون کرده
برف موهای تو دنیا رو زمستون کرده

روی شونه‌هاش نشستنی و صدای خنده‌ها
عمو عباست و پهلوان میدون کرده

نه که از گشنگی و تشنگی باشه، غم تو
توی گهواره علی اصغر و گریون کرده

مادر شیعه رو زخمای کبود تن تو
بین دیوار و در کوچه پریشون کرده

با همه دردا صبوری کرده اما عمه رو
لحن بابایی اشکای تو حیرون کرده

لعنت خدا به اون کسی که تو خرابه‌ها
تو رو به تشت و سر بریده مهمون کرده

پای روضه تون نشستیم و قسم به فاطمه
خیلی از ماها رو روضه تون مسلمون کرده

دخترم گریه نکن پشت سرت می‌آیم
اشک می‌ریزی و در چشم ترت می‌آیم

عشقی دردانه‌ی من آه نکش می‌سوزم
تا کنار نفس شعله ورت می‌آیم

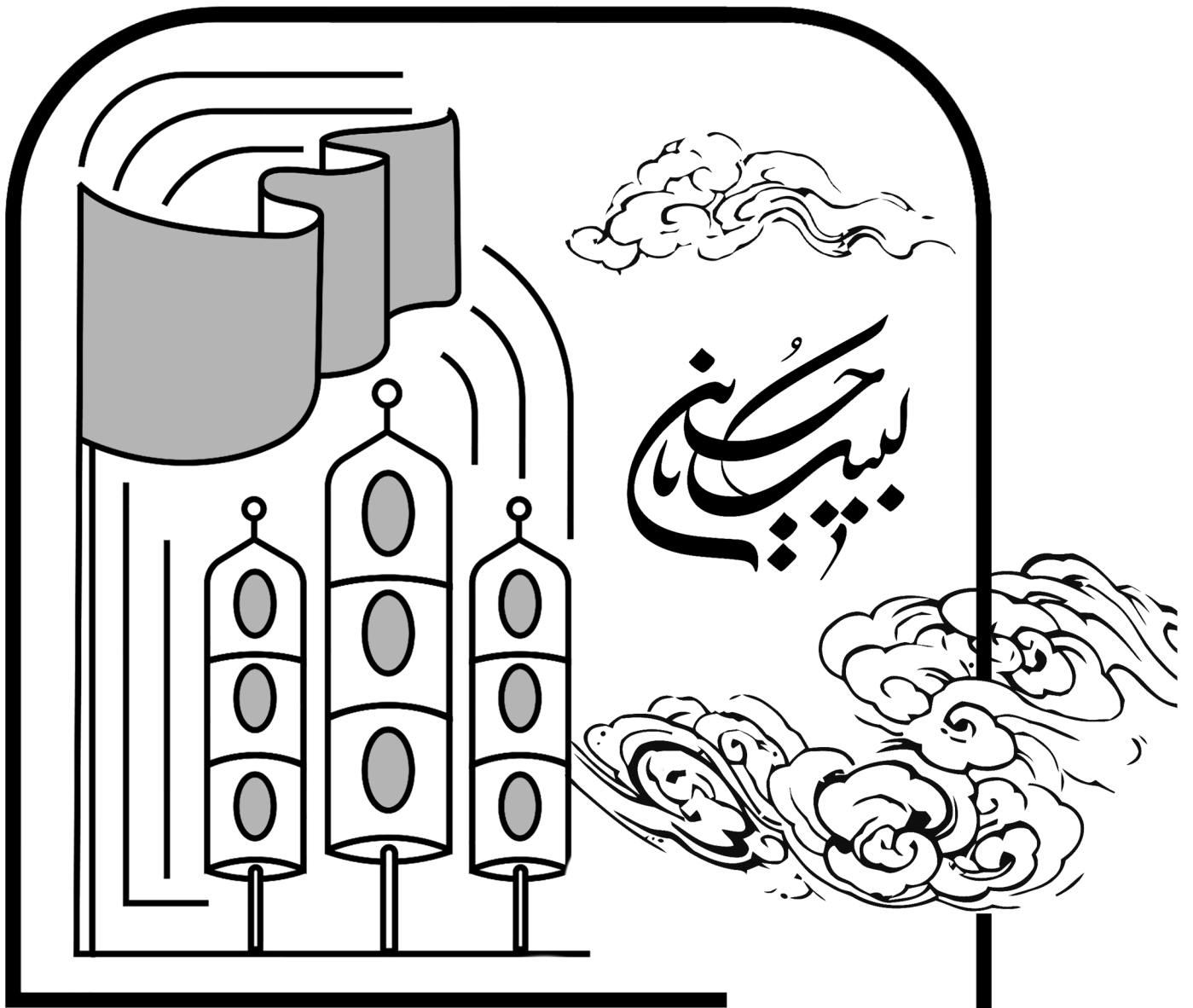
فطرس کوچکی من هستی و هر طور شده
محض بهتر شدن بال و پرت می‌آیم

خیمه‌ها سوخته؛ موهای تو خاکستری است
سخت دلواپسم و دور و برت می‌آیم

نوه‌ی مادرمی! لرزش دستانت را
می‌بری تا که به سمت کمرت، می‌آیم!

وای از آن شامی بد ذات که با تندی گفت:
می‌روم! گریه نکن! با پدرت می‌آیم!

دختر کوچک من دق بکند جا دارد
بسکه وابستگی ویژه به بابا دارد!



شب چہارم



روضه چون رسید این جا طاقت همه کم شد
قامتِ کمانیِ مادری ز غم، خم شد

شیعه تا ولایت را با خودش قرین دارد
عاقبت به خیری را آخرت یقین دارد
کی مضایقه از جان پای حفظِ دین دارد
با علی ولی الله طینتی عجین دارد
چون امام خود صبری بر جفا و کین دارد
دستِ انتقام حقّ روزِ واپسین دارد

ما هوایی عشقیم، شور و تاب و تب داریم
ذکرِ "یا ابا صالح" روز و شب به لب داریم

ای به دستِ احسانت چشمِ انبیاء، زینب
خاکِ چادرت دارد حکمِ کیمیا، زینب
چون خدیجه‌ی کبری مظهرِ وفا، زینب
در مراتبِ عصمت فوقِ فکرِ ما، زینب
مثل مادرش زهرا قدر او خفا، زینب
قهرمانِ میدانِ هر غم و بلا، زینب
قدر او وَلَا يُدْرِكُ، شَأْنِ او وَلَا يوصفُ
او عَلمَ به دوش آمد، عصرِ روزِ غم از ظف

او شریکِ ارباب و نائِبِ برادر بود
کعبه‌الرزایا را دل اگر پُر آذر بود
مادر مصائب بود، لیکن او ز غم سر بود
در سپهرِ صبرِ آخر، او یگانه اختر بود
در فصاحتش گفتند مرتضای دیگر بود
چون که خطبه می خواند او، چشمِ دشمنان تر بود

این عقیده‌ی والا بِنْتُ الحیدرش نام است
از دمِ پُر از آهش، روز شامیان شام است

نهضت حسینی را خطبه‌های او جان داد
بر جهانیان تا حشر درس دین و ایمان داد
پای یاری دینش دو پسر ز پاکان داد
او ز صبر خود ما را مشقِ عهد و پیمان داد
پیکری که شد صد چاک را نشان به جانان داد
درس بندگی زین کار او به جمله یاران داد

رو به آسمان گفتا با دو چشمِ بارانی
کن خدا قبول از ما این قلیلِ قربانی

صبح و شب پس از آن غم، روضه خوانِ عاشوراست
او مُنادی داغی بس عظیم و جان فرساست
او به چشم خود می دید قتلگه ز خون دریاست
یک نفر به گودال و دور پیکرش غوغاست
خنجری نمی بُرّید، دستِ قاتلی بالاست
وامحمّدا ذکرِ اهلِ خیمه‌ی آقاست

من که به جز تو سایه‌ی بر سر نداشتم
چشم از نگاهِ غم‌زده‌ات بر نداشتم

منت گذار بر سر من اذنشان بده
شرمنده‌ام که هدیه‌ی بهتر نداشتم

گفتم به پای عشقِ تو بهتر بیاورم
گشتم ولی به چادرِ مادر نداشتم

ناچیز را تو با کرم از من قبول کن
هم پایِ اکبرِ تو برابر نداشتم

دیدم توانِ داغِ پسر دارم و ولی
در خود، توانِ داغِ برادر نداشتم

راضی نمی‌شوی ... بروم خود کفن شوم
ای کاش در فراقِ تو، من سر نداشتم

چه اقتدایِ شریفی به رأسی تو دارند
به نیزه شد سر از تن جدایِ این دو نفر

رضایِ توست رضایِ خدایِ این دو نفر
خداست شاهدِ حالِ رضایِ این دو نفر

همین که قصدِ فدایی تو شدن دارند
هزار مرتبه جانم فدایِ این دو نفر

به التماس کشیده است کارِ من پیشت
ببین که آبرویم ریخت پایِ این دو نفر

اگر قبول نداری فدایِ تو بشوند
کفن به تن کنم اینک به جایِ این دو نفر

کمی به عمرِ تو حتی اگر اضافه شود
که نیست بهتر از آن در ازایِ این دو نفر

تو در عبايِ خودت دیده‌ای هزار اکبر
به من نمی‌رسد آیا بلايِ این دو نفر؟

سکوت کردی و حالا رضایتت پیدا است
دعات بدرقه شد در قفایِ این دو نفر

دو نسلِ حیدر و جعفر به معرکه زده‌اند
ملائکند تمامی قُوایِ این دو نفر

یکی زده به یَسار و یکی زده به یمین
غرور می‌چکد از ماجرایِ این دو نفر

به ناگه از همه سو سیلِ تیغ و تیر آمد
شکست در نظرِ من صدایِ این دو نفر

اگر چه در پیِ آنان به معرکه زده‌ای
محال شد که ببینی شَفایِ این دو نفر

ز دور دیده‌ام آخر به دست آوردی
تو عاقبت بدنِ نخ نمایِ این دو نفر

برون ز خیمه نیایم برای دیدنشان
اگر چه پَر زده قلبم برایِ این دو نفر

سپاه ظلم که با صبر تو در افتاده
شکست خورده‌ی این اوج اقتدار شده

اسیر ذلت و خواری نمی‌شوی، هیئات
شکوه بیرق هستی همین شعار شده

و احترام تو بر هر چی بود واجب شد
یزید ماند و سپاهی که لعن و خوار شده

خوشا که حاصل عمر حسینی و علویت
دو سرو خوش قد و قامت، دو باوقار شده

بدون شبیه به امضای فاطمه برسد
شهادتی که به پای تو افتخار شده

ستون عرش به شوق تو استوار شده
بخوان نماز، که سجاده بی‌قرار شده

قنوت می‌روی و عطر یاس می‌پیچد
به احترام دعای تو نوبهار شده

چکیده باز ستاره ز چشم روشن تو
شب از تلالو نور تو نونوار شده

دویده ثانیه‌ها تا رسد به مقدم تو
زمان به شوق وجود تو رهسپار شده

به عشق پا قدم تو بروی دوش نسیم
شکوفه سرزده از خاکِ بی‌بهار شده

دمیده سایه‌ی مه‌ت در آسمان عفاف
قسم به چادر مادر که یادگار شده

خرد به پای تو افتاد و وام‌دار تو شد
اگر به مرکب فرزانی سوار شده

چه قدر حیدری و هم چه قدر فاطمه‌ای
چه قدر حُسن حسن در تو بی‌شمار شده

بگو به نم نم بارانِ ذکر تسبیح
به ابر دیده که لبریز انتظار شده

بگو خودت چه مُحَرَّم؟ چه ندبه و چه غم است؟!
که کل عالم و آدم به غم دچار شده

چقدر چشمه و دریای سرخ جوشیده
ز قطره قطره‌ی اشکت که چشمه‌سار شده

کنار صبر تو زانو زده شکیبایی
و کوه زیر قدومت پر اعتبار شده

چه کوفه، موصل و شامی که از نفس افتاد
ز خطبه خطبه سرخت که ذوالفقار شده

عطر گلاب بود و دم اسفند
شکر و سلام بود و سپس لبخند
در خانه اشتیاق لبالب بود
میلاذ سبز حضرت زینب بود
نوزاد گریه کرد و به هر آغوش
رفت و نشد به هیچ سبب خاموش
آمد سپس حسین و در آن هنگام
خوابید روی دست حسین آرام
او تشنه از سبوی حسینش بود
دل بی قرار روی حسینش بود
چندین بهار پشت بهار آمد
در را زدند و خواستگار آمد
شرط عروس بر همه روشن بود
پیش حسین فاطمه بودن بود
چندین خزان گذشت و خزان آمد
همراه با دو نخل جوان آمد
زینب چه گفت؟ گفت که مولایم
نذر شماست جان پسرهایم
از من قبول کن دو فدایی را
اما نخوان سرود جدایی را
یک جمله است دینم و عرفانم
من بی حسین زنده نمی مانم
با این که برده غصه توانم را
گریه نمی کنم دو جوانم را
من مادرم دلم شده صدپاره
صد داغ دیدم آه یک باره
بر خاک ریخت خون پسرهایش
از خیمه اش نرفت برون پایش
از خیمه اش نکرد برون سر را
تنها گذاشت دستبرادر را
چندی گذشت و تیره جهانش شد
وقت وداع زینب و جانش شد
زینب به سر زنان به روی تل رفت
شاه غریب تا سوی مقتل رفت
زخمی به روی زخم زمین می خورد
از دلهره برای حرم می مرد
هم می شنید ناله ی مادر را
هم می شنید ضجه ی خواهر را
بر روی خاک پیکرش افتادو
از دست شمرهی سرش افتادو
سر را به افتخار نشان دادو
زینب هزار مرتبه جان دادو
سنگ و عصا رسید به گودال و
ده مرکب و حسین و لگد مال و
زینب پناه اهل حرم بود و
در خیمه ها که بود پر از دود و
آتش به جان اهل حرم افتاد
زینب به اضطرار رسید ای داد
بر زخم هاش خوب نمک می خورد
از هرکسی رسید کتک می خورد
بعد از حسین دید جسارت را
بعد از حسین دید اسارت را

نوشته دست قضا ماجرای باور زینب
نه سر که لشکر سرهاست در برابر زینب

وابسته‌ات هستم، تویی معشوقِ دلخواه خودم
آگاهم از حال دلت با قلبِ آگاهِ خودم

رکابِ قرمزِ شش گوشه با نگین سیاه است
شکوه محمل زینب و شش برادر زینب

خورشید قلب بی‌قرار زینب هستی و من
نور از تو می‌گیرم حسین من؛ تویی ماهِ خودم

دل زمین و زمان تا همیشه تعزیه‌دار است
به اشک جاری زینب، به صورتِ تر زینب

داریم خاطر خواهِ بسیاری و جان‌ها می‌دهند
یکروز در راهِ تو و یکروز در راهِ خودم

دو چشمِ خیره ز گودال تا به نی به نگاه است
به سمت چشم پر از اضطرابِ آخر زینب

راهی شدیم و خوب می‌دانستم این جا کربلاست
فهمیدم از دلشوره‌های گاه و بیگاهِ خودم

سوال هر شب زینب و طفره رفتن نیزه
نمی‌برد به روی نی بهانه‌ای سر زینب؟

زیبایی انگشترت دارد مرا دق می‌دهد
تنها خبر دارم خودم از بغضِ جانکاهِ خودم

به روضه‌های نخوانده، به بغض‌های شکسته
به ماجرای پر از رمز و راز معجز زینب

بیزارم از آن نامه‌ها که نقشه‌ی قتلت شدند
از غربتت می‌سوزم و می‌سوزم از آهِ خودم

مدافعان حریمش ستاره‌های مسیرند
قسم به عزت مولا، قسم به مادر زینب

هاجر شدم در پاسخِ نجوای هَلْ مِنْ ناصرت
آورده‌ام تنها دو آیه از «فَدَیْنَاهُ» خودم

باید پسرهایم فدایی‌ات شوند و از خدا -
می‌خواستم در سجده‌های هر سحرگاهِ خودم

آورده‌ام عون و محمد را برای یاری‌ات
آورده‌ام تیر و سپر از خانه همراهِ خودم!

به نام اسوه ایثار حضرت زینب
به نام جلوه الله شوکت زینب

قسم به هر چه خدا آفریده در عالم
که هست ملک خداوند دولت زینب

که گفته است که غیرت برای مردان است؟
زبانزد همگان است غیرت زینب

به این حسینیه‌ها و به روضه‌ها یک دم
نیامده احدی جز به دعوت زینب

به رسم هر که مقرب‌تر است در این بزم
تمام جام بلا بود قسمت زینب

غریب کرب و بلا شد برادرش اما
به وسعت دو جهان است غربت زینب

میان لشکر نامحرمان مسافر شد
کجا ارادل بدنام و ساحت زینب؟

علم به دوش اباالفضل بوده عاشورا
پس از غروب دهم گشته نوبت زینب

رفتنت شب به دل غمزده خواهر کرد
مُهر خونین لب‌ت خون به دل معجز کرد

ضرب شمشیر و سنان، سنگ و سُم مرکب‌ها
آه گلبرگ به گلبرگ تو را پرپر کرد

آنچنان ناله مادر جگرم را سوزاند
هر کسی دید مرا هجر تو را باور کرد

بعد دفنت سحری گفت علی از گودال
آنچه رَزَّازِی سُم‌ها به سر پیکر کرد

زینبی را که ندیده‌ست زنِ همسایه
سرِ بازار به دنبال سرت سر بر کرد

شهر تا شهر من از زخم به زخم گفتم
سوز هر زخم تنت چشم یکی را تر کرد

حیدری نام تو را خواندم و پیغامت را
خطبه فاطمی ام معجزه بر منبر کرد

کوفه مشغول رکوع سحرم یاد آمد
آنچه کوفی صفتی با تو و انگشتر کرد

داغ پیشانی خونین که سرم را بشکست
چه بگویم که چه با جان و دل دختر کرد

از هُرمِ تَبِ حنجره‌ات تا جگرم سوخت
در داغ تو آن قدر شدم موی سرم سوخت

تا خیمه ز گودال دویدم چو شنیدم
از هر طرفی عمه بیا عمه حرم سوخت

بعد از تو عطش نیست ولی اشک هماره
آتش زده بر جان و دلم، چشم ترم سوخت

از من خبر ایناست که بعد از تو فراق
آتش زد و هر خاطره‌ی شعله‌ورم سوخت

در غربتِ ویرانه شبی شعله‌ی یک شمع
پروانه‌ی دردانه‌ی بی‌بال و پرم سوخت

ای معنی هستی که دلم با تو بهشت است
رفتی و جهان سر به سرش در نظرم سوخت

تا این که معطر کنم از نام تو فردا
چون عود پراکنده شدم پا به سرم سوخت

آورده ما را با خودش مادر؛ که قربانت شویم
تا که برایت جان دهیم و حافظِ جانت شویم

اذن از تو می‌خواهیم تا با غیرتی حیدرنشان
در وادی میدان بتازیم و رجز خوانت شویم

از کودکی سیرابمان کردی و وقتِ آن شده
تا تشنه لب؛ جان داده‌ی لب‌های عطشانت شویم

باید سپر برداشته، باید که از «سر» بگذریم
نگذار تنها شاهدِ حال پریشانت شویم

ما آرزو داریم که مثلِ علی اکبر
در خیمه نه! در معرکه ملحق به یارانت شویم

دل نکن دایی! به خواهرزاده‌هایت نه نگو
قابل بدان پای رکابت، از شهیدانت شویم

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا» *
بگذار تا تفسیری از آیاتِ قرانت شویم!

آتش برای صحنه محشر گرفتند
صد فتنه بعد از دفن پیغمبر گرفتند

حقّ خلافت را، فدک را، غصب کردند
آن عده که غیر از پدر رهبر گرفتند

یک شب همین‌ها هیزم آوردند و با خشم
در پشتِ «در» تصمیمِ شعله‌ور گرفتند

با یک لگد پریر شد و از شاخه افتاد
شش ماهه را با کینه‌ی خیبر گرفتند

در کنج خانه گریه می‌کردیم و آن‌ها
از ما شبانه حضرتِ مادر گرفتند

آن‌ها پدر را زجر می‌دادند و حتی
هر شب برای سبّ او منبر گرفتند

تا عاقبت شمشیر در مسجد کشیدند
با کشتنش صد درهمِ دیگر گرفتند

زخمِ سرش کاری شد و در یک سحرگاه
از ما پدر را با غمی بدتر گرفتند

بغضِ یتیمی را به روی شانه‌ی هم -
می‌ریختیم و فتنه را از سر گرفتند

عشقم حسینم! خوب می‌دانی از آن‌ها
خیری ندیدیم و سراغ از شر گرفتند

ما خوب می‌دانیم که جانِ حسن را
در کوچه! بینِ شعله؛ پشتِ «در» گرفتند

من که بی حسینت انگار
توی این دنیا اسیرم
حالا پیش تو می‌تونم
سرمو بالا بگیرم

ثمر عمرمو دادم
واسه حرف آخر تو
پسرامو راهی کردم
به دفاع از پسر تو

گفته بودی اما مادر
فکر نمی‌کردم بتونم
این جوری برا حسینم
یه روزی روضه بخونم

قلب زخمی تو رو با
سر خونی بابارو
جگر سوخته و جسم
پر تیر مجتبی رو

همه رو تو این دقایق
حالا که رو تل می‌شینم
روی پیره‌نی که دوختی
به تن حسین می‌بینم

دیدنش سخته حسینم
این جوری بدون سرشه
باورش سخته برام که
سر بتونه همسفر شه

سن و سالی که نداشتم
توی اون روزای آخر
اما خب وصیتاتو
خیلی خوب یادمه مادر

گفتی که بی‌مادری نیست
غم آخر پیش چشمم
گفتی که یه روز می‌بینم
که شکسته فرق بابام

قبل اون دفن شبونه
یه کفن باید بیارم
پیش چشم غرق اشک
حسن و حسین بذارم

گفتی که یه روز می‌بینم
جگری که شرحه شرحه است
کفن بعدی رو باید
بگیرم دوباره رو دست

توی اون غم جگرسوز
توی اون روز نفس‌گیر
کفنی که غرق خون شد
توی تابوت پر از تیر

کفنا تموم شد اما
تو هنوز آرام نداشتی
پیره‌نی که دوخته بودی
رو دو تا چشت گذاشتی

گفتی از حسین و غربت
گریه کردی گریه کردم
قول دادم تا زنده باشم
همیشه دورش بگردم

تاج عفت بر سر او یادگار مادرش بود
گرچه زینب بود اسمش، صبر نام دیگرش بود

با تو خورشید شدم، بی تو شبِ تار شدم
غمِ تنهایی تو دیدم و بیمار شدم

الفتی دیرینه با غم داشت از آغاز عمرش
غمگسار قلب مولا؛ داغدار مادرش بود

سایه‌ی رویِ سرم! زینبِ تو آشفته‌ست
یار کم داری و از دلهره سرشار شدم

خون جگر شد با حسن اما کنارش مثل زهرا
مادری می‌کرد زینب، گرچه جای خواهرش بود

پیش من بغضِ خودت را به گلویت نسپار
جانِ من حرف بزن! از غم تو زار شدم

جان فرزندان که چیزی نیست در راه حسینش
هر چه در دنیا به نامش بود، نذر دلبرش بود

نگرانم شده‌ای! دل‌نگرانت شده‌ام
عاشقت هستم و عمریست وفادار شدم

غیر زیبایی ندید از کربلا با آن همه غم
وسعت دریا میان هر دو چشمان ترش بود

گریه می‌کردم از اوّل که فدایت بشوم
دل به من دادی و یک عمر بدهکار شدم

در میان دود و آتش، در شلوغی‌های بازار
یک دلش با کاروان و یک دلش با معجزش بود

مادر از غربتِ امروز تو آن قدر گریست
که به والله به عشقِ تو پسر دار شدم

مثل کوهی در میان قافله می‌رفت، آخر
سایه‌ی یک سر تمام راه بالای سرش بود

نذر تو خونِ گلویِ پسرانم! بپذیر...
سجده کردم که به این رتبه سزاوار شدم!

رسیده‌اند دو تا طرح شاهکار به میدان
دو تا دلیر، دو تا شیر بی‌قرار به میدان

دو تا ستاره منظومه‌ی فدایی مولا
دو شاهزاده که دادند افتخار به میدان

دو زینبی، دو کبوتر به نام عون، محمّد
به دست مادرشانند رهسپار به میدان

دو تا نواده سیمرغ جعفرند که با پر
کشیده‌اند به همراه خود غبار به میدان

اُحُد رسیده و زینب علی‌ست تا که ببینند
به هر نگاه علی رقص ذوالفقار به میدان

یکی‌ش راه یمین و یکی یسار گرفته
به گونه‌ای که کشیدند یک حصار به میدان

چه احمدی چه علی و چه جنگ بدر و حُنینی
عجب جمل، و چه صفینی و عجب حَسَنینی

دم ترانه نفسی لَک الفِداک می‌آید
صدای عون و محمّد ز گرد و خاک می‌آید

برای ظلمت فردا تو نور باش برادر
شبیه مادرمان پس صبور باش برادر

صبور باش که این راه می‌رسد به شهادت
که پای رفتن راهش بصیرت است بصیرت

صدای ناله‌ای از سینه‌های چاک می‌آید
صدای هل‌هل از بین گرد و خاک می‌آید

چقدر گرگ صفت دور این دو یوسف کنعان
کشیده‌اند و به چنگ و کشیده‌اند به دندان

چرا نیامده زینب دوباره پیش بدن‌ها
حسین آمده پیش دو تا پسر، تک و تنها

حرامی دید آشوب تو را چشم تَرَت را نه
تحمل می‌کنم اما وداعِ آخرت را نه

لباست کهنه پیراهن، تحمل می‌کنم باشد
ولی ای عشق، غارت کردن انگشترت را نه

غریبی تو را شاید دهم دست فراموشی
هجوم و ازدحام شمرها دور و برت را نه

فراموشم شود گاهی لبان تشنه‌ات اما
به روی خاک‌های داغ صحرا پیکرت را نه

اسارت شاید از یادم رود! یک عمر باورکن؛
به دختر بچه‌ها طرز نگاه دخترت را نه

نبودی و به شهر شام بی‌انصاف‌ها بردند
زنان خویش را در پرده اما خواهرت را نه

بی‌ادم هست گفتم: زینبم آسوده خاطر باش
سرم را می‌دهم اما نخ‌ی از معجرت را نه!

به لبم بود من از مُلکِ عَدَمِ یا زینب
باز دم، باز دم زینب و دم یا زینب

قلم آشفته ترین شاعرانم بانو
قلم آشفته به معنای اَتَم یا زینب

سفره‌ی کوچکم از لطف شما رنگین است
روزی ام بسته به زینب مددم، یا زینب

دوستان! خاطر اگر بود، به من لطف کنید
بنویسید به روی لخدم: یا زینب

جان ارباب بیا کار مرا یکسره کن
من از این در به دری خسته شدم یا زینب

بزا راحت تر از این حرف دلم رو بزنم
من به عشق تو تا این جا اومدم یا زینب

نوحه‌های تو رو یادم نمیاد کی گفتم
دفترم واشد و من سینه زدم یا زینب

باید این بی ادبی هامو ببخشی بانو
به خدا نابلده نابلدم یا زینب

تو که تا این جا رسوندی، باقی شم با خودته
تا به دیوار کسی تکیه ندم یا زینب

خلاصه یه بار دیگه از همه خواهش می‌کنم
بنویسید به روی لخدم یا زینب

نون و قلم آمدند
کفن به تن شبیه هم آمدند

دو پهلوان زینب
دو تا مدافع حرم آمدند

برای دلگرمی
رقیه‌ی برادرم آمدند

دو تا علی اکبر
فدیه به صاحب علم آمدند

به اذن نام مادر
چه با ادب، چه محترم آمدند

تا که جفا نبینند
وَ صَحْنَه‌ی مِّنَ الْقَفَا نَبینند

وَ بَینِ خنده‌ی شمر
مرا، ترا، مرا، ترا نبینند

گوشه‌ی قتلگاهت
اگر زدی تو دست و پا نبینند

به روی تل نیایند
سر تو را به نیزه‌ها نبینند

لحظه‌ی غارت که شد
معجز و دست بی حیا نبینند

کرب و بلا را که هیچ
شام و اسارت مرا نبینند

زندگی از مرگ در راه تو شیرین تر که نیست
خون ما از خون فرزند تو رنگین تر که نیست

گرچه سنگین ست روی قلب مادر داغ ما
از غم شیب الخضیبی تو سنگین تر که نیست

چشم‌هایی که به دست تیر دشمن داده‌ایم
از نگاه نافذ عباس حق بین تر که نیست

لحظه‌ای که زیر پای اسب‌ها جان می‌دهیم
از شکست استخوان‌های تو غمگین تر که نیست

بلندشو داداش جون
نگاه کن به میدون
ببین دایی مونو
چقد بی کسه

بیا جا نمونیم
تو این جا نمونیم
نگا کن که مادر
چه دلواپسه

تحمل ندارم
پاشو جون داداش
دایی مون غریبه
بمیرم براش

بیا مثل اکبر
بیا مثل قاسم
من و تو بریم و
کنیم جون فداش

بمونیم می‌میرم
یه روزی ببینیم
گرفتن به باد
کتک مادرو

داداش خیلی سخته
تو طاقت میاری؟
که از اون بگیره
یکی معجرو

خبری تازه‌تر از هر چه خبر می‌آید
چشم‌هاشان عصبانی به نظر می‌آید!

رفته بازخم زبان شهر به استقبالش
ذره‌ای دست خودش نیست ... اگر می‌آید!

یک نفر نیست بگوید: کمی آرام! زنی؛
دارد از خستگی راه سفر می‌آید!

خودمانیم! کلامش چه نفوذی دارد!
محض تأکید بیانات پدر می‌آید!

ناجی حق شده و عین حقیقت با اوست
کار روشنگری از آینه بر می‌آید!

جملاتش همه تفسیر "إذا زلزلت" است
عاقبت حوصله‌ی توطئه سر می‌آید!

شده ویران کده کاخی که به خود می‌نازید
کوه بود و به خودش کوه احد می‌نازید!

داداش بیا به خیمه‌ی من؛ ببین گلام دارن می‌میرن
تو سینه‌شون یه غصه دارن؛ میدون برن آروم می‌گیرن

غصه نخور داداش حسینم؛ فدائیات هنوز نمردن
اگه باید تو خیمه باشم؛ گل پسرانم مرد نبردن

داداش ببین اشک چشم‌مو؛ من باشم
و غریب بمونی؟

عون و محمدم فدا تو؛ فدات بشم ای آسمونی

بذار فدا بشن برا تو؛ قسم میدم به جون مادر
هدیه هام و قبول کن آقا؛ روم و زمین نذار برادر

می‌میره خواهرت ببینه؛ غربتت و عزیز زهرا
می‌بینم اون لحظه‌ای رو که؛ تنها میشی میون صحرا

توافق کرده داغت با غزل امشب برای تو
تمام بیت هایم شعله ور در تب برای تو

تویی که قصد محمل می کنی عباس می آید
چه والایی که زانو می زند مرکب برای تو

وقارت و امدار سوره ی نور است بسم الله
دوباره آیه آیه می وزد بر لب برای تو

قیام خطبه خوانی تو غوغا کرده در عالم
چه محبوبیتی آورده این مطلب برای تو

تو زهرا زاده ای و مادر گیتی نزاییده
کسی را که بگوید نیست این مکتب برای تو

اگر چه قامتت خم؛ خم به ابرویت نیوردی
نشسته یازده رکعت نماز شب برای تو!

هدیه آورده و در راه برادر داده
پسرانی که خدا هدیه به مادر داده

او که تا اذن گرفتیم تبسم زد و رفت؛
سرمه آورده! به ما نیزه و خنجر داده

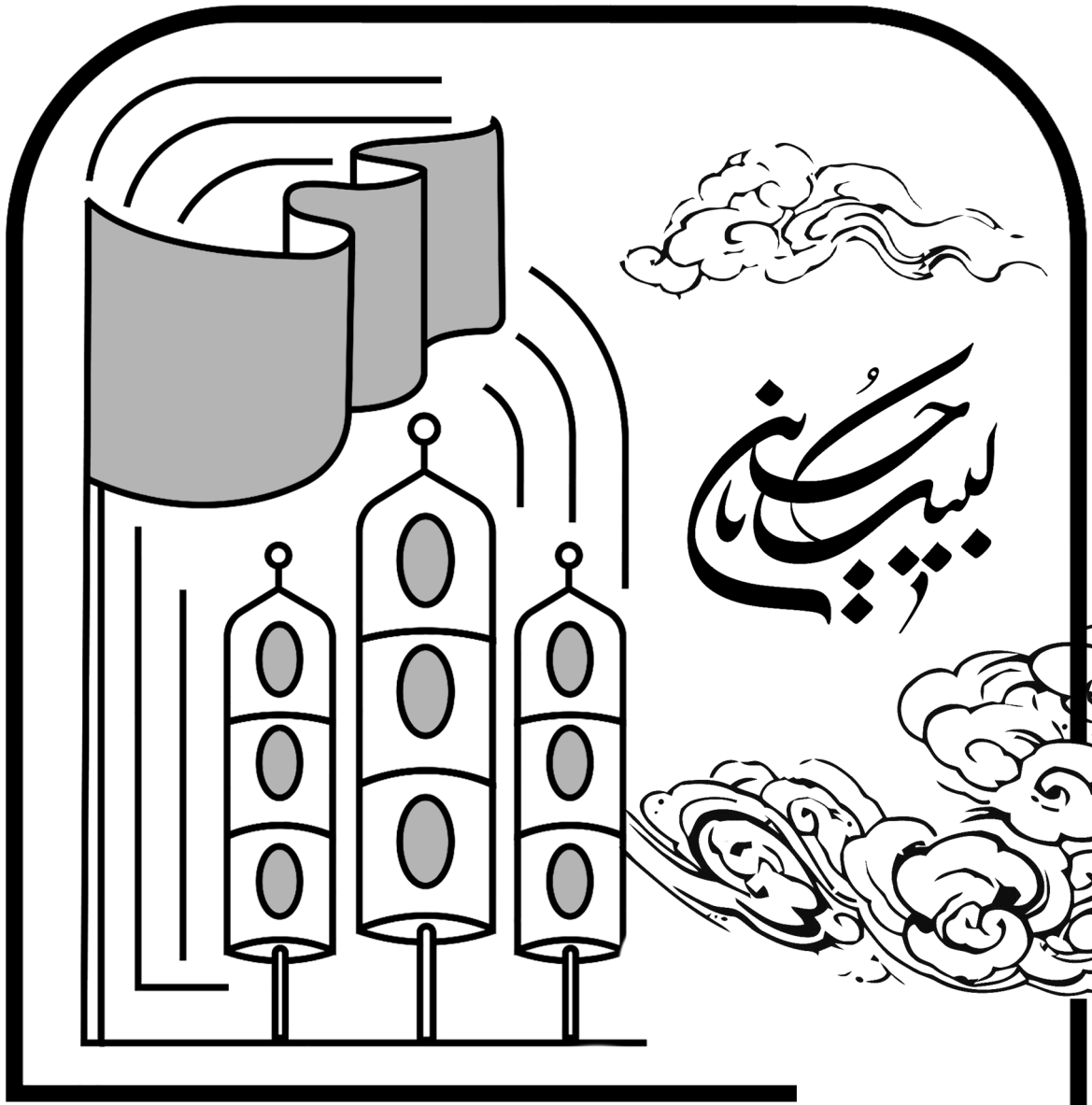
مطمئن بوده و هر ثانیه می دانستیم
مادرم غرق خدا، دل به مقدر داده

دو برادر که به کزات هجوم آوردیم
رزم با غیرتمان ترس به لشکر داده

شورش و حشی بی رحم ترین خنجرها
چقدر زخم به رعنائی پیکر داده

باید از روی زمین خم شود و بردارد
چون عزیز است هر آن هدیه که خواهر داده!

پس ازین مادرمان حس غریبی دارد
عشق زیباست و قانون عجیبی دارد!



شب پنجم

شب پنجم



زل میزنم فقط وسط کربلا به تو
یعنی پناه می برم از هر بلا به تو

وقتی من از توأم دگر از من خبر نگیر
از من که هیچ فاصله ای نیست تا به تو

بی نامه آمدم که مرا قاسم کنی
من نیز هدیه ی پدرم مجتبی به تو

طاقت نداشتم که ببینم بدون تو
دستش کند طناب اسارت رباب تو

والله لا افارقک یا ابوعلی
وصلم میان هجمه ی این دست و پا به تو

اینها که میزنند مرا دشمن توآند
چون میدهند با زدنم ناسزا به تو

من پاره ی تن توأم ای بضعه ی رسول
این شد که دوختند مرا نیزه ها به تو

موسای نوجوانم و بر نیل میزنم
تا این همه هجوم نیارد عصا به تو

پیراهن تو گشتم و دشمن مرا درید
این جا عمو نیامده اصلاً عبا به تو

از نعل هایشان به زر و سکه می رسند
در کوفه بسته است بهای طلا به تو

دلم پیش تو باقی مونده رفتم
حلالم کن نگو ناخونده رفتم

خودت گفתי عموت تنها نمونه
ببین تنهای تنها مونده رفتم

تقصیر من که نیست تقلا که می کشم
تن را مقابل تو به هر جا که می کشم
دریاب آخرین نفسی را که می کشم
از درد اگر به خاک، چنین پا که می کشم ...

شرمنده دستم از سر کتفم جدا شده

آمد غروب و بخت پریشان ما شده
خیمه چقدر محفل ماتم سرا شده
وقت پریدن من از این خیمه ها شده
محشر شده است یا که قیامت به پا شده

لشگر چگونه در ته گودال جا شده

گودال قتلگاه، شلوغ از تراکم است
عمه رها کنم که عمو در تلاطم است
لشگر به سمت و سوی عمو در تهاجم است
در بین تیغ و تیر، قد و قامتش گم است

قدری تحملی بشود او فدا شده

من آمدم عمو تو کمی هم نفس بگیر
قدری نفس به گوشه ای از این قفس بگیر
هرچه توان که رفته ز تو باز پس بگیر
دستی به جای ضربه ای ابن انس بگیر

جانم، فدای این همه زخمی که وا شده

غصه نخور که شیر نرت می شوم عمو
من جای اکبر و قمرت می شوم عمو
شمشیر می رسد سپرت می شوم عمو
اصلا فدای موی سرت می شوم عمو

حالا که نوبت پسر مجتبی شده

گیرم شود ز خون، بدنم غسل و شست و شو
گیرم تنم شود ز سر تیغ ها رفو
گیرم به زیر پا بدنم گشت زیر و رو
وقتی که جان دهم به سر دستت ای عمو ...

والله حاجت دل من هم روا شده

عمه من میروم خدا حافظ
چون تحمل نمیکنم اصلاً
که ببینم عموی من افتاد
زیر چنگال لشگر دشمن

تا به گودال آمدم گفتم
نیزه را بر تن عمو نزنید
گرچه افتاده است جان دارد
لااقل نیزه بر گلو نزنید

کنج گودال را نمی بینید؟
پیش چشمان مادرش نزنید
پیرمردان لشگر کوفه !!!
با عصا ضربه بر سرش نزنید

این همه زخم کاریک تن نیست
از قفا یا که رو به رو نزنید
با نوک نیزه ها یا با تیر
بدنش را دگر رفو نزنید

له کنیدم مرا، ولی با پا
بر تن این شکسته پر نروید
دست من را جدا کنید اما
سمت انگشترش دگر نروید

نوهی حیدر آمده گودال
از عمویم کمی عقب بکشید
دست من از تنم اگر افتاد
دست من را به علقمه ببرید

عمو جانم همیشه تو مرا امداد می کردی
یتیم مجتبی را تو همیشه شاد می کردی

تمام خاطرات من در آغوشت رقم خورده
پریشانم پریشانم که گیسویت به هم خورده

نخواه این گونه تنها باشی و در خیمه ها باشم
تو دست و پا زنی در مقتل و بی دست و پا باشم

یقیناً می شود آخر وبال جان دل داده
سر و دستی که در راه تو از پیکر نیفتاده

اگرچه دست خالی آمدم اما دو دستم هست
اگر دست از تنم افتاد بعد از آن سرم هم هست

قد کوتاه چیزی نیست وقتی پر جگر باشم
هزاران زخم هم باشد برای تو سپر باشم

به قدر قامت خود آمدم تا داد بستانم
تمام تیرها را میخرم با قیمت جانم

برایم جان سپردن بین آغوشت عمو خوب است
مرا گر نیزه می دوزد به تو این مرگ محبوب است

چه باک از زخم ها وقتی مرا از پا بیاندازد
که نعل اسب هم ما را به هم نزدیک تر سازد

افتادی و تا خورد به گودال، لب
با گریه دوید؛ سوخت از تاب و تبت

تا پیکر خود را سپر جان تو کرد
گفتی که عمو شود فدای ادبت

این که نکند خار به دستش برود
هر ثانیه بود؛ فکر هر روز و شبت

بی دستش کردند و به پا شد کینه
هم از جمل و هم حسن و هم نسبت

با خاک درآمیخته، یکسان شده بود
در زیر قدم‌های پیایی رطبت

زد حرمله تیر بر تن عبدالله
پرپر زد و سخت شعله ور شد غضبت

می سوختی از غم و: «خدایا اُمسک» -
- عَنْهُمْ قَطَرَ السَّمَاءُ * شد ذکر لب!

در دلش حس کرد آشوب و غمی ناگاه را
در دل گودال تا که دید عبدالله را

نوجوانی که رسید و با شجاعت بی‌هراس
شد سپر! آخر رقم زد لحظه‌ی دلخواه را

پیکرش از ازدحام نیزه‌ها مجروح شد
سمت او می‌دید خشم عده‌ای گمراه را

تیرباران بود و محکم داشت در آغوش خود
یک تن بی‌جان که می‌آورد بر لب آه را

با غضب فریاد می‌زد «لا أفارق عَمِّي» و
بست با آرنج؛ بر شمشیر فوراً راه را

بوسه زد جای حسن بر صورتِ خونی حسین ...
بعد از دستی که شد از پیکرش کوتاه را

یادگارِ مجتبی جان داد زیر دست و پا
دید زینب باز هم یک غربتِ جانکاه را!

کودکی کرده‌اند دوشادوش
لحظه‌ها را بزرگتر شده‌اند
هر دو از یک بن‌اند و یک ریشه
شاخه‌هایی سترگ‌تر شده‌اند

دو مناره کنار گنبد سبز
دو بهشت به دوش پیغمبر
دو ستاره دو کهکشان خورشید
بر تمام بهشتیان سرور

دو برادر دو نیمه از یک سبب
دو برابر دو مثل بی‌همتا
دو مسیحادم و دو یوسف روی
دو سنوبر، دو ماه خوش‌سیما

مثل هم شب‌گرسنه خوابیدند
همنشین هم‌اند زیر عبا
هم قدم بوده‌اند در نجران
در کنار هم‌اند ذی‌القربی

دست در دست‌های هم دارند
زانوی غم کنار یکدیگر
گریه کردند روز و شب‌ها بر
مادر بی‌مزار یکدیگر

هر دو شمشیر مشترک دارند
تیغ شمشیرشان دو دم دارد
یک دمش صلح و دیگری قیام
یک کتابی که دو قلم دارد

عاقبت لحظه‌ی فراق آمد
لاجرم فصل بی‌قراری شد
یکی از آن دو بی‌برادر ماند
دیگری رفت و زخم، کاری شد

ظاهراً یک برادر از دنیا
رفت و دیدار به قیامت شد
در حقیقت ولی چو آینه بود
تا که بشکست بی‌نهایت شد

پا به پای برادر از یثرب
مکه و مروه و صفا رفته
حج خود را گذاشت در کعبه
با حسینش به کربلا رفته

با حسینش کنار نعش جوان
محتضر بود و خون جگر برگشت
با برادر کنار علقمه رفت
با برادر خمیده‌تر برگشت

دید تا که برادرش تنهاست
لشگری از حسن فراهم کرد
یک سپاه از یتیم‌هایش را
عازم محشر محرم کرد

یک حسن قاسم است در پیکار
دیگری حیدری است در میدان
آن یکی احمدست در غزوه
وین یکی در تلاطم و طغیان

یک حسن زیر پای مرکب ماند
یک حسن روی خاک غلطان شد
یک حسن زیر دست و پا گم شد
یک حسن باز تیرباران شد

یاد ایام کودکی‌هایشان
دست خود را به دست خواهر داد
آخرش آخرین کبوتر را
از بلندی خیمه‌ها پرداد

دستهایش شبیه یک کودک
از دم خیمه‌ها شتابان شد
شد مجسم به جسم عبدالله
سپر تیغ‌های بژان شد

چشم در چشم با برادر شد
باز هم یاد کودکی افتاد
دستهایش جدا شد عبدالله
بین گودال، کودکی افتاد

با برادر در آن دم آخر
سر به بالین مادر افتاده
خنجر کند قاتلش با آن
خنجر خشک هم در افتاده

زیر آن چکمه‌های تازه‌ی شمر
کهنه پیراهنش شده پامال
آخرش چکمه‌اش به کار آمد
دست او بند بود در گودال

سر جدا گشت و کوفیان شاد از
کشتن یک غریب بودند و
در هیاهو میان هلله‌ها
اسب‌ها نانجیب بودند و ...

دو تا دستم درسته خالی مونده
بلاگردون می شه دست و سرم که

می خوام این لحظه ی آخر تن من
پیش خون خدا نقش زمین شه

خون بابام که جاری تورگامه
با خون تورگ عموم عجین شه

خدا کنه که بغض نیزه دارا
بیشتر خالی شه روی بدن من

جای تن عمو خدا کنه که
دعوا بشه برای زدن من

خدا کنه منو هدف بگیره
هرچی تیر تو کمون کینه دارن

خدا کنه که اون خنجرو آخر
فقط روی گلوی من بذارن

بغل می گیرم و می خوام با اسمش
دوباره تر کنم بغض گلومو

یه کاری می کنن اسبا که چیزی
نتونه دور کنه از من عمو

شنیدم یه زمانی تو مدینه
آسمون از زمین دل خسته بوده

دست او باش بوده باز اما
دست بابا بزرگم بسته بوده

شنیدم میخ در با بی حیایی
به جوش آورده خون آفتابو

لگدهایی که خورده به شقایق
شکسته قلب شیشه ی گلابو

همون روزایی که توی مدینه
با آتیش و با هیزم راه و بستن

شنیدم قد من بوده بابام که
توی کوچه غرورش رو شکستن

برام سخته مته بابام ببینم
دوباره بی حیا می شه زمونه

برام سخته که من هم عمه هامو
ببینم توی سیل تازیونه

نمی تونم عمو مو بین گودال
ببینم اینجوری می مونه تنها

می شه قد خودم کمتر کنم از
هجوم ضرب دست نیزه دارا

می تونم زخم هاشو که ببندم
می تونم که براش مرهم بذارم

می تونم مانع سنگا بشم که
می تونم نیزه هارو در بیارم

سپر باقی نمونده واسم اما
سپر می تونه باشه پیکرم که

چه آسمون سرخه هوا چه آشوبه
شمر داره پاشو به سینه می کوبه

صدا نفس نفس، عمو میاد عمه
صدای خِس و خِس، گلو میاد عمه

هوا چه آشوبه، حسین تو قربانگاه
تو دستای زینب، آستین عبدالله

عمو عمو اوادم عمو صب کن
پشت سرم یه نگاه به عمه زینب کن

نرو عزیز دلم، بیا عزیز دلم
حرمله منتظره، بپا عزیز دلم

باید برم عمه دلم از اینا پُره
عمو توی گودال داره لگد می خوره

باید یه کاری کنم باید هوار بزئم
نیزه به دستا رو باید کنار بزئم

برید کنار اینقدر بهش با پا نزنید
سنگ بهش نزنید بهش عصا نزنید

نزن نزن نزنش من پسرش هستم
دست منو قطع کن من سپرش هستم

حرمله ی بی رحم که وایستادی روبروم
تیر و بزَن به گلوم نزن به قلب عموم

ببین عمو حالا که سینه سوخته شدم
پاره تنت بودم به سینه دوخته شدم

فاطمه اومده و بابا حسن اومده
برای استقبال با جد من اومده

خدا کند برسم کاش بی اثر نشوم
خدا کند که برای تو دردسر نشوم

پسر شدم همه عمرم برایت اما حال
چه سود اگر که برای تنت سپر نشوم

چگونه زنده بمانم بدون آغوشت
چگونه بی تو عمو جان یتیم تر نشوم

چگونه پیش پدر سربلند باشم من
شبیه اکبر و قاسم فدات اگر نشوم

سرم اگر برود روی نیزه چیزی نیست
که زنده با سرت ای کاش همسفر نشوم

دیگہ نمی مونم تو خیمہ
آخہ شنیدم ناله هاتو
حتی دل سنگم می ترکه
بشنوه غربت صداتو

عمه نداشت بیام بجنگم
تا کم بشه غم تو سینه م
چجوری زیر تیغ و نیزه
بمونی و تورو ببینم

از جونت این گرگا چی می خوان
دورت چرا اینقد زیادن
اینا مگه همونا نیستن
که هی بهت نامه می دادن

تو بعد بابام همه چیمی
نمی تونم از تو جدا شم
بذار مٹه اکبر و قاسم
رو دستای خودت فدا شم

تو دستای خیلی کوچیکم
درسته شمشیری ندارم
عمو جونم اما واسه تو
از جون، خودم مایه می دارم

تو خیمه ها نشسته و، خونش داره به جوش میاد
صدای تیر و نیزه و، هلله ها به گوش میاد

میگه باید حتماً برم، تحملش سخته برام
دست خودم نیست به خدا، داره می لرزه دست و پام

پرده خیمه رو خودش، با گریه می زنه کنار
نمی تونه پیدا کنه، عمو رو بین اون غبار

داره می بینه سنگاشون، به سمت یک هدف می ره
تیر سه شعبه هم داره، می ره تقاص پس بگیره

تکیه به نیزه زد عمو، زخمی و بی رمق شده
زخمای رو تن عمو، ستاره ی شفق شده

داره می بینه هنوزم، هلله می کنه سپاه
از دست عمه دستش و، کشید و رفت تا قتلگاه

با گریه میدوئه می گه، مگه می شه رها ت کنم
تو عین بابامی می خوام، که جونم و فدات کنم

حسین با حال نیمه جون، با چشم و پلک پر خون
آروم داره داد می زنه، برگرد به خیمه عمو جون

بغض حسن دارن اینا، اگه بیای می کشنت
عمو مواظب باش یه وقت، به پات نگیره پیرھنت

باشی نباشی پسر، سرم میره رو نیزه ها
جان عمو برگرد برو، می مونی زیر دست و پا

رفت توی آغوش عمو، می گفت می خوام آب بیارم؟
عمو چقدر زخمی شدی، مرهم رو چنتاش بذارم؟

نفس بکش عمو نذار، خون بمونه تو دھنت
از بس بهت نیزه زدن، چیزی نمونده از تنت

به من اصلاً نگو برگرد
عمو از زندگی سپرم
بزرگم کردی و حالا
به آغوش تو می‌میرم

برای غارت جسمت
به هم دیگه مدد می‌دن
جواب العطش‌ها
فقط مشت و لگد می‌دن

مگر این‌که بمیرم من
نبینم بی‌کس و یاری
دو تا دستم فدای تو
منم کردم علمداری

رها کن دستمو عمه
زمان پر زدن حالاست
عمو رو که خودت دیدی
اسیر دست نامرداست

شده گودال از خونش
به اندازه‌ی یک دریا
شبیه ماهی تشنه‌ام
که باید غرق شم اون‌جا

رها کن دستمو عمه
دلم تنگه عمو جوئه
ببین بابا حسن هم هست
توی گودال مهمونه

یکی نیزه به پهلوش زد
که خود از رو سرش افتاد
یه پیرمرد با یک چوب
به جون پیکرش افتاد

فقط گریه نکن عمه
خودت گفتی یه پا مردم
بمون من قول می‌دم که
سریع و زود برگردم

رسیدم من به گودالت
بدون تا آخرش هستم
اگر شمشیر سنگینه
سلاح من شده دستم

تن تو زیر دست و پا
چقد بی‌رحم و بی‌دین
سنان و تیر و نیزه‌ها
پر و بالت رو می‌چینن

عمو حسین

مرا ببخش

در آتش فراق شعله ور شدم

مرا ببخش

میان قتلگاه دردسر شدم

مرا ببخش

به خاطر صدای کودکانه ام

میان نعره ها چه بی اثر شدم

ببخش اگر فقط به قدر یک نفس

برای تو سپر شدم

ولی تو حق بده به من

میان خیمه گاه خون جگر شدم

چگونه زنده باشم و ببینم از دو چشم خود

دوباره بی پدر شدم

ولی عمو تو تشنه ای

دمی که نیزه گرم کشتن من است

تو لحظه ای نفس بگیر

امیر تشنه ها بیا و لحظه ای نفس بگیر

که دیگر عازم سفر شدم

عمه دنبال تو از خیمه هراسان آمد
طاقت طاق شد و بر لب تو جان آمد

مجتبی صورت و سیرت علوی می مانی
نونهالی عرب از نسل بزرگان آمد

شد عمو مضطربت! شوق پریدن در تو
به وجود آمده انگار که طوفان آمد

یازده ساله ولیکن پسر سرداری
فرصت صلح که نه! لحظه ای جبران آمد

تیرهایی که نشانند به تابوت پدر
تشنه ی خونِ پسر بوده و عطشان آمد

حرمه! دست نگهدار بگو بِسْمِ اللّٰهِ
سوره ی کوچکی از ساحت قرآن آمد

کنج آغوش عمو حسرت جانکاه شدی
سخت آرام گرفتی! صدقَ اللّٰهِ شدی!

از سر ظهر مانده در خیمه
در سرش داشت شور جنگیدن
هی عمویش شهید می آورد
کار او هم فقط شده دیدن

یک به یک مردها شهید شدند
نوجوان های قافله رفتند
سرو قامت رشید رفتند و
روی دست حسین برگشتند

از دم صبح گرم دیدن بود
کودکانه چه فکرها که نکرد
هی تلنگر به نفس خود می زد
یا علی را بگو برو ای مرد

بین خیمه نشسته بود اما
پا شد و گرم راه رفتن شد
فکر می کرد با خودش کودک
مصلحت نیست رفتنم لابد

به خودش زد نهیب که بس کن
پدرت بود شیر جنگ جمل
نوهی مرتضی و فاطمه ای
مرگ پیش برادرت چو عسل

در همین حال بود یکدفعه
شیون مادری به گوش آمد
از پر خیمه روی دست عمو
دید شش ماهه دست و پا می زد

رفته بود از پی دو قطره آب
آه با خون خود خضاب گرفت
ظاهراً یک سه شعبه با آخمش
خنده را از لب رباب گرفت

دید در آستان حضرت دوست
طفل شش ماهه روسفید شده
روی دست حسین جان داده
کودک شیرخوار شهید شده

هی کلنچار با خودش می رفت
در سرش داشت شور جنگیدن
هی عمویش شهید می آورد
کار او هم فقط شده دیدن

دیگر اما رسید وقت وداع
با خدا حافظی دلش خون شد
و عمورفت و اذن هم نگرفت
بعد از این اتفاق مجنون شد

دست در دست عمه عبدالله
در کنارش کشان کشان می رفت
هر دو تا سمت خیمه می رفتند
شاکای از هفت آسمان می رفت

هی صدا می رسید از میدان
چه صداهای ناخوش احوالی
در همان خیمه گوشه ای کز کرد
شاکای از دست بی پر و بالی

هی صدا می رسید از میدان
در وجودش چه انقلابی بود
این صداهای نیزه و شمشیر
در وجودش عجب عذابی بود

دست های کوچکش به حال دعا
هق هقش تا به آسمان می رفت
دل او بود بین میدان و
اشک چشمش چه بی آمان می رفت

هی صدا می‌رسید از میدان
بزیندش حسین را بزیند
عمر سعد گفت با همه چیز
شده با سنگ و چوب‌ها بزیند

می‌دوید و خودش رجز می‌خواند
تن من، جان من فدای حسین
گر چه سنم کم است حیدری‌ام
دین و ایمان من فدای حسین

داشت دیگر برایش بد می‌شد
طفل شش‌ماهه رفته اما او
نتوانسته بود جانش را
مثل قاسم کند فدای عمو

به عمویش رسید در میدان
او خودش زیر ضربه‌ها می‌رفت
تا عمویش نبیند آسیبی
زیر شمشیر و نیزه‌ها می‌رفت

هی صدا می‌رسید از میدان
زخم زد هر که داشت کینه‌ی او
گفت فرمانده حرم‌له حالا
با سه‌شعبه بزن به سینه‌ی او

دشمن آنجا کشید شمشیری
او سپر شد برای جسم حسین
یادگار حسن رجز می‌خواند
سر و دستم فدای جسم حسین

هی صدا می‌رسید از میدان
عمه شاک‌ی از این شنیدن شد
پرده‌ی خیمه را کنار زد و
خوب از خیمه گرم دیدن شد

استخوانش شکست با شمشیر
نال‌ه‌ی وای مادرم پیچید
پسر مجتباست مادری است
بدنش مثل بید می‌لرزید

پرده‌ی خیمه تا کناری رفت
چون که بوده فقط به فکر عمو
روی پایش بلند می‌شد هی
تا که گودال را ببیند او

خون او بی‌حساب و حد می‌رفت
بی‌رمق روسفید شد آخر
شیربچه به آرزوش رسید
مرد بود و شهید شد آخر

صد نفر مرد جنگ با نیزه
صد نفر مرد جنگ هم با تیر
عده‌ای پیرمرد هم با سنگ
صد نفر آمدند با شمشیر

قصه‌ی ما به سر رسید این‌جا
همه رفتند و شمر می‌آمد
فکر این بود خنجرش از صبح
کندتر هست و سخت می‌بُرد

هر کسی هر چه داشت می‌آورد
ضربه‌ی خویش را سپس می‌زد
و حسین غریب‌بی‌عباس
در غریبی نفس نفس می‌زد

شمر آمد پرید در گودال
تن عبدالله را کنار انداخت
بر روی سینه‌ی حسین نشست
دست در گیسوی شکار انداخت

تا که این صحنه را به چشمش دید
گفت دیگر حرام شد ماندن
عمه من می‌روم خداحافظ
داد می‌زد فقط انا ابن حسن

سر او را برید و بی‌وجدان
داشت می‌دید مادرش هر چند
خنجرش کند بود آخر کار
مویرگ‌های آخرش را کند

یک نفر مانده بود در گودال
صد نفر می زدند زینب را
هر چه او بیش تر نفس می زد
بیش تر می زدند زینب را

ضربه کاری بود "وا عَمَّا" شنیدم از لب
وای عمو گفتی امان از لحظه‌ی تاب و تبت

از نفس افتادی و جان دادنت شد مسئله
تیر پایانی رسید از دست‌های حرمله

خنده بر لب داشت و زد بر دلت تیر اجل
زخم‌های بر تنت می‌شد تلافی جمل

خورد شد؛ زیر لگد هر تکه از آئینه‌اش
جسم گلگون تو را خواباند روی سینه‌اش

مقتلت گودال بود و کنج آغوش عمو
چشم بستنی و صدایت مانده در گوش عمو

پرزدی و پُر شد از داغ مدینه کل دشت
عمه با خود گفت عبدالله رفت و برنگشت

رفتی و دل طاقت لحظات غارت را نداشت
صبر داغ اسارت را جسارت را نداشت

دست‌های عمه را کردی رها و با شتاب
بر دل میدان زدی غرق عطش در آفتاب

زینب از پشت سرت بیرون دوید از خیمه‌گاه
گفت عبدالله... عمه جان نرو در قتلگاه

گفته بودی "لا أفارق عمی" و دیدی عمو
هست با سرنیزه‌ی شمر حرامی رو به رو

تیر بود و سنگ بود و زخمه‌ی شمشیر بود
قطره قطره خون پاکش با تنش درگیر بود

دوره می‌کردند او را و دلت آشوب شد
در دل گودال طرز حمله نامطلوب شد

حمله می‌کرد آن حرامی مرد بی‌بنیاد و بعد...
پیش چشمانت عمو از مرکبش افتاد و بعد...

دست خالی، بی‌زره، رفتی میان دردسر؛
رفتی و محض عمو جانت شدی مثل سپر

آمدی و در دفاع از غربتش حین ورود
سخت است آمد ضربه شمشیر بر دستت فرود

وای من افتاد روی خاک دستی نازنین
لعنُ اللهُ علی اجداد قوم الظالمین

زنده می‌شد داغِ کوچه، صبر بابایت حسن
قاتل جان پدر زهر و عمو جان بی‌کفن

کینه‌ها را در کمان بردند و این تقدیر بود
مثل تابوت پدر سر تا به پایت تیر بود

دست‌هایت بهترین راه دفاعی شد فقط
کوچه‌ی تنگ بنی‌هاشم تداعی شد فقط

یادگاری برادر بودی و جانت عزیز
حرف از گودال بود و خشم خنجرهای تیز

ای عمو من طاقت ماندن ندارم
طاقت جا ماندن از مردان ندارم

ای عمو من نسل آن تابوت و تیرم
تا نفس دارم دل از تو پس نگیرم

خون من از خون آن مرد صبور است
ای عمو عبدالله ات مردی غیور است

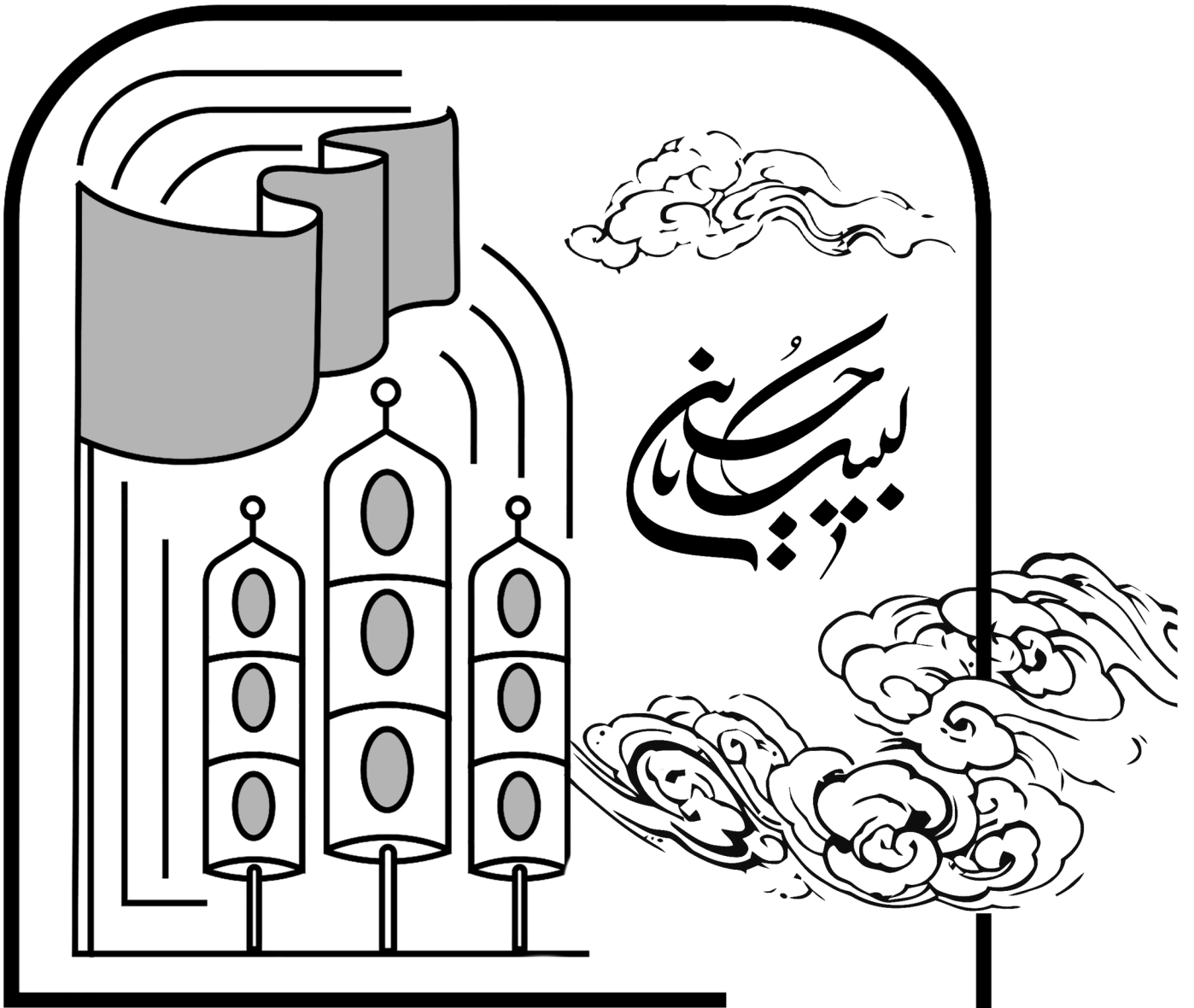
ای عمو من زاده‌ی صبر جمیلم
زاده‌ی آزاده‌ی مردی خلیلم

می‌کشم دستی ز دست عمه زینب
می‌برم نام تو را هر لحظه بر لب

دانش آموز اباالفضل رشیدم
بر دفاع از تو سراسیمه دویدم

من که در راه تو دستم را شکستم
ای عمو من یادگار کوچه هستم

در کنارت جان دهم شاید که آخر
دیده‌ام بیند گل رخسار مادر



شب ششم



شد گرد و خاک و در نظرم مثلِ مه شده
پیچیده پیکر من و همچون گره شده
دریای زخم، این بدن بی زره شده
یک استخوان نمانده مگر این که له شده

جمعی به چکمه طعمِ عسل را چشیده‌اند

یک دم بیا به معرکه در جستجوی من
قاتل نشسته پیشِ سرم رو به روی من
با چنگ می‌زند به سر و روی و موی من
خنجر رسیده بر لب و زیرِ گلوی من

جشنی گرفته‌اند و زرویم پریده‌اند

ابناءِ مجتبی همه بر این عقیده‌اند
ما را برای یاری تو آفریده‌اند
پیش از ازل به نام تو ما را خریده‌اند
از باغ لاله غنچه برای تو چیده‌اند

اصلاً برای کشته شدن برگزیده‌اند

جز نام تو نبردم و آوازه‌ام نشد
چیزی به جز غم تو غم تازه‌ام نشد
غیر از لباس و جامه که شیرازه‌ام نشد...
غصه نخور اگر زره اندازه‌ام نشد

عمامه بین خیمه برایم بریده‌اند

از خیمه تا کنار من آقا شتاب کن
حالا که من فتاده‌ام از پا شتاب کن
مشکل شده است کار من این جا شتاب کن
تا ننگری مقطع الاعضا شتاب کن

اینها سواره بر سر جسمم رسیده‌اند

نایی نمانده در نفسم بین صحبتم
از حد گذشته کار من و این مصیبتم
از راه دور گر که ندیدی چه حالتی ...
یا سنگ می‌خورد به لبم یا به صورتم

با هر طریق، خون مرا هم مکیده‌اند

جانا بیا که خانه‌ام این جا خراب شد
خُرده حساب جنگِ جمل هم حساب شد
از خون، تمام دور و بر من خضاب شد
در زیر دست و پا بدنم آسیاب شد

با سُم اسب قد مرا هم کشیده‌اند

طوفان شده از غرش این شرزه شیر مجتبی
با هر هجومش می شود سرها معلق در هوا

دشمن حریف او نمی شد در نبرد تن به تن
یکبار دیگر کوچه و ... این بار فرزند حسن

از هر طرف سنگی به سوی قامتش پرتاب شد
آنقدر در شهد عسل غلطید تا بی تاب شد

یک بار دیگر دوره کردن هایشان شد در دسر
در های و هوی تیغها تکرار شد شق القمر

از روی زین افتاد، قلب مادرش آتش گرفت
از هُرم نعل اسب هاشان، پیکرش آتش گرفت

گویا مدینه باز هم تکرار شد در کربلا
تا درد سینه باز هم تکرار شد در کربلا

از خیمه بیرون آمده آیینهی قرص قمر
شیری به میدان می زند مستانه و شوریده سر

قلب حرم قلب عمو قلب همه دنبال او
او غرق در عشق عمو و مست از جام عمو

با ان یکاد عمه شد راهی به میدان این پسر
در ترس چشم کوفیان، تمثال حیدر را نگر

ابرو گره کرده ست فرزند معز المؤمنین
از هیبت این نوجوان لرزید ارکان زمین

گویا مهیا گشته تا برپا نماید محشری
با ذوالفقار حیدر و رزم علی اکبری

فریاد زد: ان تنکرونی، این منم ابن الحسن
فرزند پاک مرتضی، سبط نبی المؤمن

شمشیر میچرخاند آقا زاده ی شیر جمل
زهره درید ابروش از یک لشکر هفتاد یل

با رزم داده خاتمه هر قال را هر قیل را
از خون دشمن ساخته صدها فرات و نیل را

می شد شنید از غرش او صور اسرافیل را
فریادهای ممتد تکبیر جبرائیل را

دیدند اهل عرش از رزم علی تمثیل را
ردّ عرق بر روی پیشانی عزرائیل را

آیات خشم مرتضی تفسیر شد در کربلا
طرز نبرد مجتبی تکثیر شد در کربلا

پاشیده شد شیرازه ی کل سپاه از هیبتش
پاشیده شد قلب یلان از صولت و از شوکتش

در قبضه دارد جنگ را همچون عقابی تیزپر
فریاد سر داده عدو: این المفرد؟ این المفرد؟

کجا داماد دیدی عازم میدان خون باشد
به روی کاکل و دستش حنابندان خون باشد

چراغ ریسه اش از برق شمشیر عدو باشد
عسل در کام داماد و شهادت آرزو باشد

چه دامادی، چه دامادی هوای بزم دارد؟ نه
به قربانگاه راهی شد لباس رزم دارد؟ نه

رجز می خواند و در خیمه ماتم می شود بر پا
صدای مجتبی از حلق قاسم می شود پیدا

علیلان جمل با کینه این جا سر در آوردند
به بغض مجتبی شمشیر را بالاتر آوردند

به زحمت لحظه ای از گرگ ها خود را رها کرده
عمورا با دهان غرق در خونش صدا کرده

از این یوسف در این میدان نمانده پیرهن حتی
ندارد قدر بوسه جای سالم در بدن حتی

چه تفسیری! چو تابوت پدر شد پیکرش پر تیر
چه تعبیری! پذیرای تنش شد نیزه و شمشیر

شما ای کوفیان! وحشتی ترین اقوام انسانید
اگر جان در بدن دارد بر او مرکب نتازانید

شد خیمه‌گاه شه ز غمت، آه، غصه‌ناک
پا می‌کشی چرا به زمین، مانده‌ای به خاک
با یک دلی که مثلِ تنت گشته چاک چاک
آمد عمو و خون ز رُخ تو نمود پاک
از انکسار سینه دلی در شکست شد
دیگر کنارِ پیکرِ تو شه ز دست شد

آمد ز ابر خیمه برون قرصِ روی ماه
وجهِ شَبَه به روی مَهَش، خور به صبحگاه
گویا که پا نهاده حسن در جمل، به راه
خیره به سوی او همه لشگر، همه سپاه
در قامتش قیامتِ کُبراست بنگرید
ابنُ الحسنِ کریمِ دو دنیا است بنگرید

بر عارض است زلف سیاهش شکن شکن
لعلِ لبش چو سنگِ عقیقی ست در یمن
حتی نداشت خُود و زره بر سر و به تن
تنها ز پیژهن به تنش داشت یک کفن
آمد رجز به نامِ حسن خواند "یا حسن"
نامش به خاطرِ همگان ماند با حسن

چون گُل میانِ لشگر خار است، بی‌سپر
آخر، ز چشم زخمِ عدو خورد، او نظر
گردید تا که نیزه قسمتِ پهلوش، پس دگر
افتاده یادِ کوچه و دیوار، یادِ در
یک تن کجا و لشگرِ در دست حریه دار
زین غصه‌هاست شه شده پای تو داغدار

دیگر تمامِ لشگر خود را صدا زدند
یک کوچه باز گشت و تو را بی‌هوا زدند
شمشیر و تیر و دشنه به او از جفا زدند
با کینه‌های بَدَر و حُنین از قفا زدند
بارانِ سنگ بود و تنِ آینه مثال
گشتی شبیه اکبرِ من ای حسن خصال

افتاد تا ز زین به زمین از سوی سما
با سینه‌ای که گشته لگدکوبِ اسب‌ها
لبه‌اش می‌خورد به هم امّا، چه بی‌صدا
زد یک صدا فقط، که عمو جان، بیا، بیا
یک دم بیا و جویِ عسل را ببین بَرَم
بار دگر به دامن خود گیر، این سرم

برایت دست خطی با دلِ مضطر فرستاده
به عشقت مجتبی قربانیِ دیگر فرستاده

دشمن شناس بود و سربازِ بی بدل بود
فرزندِ بی مثالِ جنگِ آورِ جمل بود

نگاهت کرد؛ «لا یومَ کیومک» خواند در بستر
برایت غصه خورد و اشکِ چشم تر فرستاده

شمشیر می کشید و «سر» روی خاک می ریخت
مثل علی اکبر در رزم، بی مثل بود

کشیدی آه و خواندی متن بازوبند قاسم را
حسن عشقِ خودش را مثل یک مادر فرستاده

ارثیه ی پدر بود عشقِ عمو حسینش
در کربلا شد اثبات، عشقی که بی خلل بود

در آغوشش گرفتی، عاشقانه گریه می کردید
یتیمش را برادر با همه باور فرستاده

ترسیده بود «أزرق»! چون در کشاکشِ جنگ
همواره کارِ قاسم، آوردنِ اجل بود

روانه کرده قاسم را به یاری تو! در واقع -
به قلب دشمنان نیزه و خنجر فرستاده

هر کس که در جدالِ با چشم هایش افتاد
مستأصل و پریشان، دنبال راه حل بود

رجزهای لب قاسم تداعی کرده صفین را
برایت هدیه ای با خصلتِ حیدر فرستاده

تاریخ غبطه خورده، «إن تَنگرونی» اش را
این که همیشه حرفش، همراه با عمل بود

عجب فرماندهی کرده به یاری سپاه تو
چه سربازِ به نام و یآوری محشر فرستاده

«أنا ابن المجتبی» گفت و گمانم دشمنت می گفت
حسین این بار جای یک نفر؛ لشکر فرستاده

یک عمر مثل قاسم؛ در نزد «حاج قاسم» -
طعم خوشِ شهادت، «أحلی من العسل» بود!

برای ازرق شامی گمانم شمر هر لحظه
برای کشتنش یک نیزه ی بهتر فرستاده

زمین خورد و تمام دشت را طعم عسل برداشت
برایش آب کوثر شخصِ پیغمبر فرستاده!

من اولین باری که گریه کردم
تو نوجوونیم واسه‌ی تو بوده
همیشه دیگه ششم محرم
یه جایی از صورت من کبوده

روضه‌ی تو روضه‌ی راحتی نیست
وقت وداع امام رفته از حال
مقتلتو وقتی مرور می‌کنم
هر دفه پیر می‌شم به قدر چن سال

فقط بگن که حیف نوجوونیت
همین بسه برای غصه خوردن
فقط بگن زره تنت نداشتی
همین یه جمله بسه واسه مردن

داغ تو مجتبای کرب و بلا
داغ کمی تو بنی‌هاشم نبود
بعد تو واسه زخم قلب عموت
تیر سه شعبه دیگه لازم نبود

بالاسرت عموت نداره چاره
چکار کنه بعد تو حال زارو
لحظه‌ی پاکشیدننت روزمین
سوزنده حتی قلب دشمنارو

پات به رکاب نمی‌رسید که رفتی
تو چن دقیقه قصه زیر و رو شد
منه ضریح تنت مشبک شد
قدت بلندتر از قد عمو شد

تو اینو زودتر از همه شنیدی
که نعل تازه چه صدایی داره
که وقتی استخوان شکسته هارو
لگد کنن چه روضه‌هایی داره

بوی عسل آمده
حَی عَلَی خَیْرَالْعَمَلِ آمده
به هیبتِ حیدری
حسن به میدانِ جمل آمده

نعره‌زنان، رجزخوان
دید که عمه روی تل آمده

گفت عمو اباالفضل
بگو به دشمنان که یل آمده

آرزقیان بترسید
سراغِ نسل‌تان اجل آمده

دست به جبران زدند
تیشه به ریشه‌ی گلستان زدند

روضه بخوانید، تا..
..صورتِ ماه شد نمایان، زدند

حریف چون نبودند
سنگ به نوجوانِ میدان زدند

یزیدیانِ صفین
نیزه به آیه‌های قرآن زدند

هرچه که ناله می‌زد
عمو، عمو، عمو، عمو جان، زدند

به خاک و خون کشیدند
پیاده‌ها زدن (د)، سواران زدند

آه، عسل کِش آمد
همین که اسب‌ها به میدان زدند

خیلی قشنگ آمد و خیلی قشنگ رفت
باعزت آمد و به صلابت به جنگ رفت

خون حسن زهر که خروشیده می شود
درگریه هاش نیز رجز دیده می شود

یک باده ماه داشت و یک باده آفتاب
فرزند ماه بوده و داماد آفتاب

در سوره‌ی شجاعت سبزیل جمل
نازل شده ست آیه‌ی احلی من العسل

حالا که انتظار به پایان رسیده است
باسیزده بهار به میدان رسیده است

پای عزیز مصر به کنعان رسیده است
مجنون کر بلا به بیابان رسیده است

خیلی قشنگ آمد و خیلی قشنگ رفت
تیر از کمان درآمد و سمت خدنگ رفت

رو به شلمچه کرده و تابیده است این
استاد جان نثاری فهمیده است این

توی گلش سرشت حسینی ست این پسر
پس رهبر امام خمینی ست این پسر

از طور خیمه‌ها ارنی می رسد به گوش
پاسخ فم یمت یرنی می رسد به گوش

نفس است بندکفش که از پاش واشده
شوق است آستین که در این دست تا شده

یوسف‌ترین مجاهد بازار کر بلاست
شاگرد دست‌های علمدار کر بلاست

گویا علی نوای هوالحق گرفته است
قاسم چنین سر از تن ازرق گرفته است

خدا به دست خودش یک "هنر" تراشیده
عسل، چکانده به خاک و "اثر" تراشیده

نشسته از سر ذوق و سلیقه اش این بار
به هیئت علوی، "شیرنر" تراشیده

به نام شاه کرم خانه ای بنا کرده
برای بیت کریمانه، "در" تراشیده

برای این که جمل را دوباره زنده کند
پدر، نمونه گرفته، "پسر" تراشیده

گرفته وام ز اخم نگاه سقا و
میان سینه ی تنگش "جگر" تراشیده

برای ذبح منای عمو سر آورده
کسی که در صف حجاج، "سر" تراشیده

بناست شرح مفصل شود مفاصل او
اگر برایش قدی "مختصر" تراشیده

چه حیف! فرقه ی آهنگران کوفه نشین
برای قطع نهالی تبر تراشیده

میان معرکه تا کرد عرض اندامی
نشست لرزه به اندام ازرق شامی

تا گفت عمو بیا که مُردم
آمد به برش مثل عقابی
لب تشنه به روی خاک قاسم
در خیمه نمانده مشک آبی

آمد که ببیند پسرش را
آمد به سرش به اشک و زاری
قاسم شده هم قد علمدار
پر شد بدنش ز زخم کاری

مرکب به روی تنش که می رفت
می شد بدنش شبیه مادر
ارث پدری قاسم این است
نیزه زده بر تن کبوتر

می رفت توان قاسم از هر
زخمی که رسیده بود بر او
زخمی شده بوسه گاه نجمه
پر خون بدن و بین دو ابرو

فرزند رشید مجتبی هم
شد وارث زخم های مادر
مثل خود او شکسته پهلو
ارثیه ی زخم یک کبوتر

حتما پدرش رسیده این جا
حتما به برش رسیده دیده
دیده تن او به زیر مرکب
دیده که کبوترش پریده

گرچه دنبال لب آب بقا افتاده
عشق در وادی عشقت به فنا افتاده
به مقامات تو جبریل ز پا افتاده
به رخت سوره والشمس و ضحی افتاده
سرو پیش قد تو از تک و تا افتاده

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و در دام حسن افتادم
قاسم ابن الحسنی هستم و این فریادم
من از آن روز که در بند توام آزادم
به سرم طوق غلامی شما افتاده

سیزده سال فلک چرخ برایت زده است
سیزده سال زمین بوسه به پایت زده است
سیزده سال کرم سر به سرایت زده است
هرکه با حال غریبانه صدایت زده است
به دلش در عوض خوف، رجا افتاده

اذن پیکار گرفتی که به میدان بروی
بی زره با مدد از خالق سبحان بروی
حیدرانه به نبرد خود شیطان بروی
به نمایندگی از خیمه و طفلان بروی
ز پی بدرقه ات باد صبا افتاده

مضطرب بود و تو را خوش قد و بالا می خواند
ذکر "لا حول ولا قوة الا" می خواند
زینب از سوی دگر مادر خود را می خواند
تا که عباس تو را وارث زهرا می خواند
به دل نجمه فقط هول و ولا افتاده

تیغ روی کمر آرایش طغیان داری
نوجوانی و به دل جرأت مردان داری
جگر خشک ولی دیده گریان داری
پشت هر نعره خود هیبت طوفان داری
بی سبب نیست که لشگر ز صدا افتاده

مثل احمد که به پیکار هبل آمده است
رجزی خواندی و حیدر به مثل آمده است
مرگ در کام تو احلی من عسل آمده است
همه گفتند یل شیر جمل آمده است
که به لب "ذکر و لا حول و لا" افتاده

می زند پیش رکاب تو زمین سر به زمین
آمد انگار کنار تو پیمبر به زمین
قبل از اینکه برسد ضربه ز پیکر به زمین
خورده انگار سر از گردن لشگر به زمین
که چنین سر ز تن دشت جدا افتاده

مثل صبحی که نقاب از رخ خورشید افتاد
رونمایت وسط باد که چرخید، افتاد
به دل لشگریان کینه ی جاوید افتاد
نجمه وقتی که لب خشک تو را دید، افتاد
به لبش ذکر حسن، واحسنا افتاده

بی رمق بودی و دیگر ز نفس افتادی
بی زره بودی و در بین قفس افتادی
نیزه ای خورد به پهلوت و سپس افتادی
مثل عباس به صورت ز فرس افتادی
همه گفتند خدا، شیر خدا افتاده

تا که با صورت خود آمده ای روی زمین
شد فلک خاک به سر، داغ به دل؛ خاک نشین
شد عزادار غمت حضرت جبریل امین
گریه می کرد حسین و به تو می گفت: ببین
پسرم! بعد تو کارم به عصا افتاده

این تن خفته به خونی که ز هم وا شده است
چه قدر مثل عمو خوش قد و بالا شده است
بدنت مثل علی اکبر لیلا شده است
زخم هایت متراکم به تنت جا شده است
بدنت پاره تسبیح جدا افتاده

شده دیوان غزل‌های تنت بیت به بیت
یوسف نجمه! شده پیرهنت بیت به بیت
تیر خورده به تو و شد بدنت بیت به بیت
شده گیسوی شکن در شکنات بیت به بیت
آه هر بیت به تقطیع هجا افتاده

ضجه زد نجمه که زینب! پسرَم را بردند
کل کشیدند و داماد حرم را بردند
همدمم را، پسرَم را، ثمرم را بردند
روی نیزه سر او نه، جگرم را بردند
بین اجزای تنش فاصله‌ها افتاده ...

فلک را عشق او دیوانه کرده
نسیمی کاکلش را شانه کرده

شبیبه مجتبی رخسار ماهش
ملک را دور او پروانه کرده

عسل می‌ریزد از چشمان مستش
خیام عشق را میخانه کرده

به پایش مرگ هم افتاده بر خاک
به مردن خنده‌ی مستانه کرده

تمّاً کرد و دل برد و چنان رفت
که قلب عشق را ویرانه کرده

شراب وصل در رگ هاش جاری ست
به جای باده، خون پیمانه کرده

رخی زرین، تنی سیمین، کفن پوش
به دشمن بخششی شاهانه کرده

سیزده ساله‌ای و شیر دلیر حسنی
روی آورده به میدان و سفیر حسنی

چشم‌هایت چقدر مثل پدر نورانی ست
چهره‌ات هاشمی و ماه منیر حسنی

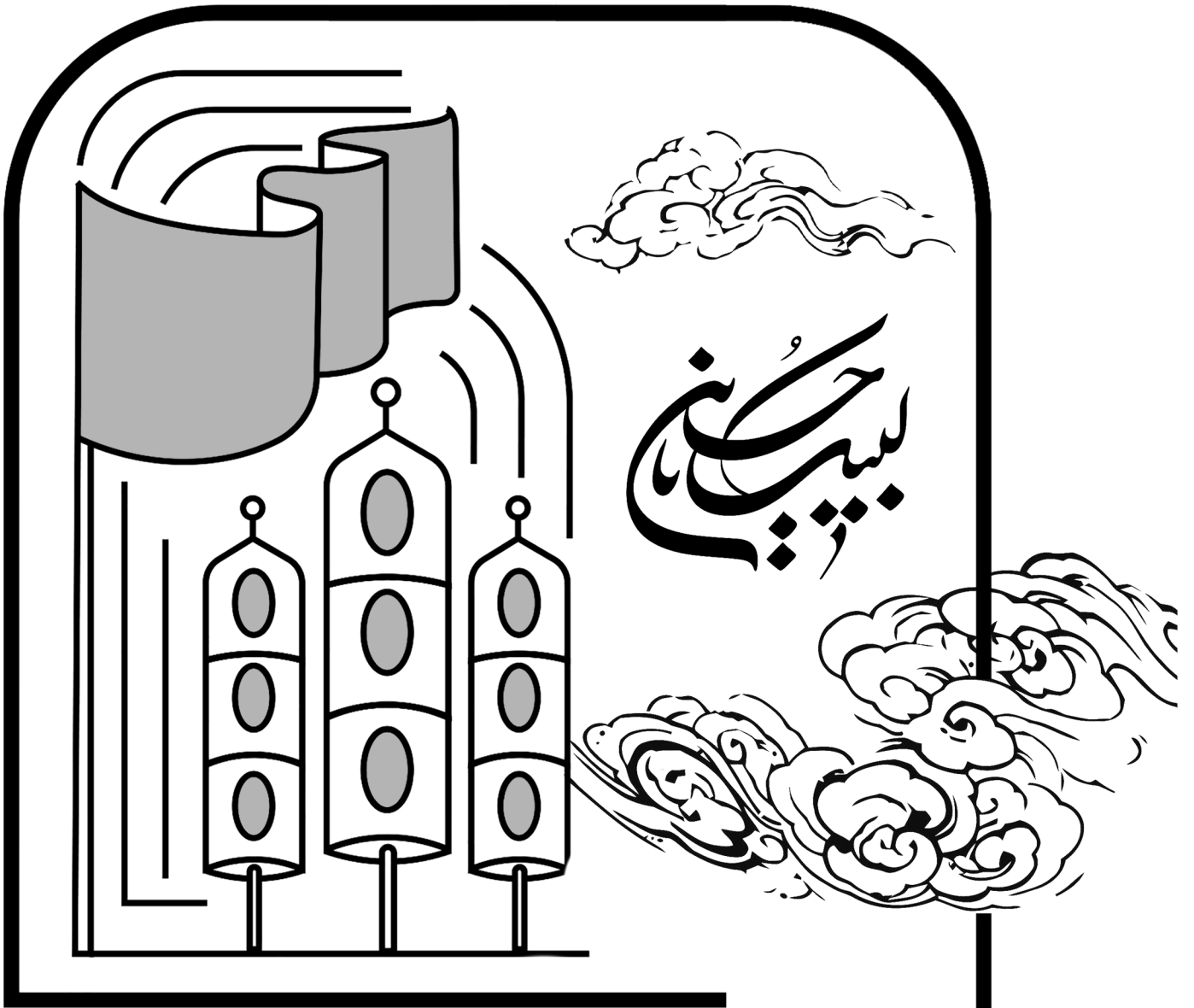
زره اندازه‌ی تو نیست! نباشد اصلاً!
جوشنِ خوش قد و بالای کبیر حسنی

معرفت می‌چکد از شربتِ اُحلی عسَلت
خشمگینِ جملی هستی و تیر حسنی

که به دستان تو بر سینه‌ی این قوم نشست
مجتبی سیرت و در معرکه شیر حسنی!

تا در آغوش کشیدت چه غریبانه گریست
تو که در بند عمویی و اسیر حسنی

خنجرِ خشم تو جنگاورِ نامی را کشت
حمله‌ی حیدری‌ات ازرق شامی را کشت!



شب هفتم



حسینی زاده هستی شیوه‌ی اعجاز میدانی
بگو با حنجرت قدری به ما اسرار پنهانی

گلویت راه شیری و سه جرعه تیر قادر نیست
که روی کهکشانش را خط بیاندازد به آسانی

تبارت آفتاب است و زلال رود و بارانی
بهاران را نشان دادی در آن عصر زمستانی

کجای این جهان دیدند یک لشکر به یکباره
ز نوزادی بیاموزد چنین رسم مسلمانی

علی‌الظاهر تو نوزادی، ولیکن یک ولی‌الله
که می‌بردند نامت را علی‌جویان به حیرانی

تو روح عدلی و حقا توانستی به نای حق
ستون کاخ ظلمت را چنان زینب بلرزانی

تو و سرنیزه‌ها و باز تکرار جسارت‌ها
ملائک با تو می‌گیرند وقتی روضه می‌خوانی

دلی که بی تو می‌ماند بیابان است میخشد
نگاهت نور مهتاب است دریک شام بارانی

شبیه بادِ سرگردان، میان صحن میچرخم
و می‌گویم به آن‌هایی که می‌آیند مهمانی

گدای کربلا بودن شرف دارد به اربابی
بیا مسکین در این خانه که پشت در نیمانی

بیا که سفره احسان در این بیت‌الکرم پهن است
چه خوانی و چه احسانی چه روزی فراوانی

منم آنکه کریمی چون تو را دارد و تو آنی
که دستم را گرفتی بارها در کمتر از آنی

پریشانم پریشان هوای کربلای تو
زیارت هست پایان دل‌انگیز پریشانی

تو که لب تشنه بودی چاره‌ای را دست و پا کردند
برایت عاقبت زیر گلویت چشمه وا کردند

تنت را موقع بیرون کشیدن از درون خاک
به زور ضربه‌های محکم سرنیزه تا کردند

فقط یک نیزه خالی بود و نیزه‌دار سر می‌خواست
که اینها با سر تو حاجت او را روا کردند

غریبی می‌کنی بالای آن نیزه نیمیمانی
سرت را چندباری روی نیزه جا به جا کردند

نخ قن‌داق، یا معجز، نمیدانم چه بود اما
سرت تا بند شد بر نیزه جشنی را به پا کردند

سرت بر روی نیزه، رو به روی مادرت اما
تنت را مثل بابا در بیابان‌ها رها کردند

گره افتاده بود در کارش
پدری مانده بود شرمنده
این طرف گریه‌ی حرم بود و
آن طرف یک سپاه در خنده

و گذشت و گذشت و گذشت
روزگاری به مادرش طی شد
اصغرش را ندید تا وقتی
که سر او سوار بر نی شد

گفت حالا به روی این نیزه
لااقل قد کشیده‌ای، مادر
از کبودی پلک تو پیداست
چقدر زجر دیده‌ای مادر

خیمه‌ها را عجیب‌تر میکرد
گریه‌های عجیب آن نوزاد
پیش گهواره‌اش زمین می‌خورد
مادر بی‌شکیب آن نوزاد

همه مشغول کودکش بودند
خبر از سمت علقمه آمد
که عمو روی خاک افتاده
و پدر دست، بر کمر می‌زد

نا امیدانه مادر اصغر ...
رو به زینب، چکار باید کرد؟
دارد از دست می‌رود طفلم
سوخت از تب، چکار باید کرد؟

اینچنین صحنه را تصور کن
این همه درد را کجا دیدی؟
تا به حالا تمام عمر آیا
سرفه‌ی خشک طفل را دیدی؟

پدرش آمد و عبایی خواست
طفل را در عبای خود پیچید
نرم و آهسته گام بر می‌داشت
لب او را چقدر می‌بوسید

تا عبا را کنار زد بابا
دید طفلش دوباره تب میکند
پسر مظهر مناعت طبع
آب از دشمنش طلب میکند

اشک بابا فقط تمسخر داشت
به علی رحم شد؟ بگو اصلاً
حرمله آمد و نشانه گرفت
یک سه شعبه رسید تا گردن

شش ماهه‌ی حسین لبش التهاب خورد
آنجا که اسب شمر لب نهر آب خورد

آورد طفل را وسط دشت و آب خواست
گوشش ولی به هلله جای جواب خورد

شاه احتجاج کرد ولی در جواب شاه
تیری به حنجر پسرش با شتاب خورد

آنقدر تیز بود که یک جاز جا پرید
مثل تلنگری که به روی حباب خورد

از نهر آب رفت و به نحر علی نشست
هی تیر تاب خورد و علی پیچ و تاب خورد

قربانی حسین به یک تیر ذبح شد
آن روز راه بهت به عالیجناب خورد

یک بار خون اصغر و یک بار قتلگاه
پس صورت حسین دو دفعه خضاب خورد

آورد طفل را ببرد سمت دار حرب
یک دفعه چشم‌هایش به چشم رباب خورد

برگرد و باری از غمم بردار مادر
تلقین و تدفین من است انگار مادر

زود است حالاها برایت سوگواری
در خاک خوابیدی چرا؟ گهواره داری

از تشنگی هرگز نبودى زار و بی‌تاب
رفتی به میدان نه به قصد خواهش آب

رفتی چراغ کوچکی باشی در این راه
رفتی که دستی را بگیری از دل چاه

رفتی که آزادی ببخشی محبسی را
از جهل شاید بازگردانی کسی را

حیدر شدی بر منبری از دست بابا
با چشم‌هایت خطبه خواندی، آه، اما

غیر از سپیدی گلویت را ندیدند
آن خطبه‌های روشنت را سر بریدند

از هم جدا شد جمله‌ها پای گلویت
خون دجله می‌شد در بلندای گلویت

کینه دل تیر سه پر را سخت می‌کرد
خوابیدنت کار پدر را سخت می‌کرد

یک دست او گهواره جنبان سرت بود
دست دگر گهواره بهر پیکرت بود

در چشم‌هایش تیره می‌شد روز روشن
نه جان ماندن داشت و نه روی رفتن

شمشیر کارش قبر کردن شد ولی حیف
مادر کنارت گفت با آه، از علی حیف

لطفی ندارد بی تو دیگر منزل من
چشمان خود را باز کن نور دل من

با تو سخن بسیار دارم تا بگویم
قنداقه‌ی خونیت را باید بشویم

خشک است مادر جان چرا دور دهانت
از حنجرت بیرون چرا زد استخوانت

رباعی | سعیده کرمانی - ۱۴۰۲

آن قوم که خواستند پر پر بشوی
بر دست پدر شهید بی سر بشوی

ای کودک شیرخواره می ترسیدند
از این که تو هم علی اکبر بشوی

دوبیتی | محسن عسکری - ۱۴۰۱

سه شعبه آتیشی شد پر حرارت
شدم خاکستری از بغض و حسرت

زغال سرخ قلبم گر گرف (ت) با
غم مولا، غم غارت، اسارت

خدا پشت و پناهت شیر غیرت
برو دیدارمون وقت قیامت

دعا کرده شهید شه شیرخوارم
که من هم رو سفید شم در نهایت

از این گهواره آزادی مبارک
فدای خندت این شادی مبارک

دعا کردم که خوشبخ (ت) باشی مادر
عزیزم صبح دامادی مبارک

از غمی جانکاه سرشاری عروس مادرم
پا به پای من عزاداری عروس مادرم

داغ دیدی و کنارم می‌نشینی و مرا
می‌دهی هر روز دلداری عروس مادرم

روضه‌خوانی کن برایم جان زینب، با همان -
- لحنِ لالاییِ تکراری عروس مادرم

صبح نزدیک است و ... تو با حالِ آشفته هنوز
خیره بر قنداقه بیداری عروس مادرم

بردلت یک زخم کاری از کمانِ حرمله
یادگاری داری انگاری عروس مادرم

گوش تا گوشِ علیِ اصغرت را خون گرفت
گریه کن آرام، حق داری! عروس مادرم

هر کجا شش ماهه می‌بینی در آغوش زنی
اشک‌هایت می‌شود جاری عروس مادرم

می‌دهی آغوشِ خالی را تکان بی‌اختیار
دست از غم بر نمی‌داری عروس مادرم

تشنه‌ای بعد از حسین و گاه با اصرارِ من
می‌خوری از آب مقداری عروس مادرم

لا اقل این بوریا را زیر سایه پهن کن
سوختی در این وفاداری عروس مادرم!

می‌خواستم که خیمه به سامان شود نشد
غم لحظه‌ای اگر شده پنهان شود نشد

گفتم در این دقایقِ آخر اگر شده
روی پر اضطراب تو خندان شود نشد

روی لب علی که خودش چشمه‌ی بقاست
یک جرعه آب هم شده مهمان شود نشد

با دیدنش به رحم بیاید دلی مگر
از سنگ‌ها جدا دل انسان شود نشد

هرکس که در میان جماعت مردد است
شوقش به بازگشت دوچندان شود نشد

جز تیر حرمله که سر از پا نمی‌شناخت
یک تن دگر بگو که پریشان شود ... نشد

شرمنده‌ام رباب که آغوش زخمی‌ام
می‌خواستم برایش نگهبان شود نشد

تا پشت خیمه‌ها برسم خواستم کمی
دستم عمود این سر بی‌جان شود نشد

از اشک خود مضایقه کردی که ذره‌ای
دفن علی برای من آسان شود؟ نشد!

بعد از این بر آسمان‌ها غصه حاکم می‌شود
ناله‌های ساکنانِ عرش دائم می‌شود

من نمی‌دانم که قلب حرمله از جنس چیست
آخر انسان هم مگر انقدر ظالم می‌شود؟

خواستم از خواهرم پنهان کنم داغ تو را
لرزه‌های شانهام اما مزاحم می‌شود

رفتی و لبخندها رفتند از لب‌های من
رفتی و باران چشمانم مداوم می‌شود

بعد دفنت هم برایت حرز می‌خوانم علی
اهل قتل و غارتند این قوم، لازم می‌شود...

پرپر زد و پریشان گردید و رفت از حال
بر روی دستِ بابا خندید و رفت از حال

قلبش تکان تکان خورد و جای جرعه‌ای آب؛
تیری به حنجرش خورد! ترسید و رفت از حال

قنداقه غرق خون شد! پس ناتوان و آرام...
بر دور لب، زبانش چرخید و رفت از حال

بابا چه بغض کرد و از گوش تا به گوشش -
- را با لبانِ لرزان، بوسید و رفت از حال

با چشم نیمه‌بازش یکریز پلک می‌زد
یکریز دست و پایش لرزید و رفت از حال

شش ماهه بود و بابا برداشت از گلو خون
بر آسمانِ هفتم پاشید و رفت از حال

گهواره کنج خیمه؛ بی‌تاب تاب می‌خورد
مادر دو دستِ خود را بویید و رفت از حال!

مجروح شد خون
زخم گلو از استخوان تا استخوان رفت

بهر تسلی
جبریل وحی آورد اما روضه خوان رفت

یک گام خیمه
گام دگر میدان، پیمبر از توان رفت

ابلیس خندید
طاغوت شادی کرد، پرده از میان رفت

هاجر رسید و
من بعد، از روی سر او سایبان رفت

از پای نیزه
مادر نگاهش مانده بر بالای نیزه

در چشم مردم
بعد از عمو شد دومین زیبای نیزه

ای کاش می شد
در خاک می ماندی نه روی نای نیزه

بر خاک قبرت
هم مانده ردّ پا و هم امضای نیزه

یک سر کم آورد
آشوب شد، غوغا شد و بلوای نیزه...

روز غدیر است
جمعیتی که ایستاده کم نظیر است

در برکه‌ی حُم
از خشکسالی‌ها لب دریا کویر است

یک بار دیگر
بر عهده‌ی پیغمبر این امر خطیر است

احمد دوباره
بر جاهلیت هم بشیر است و نذیر است

بیش از گذشته
پیغمبر اکنون بین این مردم اسیر است

اعجاز می کرد
از روز روشن تر، اگرچه این مسیر است

دست نبوّت
دست علی را برد بالا بهر بیعت

ملعون اول
در همه‌همه دانست کین دست شفاعت

میگیرد از او
هم آرزوی گندم ری، هم خلافت

"کاری بکن" گفت
"نامرد دوم!، از بلندای قساوت"

چشم کماندار
تبریک گفت و شد تمام دشت حیرت

با تیر تبریک
حق علی را غصب کرد و شد قیامت

تیر از کمان رفت
خون علی اصغر زمین تا آسمان رفت

با گریه بر داغ حسین قیمت گرفتیم
هرچه گرفتیم از همین هیئت گرفتیم

پشت سر اسم همه نوکر نوشتند
شکر خدا که این همه عزت گرفتیم

همسفره‌ی شاهیم و با او هم نشینیم
این گنج را در روضه بی زحمت گرفتیم

حاجت که آوردیم جایش اشک دادند
خیلی ز دست چشم‌ها حاجت گرفتیم

قبل از محرم کربلامان را نوشتند
کاری نکرده نامه‌ی دعوت گرفتیم

بی‌تابی ما روضه‌ی داغ رباب است
با خواندن لالا از او رخصت گرفتیم

گهواره غارت شد، علی بر نیزه خوابید
ما پای نیزه روضه‌ی غارت گرفتیم

رو نیزه هر دوتاتون
هوامو دارین اما
نذاشتن که جلوتر
بیام این نیزه دارا

یه چیزایی زنونه اس
که کاش هیچکی نمی شنفت
یه حرفا هس تو روزه
که اصلا نمی شه گفت

با این وضعی که دارین
نخواستم کم بذارم
می خواستم زخمتونو
خودم مرهم بذارم

می گن شیش ماه شبیه
یه عمره واسه مادر
مگه فکر و خیال
عزیزش می ره از سر

می خواستم رد خونو
بشورم از گلوتون
بدون زخم صورت
بشینم روبروتون

اگه باز خاطراتش
بشه جاری تو خونه
برای درد دل هاش
با مردش هم زبونه

می خواستم بچه مونو
بگیری باز روی دست
می خواستم پیرهننت رو
بدوزم هر جوری هست

حالا فک کن که بچه اش
رونیزه اس پیش چشمش
لب خشکو می بینه
چقدر تر می شه چشمش

حلالم کن عزیزم
اسیر بنده دستم
بخشید برنیومد
کاری از دست بسته م

حالا فک کن با گریه
پای نیزه که می ره
با ضرب تازیونه
باید آروم بگیره

تصور کن که از دور
به نی دوخته نگاشو
با مردش که رو نیزه اس
می گه درد دل اشو

می گه می بینی نیزه
گلوی بچمو دوخت
بمیرم چی شدی تو
کجا موی سرت سوخت

اون سنان و می بینی؟
وایستاده بین دشمن
با شمر دلخوش شدن
برای پیره من

بند دلم پاره شد
تیر از کمون رها شد
حالا بابات اسیر
خنده ی دشمن شد

سرت به پوستی بنده
بابات شده چه حیرون
برم به خیمه ها یا
برم به سمت میدون

از اون بالا نگاه کن
عموتو دیدی حالا؟
حق میدی برنگشتم
به خیمه ها با سقا

اون طرفو می بینی
مثل نیستون شده؟
اون بدن عموته
که نیزه بارون شده

از اون بالا نگاه کن
مادرتو توو خیمه
هی اینور اونور میره
جلو چشای عمه

رقیه رو می بینی
دنبال تو می گرده
گوشواره هاشو نذر
تشنگی تو کرده

از اون بالا نگاه کن
هیشکی نموند کنارم
مدافع حرم باش
من کسی و ندارم

بیا یه کاری بکن
که بابا سرفراز شه
این که نداری دستی
سمت حرم دراز شه

از اون بالا نگاه کن
حرمله حاضر شده
لشگرشون برای
هلهله حاضر شده

غزل | سعیده کرمانی - ۱۳۹۸

کاش می‌آمدی به این خانه
تا دوباره به تو سلام کنم

پیش پاهای تو بلند شوم
و به تو عرض احترام کنم

خانه را دوست داشتی با من
یاد روزی که با نخ و سوزن

می‌نشستم به صد امید و خیال
کار قنداقه را تمام کنم

به فدای تو خانوادگی من
نذر راهت امام زاده‌ی من

من چه دارم مگر به جز این‌ها
که به قربان تو امام کنم

قامتم زیر غصه‌ات خم شد
داغ تو در دلم مگر کم شد

زیر دستان تازیانه ببخش
که نشد پای نی قیام کنم

ای دل زار من هواخواهت
آفتابی که شد سر ماهت

قول دادم که تا نفس دارم
سایه را بر خودم حرام کنم

قطعه | حاج محمد صمیمی - ۱۳۹۷

حرمه از سر پر خون تو نان درآورد
تو به این روز، سر گندم ری اُفتادی

هر چه کردند سرت را روی نی بند کنند
کاش می‌شد که نشد، پی در پی اُفتادی

بی‌تعالی روی سرنیزه تکان می‌خوردی
هر کجا باد وزید از روی نی اُفتادی

سرت آنقدر سبک بود که حتی یک بار
نیزه‌دار تو نفهمید که کی اُفتادی

هی من بی‌رمق از قافله جا می‌ماندم
تو مراعات مرا کردی و هی اُفتادی

پای گهواره سر درد دلم وا می شد
رفتی و درد دلِ پُر گله ام را چه کنم

هروله کردم و هاجر شدم اما رفتی
حال این پای پر از آبله ام را چه کنم

داغ دار توأم و ناله زدن حق من است
تازیانه زنی بی حوصله ام را چه کنم!

رسم این است که با دست به صورت بزنم
این غل و حلقه و این سلسله ام را چه کنم

این همه درد در این سینه، همه جای خودش
هم سفر گشتن با حرمله ام را چه کنم...

کرده گم با کودک خود همزمان گهواره را
می دود پیدا کند درخیمه آن گهواره را

یک نفر می گفت دنبال چه می گردی رباب
دیده ام در بین بار ساریان گهواره را

یک نفر فریاد زد عمه! رباب از هوش رفت
دیده شاید روی دستان سنان گهواره را

مادرست و طاقت دیدن ندارد، نانجیب
می کنی حراج بین شامیان گهواره را؟

بارها دیدند شب ها در خیالات خودش
می دهد آرام با دستش تکان گهواره را

چه کردند با تو که بابات مانده
بیاید، به میدان رود، یا بیافتد

بمیرم نبینم خدایی نکرده
سر کوچکت روی نی‌ها بیافتد

گذارت اگر سمت صحرا بیافتد
هزاران نفس باید از پا بیافتد

چنان توی گهواره لبیک گفתי
که لکنت به لب‌های عیسی بیافتد

من از آسیه سرترم در مقام
اگر که به پای تو موسی بیافتد

عزیزم تو هم مثل اکبر پریدی
که من هم قدم مثل لیلا بیافتد

رجز خواندنت را که آغاز کردی
سرت را بپا تا مبادا بیافتد

پدر برد بالا تو را تا بگویند
علی دستگیرست، حتی بیافتد

کسی را که دست خدا برد بالا
محال است از قد و بالا بیافتد

تو را برد بالا و از قوم پرسید
کسی هست در دامن ما بیافتد؟

امان از امیری که در بین قومش
غریب و تک و زار و تنها بیافتد

ببین دشمنت قصد دارد ستون
همه خیمه‌ها بی تو یک جا بیافتد

ببین بینشان حرف رد و بدل شد
حسین آمده توی دل‌ها بیافتد

سرش داد زد حرمله ساکتش کن
نباید علی مطلبش جا بیافتد

سپیدی زیر گلو را ببین و
پسر را نشان کن که بابا بیافتد

بیار تیر و مرا بی سر حسینم کن
که در طریقت ما قیمتی ندارد سر

به جوش آمده خونم از این ستم مادر
مرا فقط بسپارید روی دست پدر

مرا خلاص بکن از درون گهواره
لباس رزم بده تا شوم علی اکبر

به گریه هام صدا می زنم بنفسی انت
که در دفاع حرم بی بهاست این حنجر

اگر نمانده دگر یار می شوم یارش
سپر ندارد اگر می شوم برایش سپر

چنان کنم که به گردم مبارزی نرسد
گمان کنند همه زاده شد دوباره قمر

کلیم می شوم و دست می برم به عصا
خلیل می شوم و دست می برم به تبر

به نام نامی پروردگار نام علی
آهای بی سروپاها منم علی اصغر

به نام من شده مجذوب میثم تمار
به نام من زده شمشیر مالک اشتر

به نام من شده سلمان فارسی منا
علی عالی اعلی ست جد من حیدر

به دست کوچک من ذره نور می گیرد
و ماه می شود و می رود به بالاتر

منم که از نفسم زنده اند عیسی ها
منم کسی که فلج می دهد شفا به نظر

به حرمله برسانید حیدر آمده است
اگر ندیده ببیند علی ست کیف بشر

به روی دست حسینم چنان که روز غدیر
نشسته دست علی روی دست پیغمبر

شهید بعدی این دشت انتخاب شده
بیارباب بیارباب خراب شده

مگر نخواسته‌ای گریه‌اش تمام شود
دعای هر شب امروز مستجاب شده

کجاست شانهای پهن و قد بلند حسین؟!
که کوه قامت او مثل شمع آب شده

زمین که هیچ دل آسمان که هیچ، خدا
دلش برای تو و طفل تو کباب شده

رباعی است اگر عمر او ولی داغش
قصیده‌ای است که هر بیت آن کتاب شده

حرمه با سه شعبه منتظر است
تا سفیدی حنجرش را دید
تیر را راهی هدف کرد و
بر لباس حسین خون پاشید

اضطراری به قلب بابا رفت
چه جوابی دهد دگر به ریاب
می رود... نه نمی رود... ای وای
چه کند ای خدا؟ شده بی تاب

دست شاه غریب پر خون شد
اصغرش را گرفته زیر عبا
چقدر لحظه‌های سختی هست
دفن کودک برای هر بابا

مادرش بین خیمه‌ها می‌گفت
صبر کن تا که لحظه‌ی آخر
صورت ماه کودکم بینم
ای برایت بمیرم ای مادر

ای فدای گلوی پر خونت
این سه پر تیر بوده یا خنجر
جان من را گرفته‌ای تو علی
خنده بر لب شده محشر

ماه من دست کوچکی دارد
گره‌ها می‌کند ولی بسیار
گره‌هایی که سخت پیچیده‌اند
مشکلاتی عجیب و بس دشوار

هست کودک ولی لقب دارد
باب حاجات حضرت ارباب
طفل شش ماهه‌ی نخورده شیر
طفل شش ماهه‌ی نخورده آب

لب خشکش ترک ترک شده و
مانده بین حصار گهواره
اشک چشم تر علی اصغر
برده تاب و قراره گهواره

مادرش بین خیمه‌ها انگار
دیده اصغر چقدر بی تاب است
غم تنهایی پدر دارد
کودکی که شبیه مهتاب است

توی آغوش هر که می‌رود او
گریه‌هایش نمی‌شود آرام
او شنیده صدای بابا که
گفته یا رب ببین که من تنهام

بین گهواره گفت با گریه
چه کسی گفته که تو تنهایی؟
اذن میدان بده پدر تا من
بشوم ذوالفقار مولایی

بین آغوش گرم بابایش
رفته میدان بدون یک ششمشیر
بین خیمه ولی شده مادر
از غم دوری از علی، دلگیر

رفتی و گرچه نگاهش نگران ریخت به هم
حس دلدادگی اش را نتوان ریخت به هم!

هق هقات ثانیه ها را متلاشی می کرد
گریه می کردی و تنظیم زمان ریخت به هم!

تشنه بودی و به افطار شهادت نزدیک
دهم ماه محرم؛ رمضان ریخت به هم!

آن طرف در وسط معرکه تیری مسموم
سخت پرتاب شد از شرم؛ کمان ریخت به هم!

عرش از خون گلویت به تکان آمده بود
گوشه ی دست پدر نظم جهان ریخت به هم!

مادرت حال بدی داشت و عمری هر جا؛
حرف گهواره که آمد به میان؛ ریخت به هم!

بر روی لبش عطش تلاطم می کرد
آتش به دلش بود و تبسم می کرد

چون دید پدر راهی میدان شده است
در بخشش جان خود تقدّم می کرد

سرباز توام پدر، نگو تنهایی
می گفت علی، اگر تکلم می کرد

از حرمله امید ترحم عبث است
ای کاش که تیر او ترحم می کرد

پاشید پدر خون علی را به سما
گویا که به آسمان تظلم می کرد

تا قیامت از کران تا بی کران شرمنده شد
شوق باران داشتی و آسمان شرمنده شد

روزها تا غنچه را با ناز و نعمت آب داد
بارها یاد تو کرد و باغبان شرمنده شد

با خبر از داغ سنگین تو بود و تا که دید؛
رنگ رخسار تو را؛ برگ خزان شرمنده شد

قحطی آب و تلذی داشت طفل شیرخوار
جرعه جرعه تشنه بود و کهکشانش شرمنده شد

با پدر رفت و دل مادر تکانی خورد و بعد
بین دستی لعنتی تیر و کمان شرمنده شد

تا ابد دارد جناسی ناب ارباب و رباب
ماند زیر آفتاب و سایه بان شرمنده شد!

گوشه‌ی خیمه نگاه خواهر، چشم در راه برادر مانده
آخرین پاسخ "هل من ناصر"، در گلوگاه کبوتر مانده

خیره بر مردمک چشم پدر، می مکد
گوشه‌ی قنداقه‌ی خود
عطش از گریه‌ی او سیراب و گونه‌هایش
چه شناور مانده

مادری بین دوراهی بدیست، بین
مظلومیت همسر و طفل
نگران است و خدایا به دلش، حسرت
بوسه‌ی آخر مانده

کسی از نسلی ابوجهل رسید، آه نه! تیرروانی آورد
وای از آن لحظه که بر دست پدر، عشق
شش ماهه‌ی مادر مانده

روی پیشانی سرتاسر عرش، سرخی خون کبوترپاشید
چه غریبانه و معصوم هنوز؛ هق هق اش در
دل پیکر مانده

پرده‌ی خیمه عقب رفت، زنی؛ بغض کرده غم لالایی را
چشم او زل زده بر گهواره، با غمی سخت برابر مانده!

چقدر زود رسیده علی اکبر شدنت
تا به میدان روی و غنچه پرپر شدنت

اشک خشک تو شده خون دل قلبِ رباب
خبرت هست تو و قاتل مادر شدنت؟

مرکبت که شده گهواره و اشکت شمشیر
شیوه رزم جدیدی ست دلاور شدنت

ذوالفقاری که نداری چقدر بُزنده است
شهره شهر شده وارث حیدر شدنت

که ببینید علی ایل و تبارش علی است
شده ضرب المثل این فاتح خیبر شدنت

در قنوت پدرت ذکر مناجات شدی
تا ببینند همه هدیه به داور شدنت

حرمه تاب نیاورد که بالا باشی
داده پایان به تو و قصه سرور شدنت

بعد از این ذکر لب کون و مکان وای رباب
روضه مرد و زن و پیر و جوان وای رباب

تیر تا آمده افتاده به جان سر تو
ساخته کار سرت، رفته سراغ پر تو

تیر هم قدّ تو بوده که شدی هم بازیش؟
ثمرش اینکه پر از خون شده برگ و بر تو

همه ممنون حسینیم که نگذاشت سرت
بر زمین افتد و خاکی بشود حنجر تو

رفته تا عرش خدا خون گلویت اما
دو سه تا قطره از آن ریخته دور و بر تو

ردّ پای پدرت درهم و بر هم شده است
کار دست پدرت داده تن بی سر تو

آرزو داشت که داماد شوی اما حیف
نقش بر آب شده آرزوی مادر تو

بعد از این ذکر لب کون و مکان وای حسین
روضه مرد و زن و پیر و جوان وای حسین

روضه خوان حرم آل عبا گهواره
گریه کن زینب و بانی عزا گهواره

مادری سینه زنان، مویه کنان می گوید
پسرم نیست بگورفته کجا گهواره

چون علی نیست تکان می دهد و زیر لبش
خوانده لا لا لا لا لا لا لا لا گهواره

و نبوت به دو تا معجزه آوردن نیست
شده هم رتبه موسی و عصا گهواره

عصر روز دهم آمد به حرم حرمه و...
و بماند که سپس دیده چه ها گهواره

سر تو بر روی نی قاتل مادر می شد
شمر با دیدن تو خستگی اش در می شد

تا که افتاد سرت از روی نی مُرد رباب
هی تو را سنگ زده کوفه و هی مُرد رباب

سر تو روی نی و همسفرش حرمه است
از همین غصه و غم پی در پی مُرد رباب

غصه ات لحظه به لحظه سبب مرگش شد
ملک الموت نفهمید که کی مُرد رباب

مجلس شام و سرزاده زهرا و یزید
تا که دیده به لبش ریخته می مُرد رباب

او همه‌مه را دور و برش می‌شنود
این زمزمه را از پدرش می‌شنود

حالا که تو تیر را زدی، حداقل
آهسته بخند، مادرش می‌شنود

بی تو نمی‌شود پسر م طی مراحل
با تو تمام می‌شود این جا دلايلم

فرمود اگر رسول: "أَجِبُّ الصَّلَاةَ" را
من چون نماز هستم و تو چون نوافلم

هم داغدار خشکی لبهات هستم و
هم فکر رهنمایی این قوم جاهلم

بهر نمی فرات برای لبان تو
رو می‌زنم منی که در اوج فضائلم

خوش آمدی به جانب میدان عزیزکم
اکنون به قتلگاه برو در مقابلم

بی خوود و بی زره پی پیکار آمدی
چون جدّ خویش، طفلك حيدر خصائلم

تیر آمد و ربود، سر تو و صبر من
رفته دگر ز دست، تمامی حاصلم

جبریل آمده، پسر م دست و پا نزن
حق، تسلیت رسانده به غم خانه‌ی دلم

مجروح و زخم خورده شده بازوانم و
هم دستخوش به طعنه و لبخند قاتلم

گاهی به خیمه، گاه به میدان روانه‌ام
آشفته همچو موج میان سواحلم

گرچه به خاک می‌نهمت پشت خیمه‌ها
ساعات دیگری ست سرت در مقابلم

جانی نمانده بر تن تو، بسترت کجاست؟
آتش گرفته دامن و خاکسترت کجاست؟

موی سپید و قدّ خمیده، تن نحیف
بر چهره آن ربابه‌ی سیمین برت کجاست

از خیمه‌ای به خیمه‌ی دیگر دویده‌ای
در سینه آن عصاره‌ی خواب‌آورت کجاست

حتی توان شیون و زاری نمانده است
دریای گریه‌پرور پهناورت کجاست

مردی نمانده آب بیارد به خیمه‌ها
قنداقه‌اش کجاست؟ گل‌پریرت کجاست؟

پاشیده خون به صورت و عمّامه‌ی حسین
از حال می‌روی و علی اصغرت کجاست؟

می‌رسانم به در خیمه خودم را بی‌تاب
دلم آشوب شد از فاصله؛ پاها بی‌تاب

آب از دیدن لب‌های تو دلشوره گرفت
فکر طغیان به سرش زد! دل دریا بی‌تاب

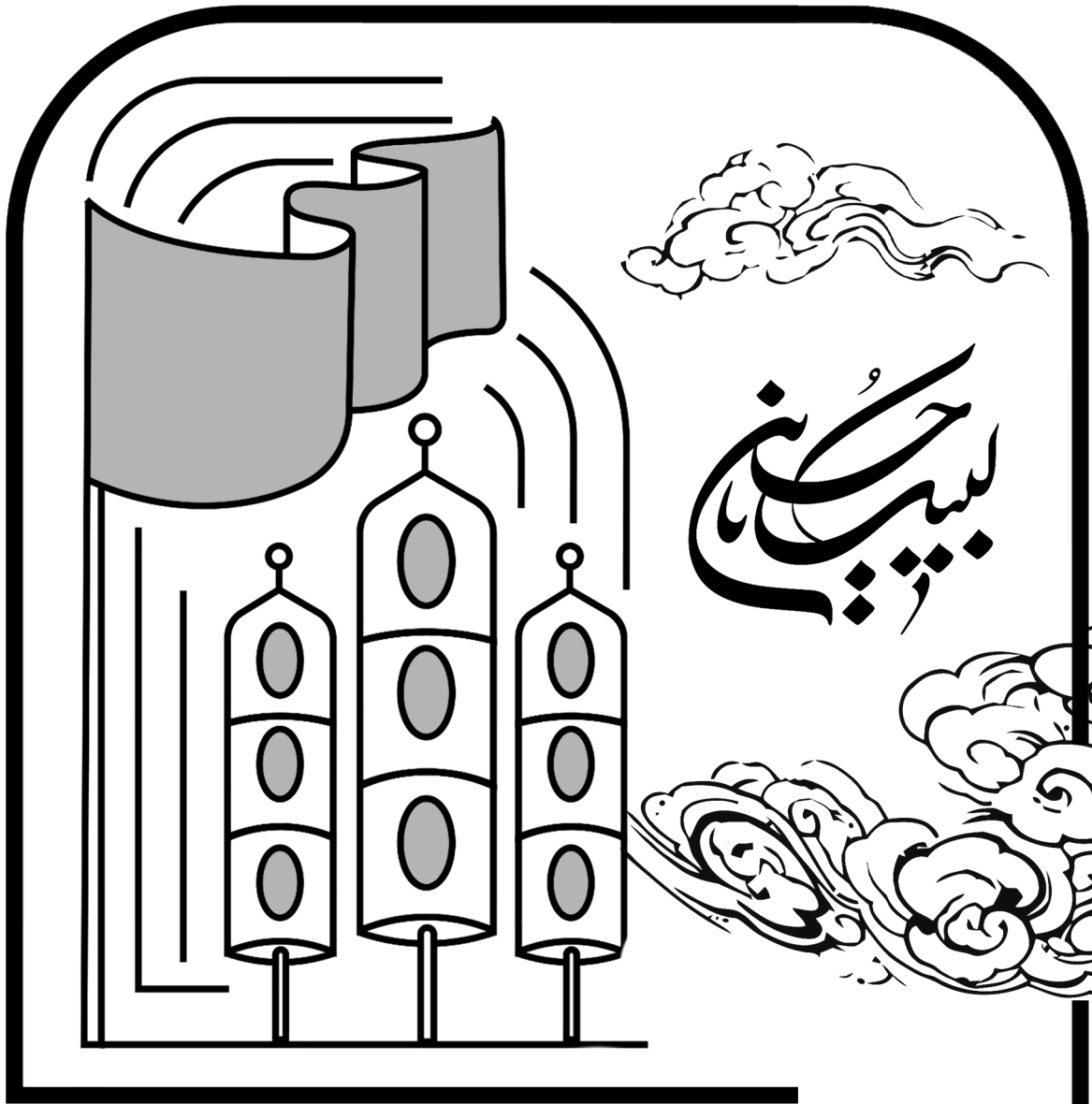
پسرم گریه نکن! چنگ به قنداقه نزن!
شده از حال بدت حضرت بابا بی‌تاب

روی دستش چه رقم خورده که بالا مانده
عرش حیران شده و عالم بالا بی‌تاب

مشک شرمنده و یک‌ریز عرق می‌ریزد
تو تکان می‌خوری و پرچم سقا بی‌تاب

عشقش ماهه‌ی من حال مرا می‌بینی؟!
تو چه آرام گرفتی و من اما بی‌تاب!

عمه بوسید گلوی پدرت را ای کاش؛
گوش تا گوش تو را ... دور سرت را ای کاش ...



سپین

شب هشتم



جوشن به خاک خورد، سپر تکه تکه شد
بابا قدش خمید، پسر تکه تکه شد

هر ضربه که زدند به جان پدر زدند
اولاد تیغ خورد پدر تکه تکه شد

حکم پسر برای پدر دیده و دل است
یعنی که چشم دید جگر تکه تکه شد

از باغ، میوه را به درستی نچیده‌اند
بلکه چنان زدند ثمر تکه تکه شد

با احتساب این که علی در نماز بود
طوری به سر زدند که سر تکه تکه شد

آرام گفت یا ابتارا آب آب
یعنی نفس برای پسر تکه تکه شد

طوری ز روی اسب به روی زمین فتاد
گفتند زانوان پدر تکه تکه شد

گریان گذاشت صورت خود را به صورتش
دیگر به پا نخواست، کمر تکه تکه شد

تشییع او کسای یمانی نیاز داشت
یک تن به قدر پنج نفر تکه تکه شد

عمه رسید تا به پدر کم نظر کنند
عمه که سر رسید نظر تکه تکه شد

بابا فدای قد رشیدی که داشتی
آن نعره‌های صف شکنت بی نتیجه ماند

یوسف شدی و پشت تو یعقوب می شوم
رفتی و بوی پیرهنت بی نتیجه ماند

این جا که چاه نیست چرا پس ندیدمت
در خاک، جستجوی تنت بی نتیجه ماند

پاشو به خاطر دل بابا قدم بزن
حالا که دست و پا زدنت بی نتیجه ماند

این خواهش که باز صدایم کنی مرا
با خون مانده در دهنت بی نتیجه ماند

آن یک عبا که پنج تنی را جواب داد
بر جمع کردن بدنت بی نتیجه ماند

یک روز سردِ سرد، زمستان شصت و پنج
بین حیاط کوچک خانه دم غروب
دلشوره بود در دل بی تاب مادرم
با این همه ولی شده سرگرم رفت و روب

زنگ حیاط خانه صدایش بلند شد
آورده بود یک خبر از سمت جبهه‌ها
از لحظه‌ی شهادت سخت برادرم
گفت و خمید قامت مادر در این عزا

می گفت زنگ خانه به لکنت برایمان
از ماجرای ماه و شب و سیم خاردار
از بصره و شلمچه و از کربلای پنج
میدان مین و معبر و تخریب و کارزار

فردای آن غروب جلوتر ز مادرم
رفتم زیارت تن پاک برادرم
آغشته بین خاک، تنی پاره پاره بود
چیزی نمانده بود ز سرو صنوبرم

می خواست مادرم پسرش را بغل کند
آن میوه‌ی دل و ثمرش را بغل کند
بعدش به دامنش سر او را بگیرد و
آخر ستاره سحرش را بغل کند

اصرار بود مادر و من بودم التماس
با اضطرار و عجز نشستم به روی خاک
با دست هام چادر او را گرفتم و
گفتم: «به جای دیدن این جسم چاک چاک ...»

ای مادر شهید بیا با دو چشمه اشک
مرهم گذار بر جگر اطهر حسین
هر جا دلت گرفت برای شهیدمان
خون گریه کن برای علی اکبر حسین»

مادر به روی خاک نشست و شکسته شد
بر سینه کوفت، چادر خود را به سر کشید
آهی کشید و روضه همان جا شروع شد
گفت از دمی که شاه صدای پسر شنید

از روی اسب روی زمین خورد با شتاب
برخاست روی پا و به سمت پسر دوید
شاه بلند مرتبه اما دو مرتبه
افتاد روی خاک و قدش بیشتر خمید

این جا حسین با سر زانو نفس زنان
بالاسرش رسید ولی محتضر رسید
آخر حسین گرچه رسیده ولی ببین
از خیمه گاه خواهر او زودتر رسید

با التماس گفت لب ت را به هم بزن
«بابا» بگو دوباره، پدر خون جگر شده
آن سوی دشت هلله و طبل شادی است
این سوی دشت خون جگری بی پسر شده

با دست و پا زدن نفست و نمی شود
پا بر زمین مکش که دلم ریش می شود
با دست و پا زدن جلوی چشم من فقط
اعضای قطعه قطعه پس و پیش می شود

بر سینه اش فشرد سر چون ستاره را
بر دامنش گرفت تن پاره پاره اش
آرام که نشد سر خود را زمین گذاشت
صورت به صورت پسر ماه پاره اش

فریاد زد علی! ولدی! میوه‌ی دلم!
«برخیز قلب شعله ورم را شرر مده»
بابا تمام دشت نگاهش به عمه است
«پنجاه سال زحمت ما را هدر مده»

از خیمه آمدند جوانان هاشمی
دیگر رمق نمانده در این دست و پا علی!
تو بر عبا بخواب و برو سمت خیمه ها
می آورم به خیمه خودم عمه را علی!

یگانه شبه پیمبر هزار امید ذبیح
قرار برده ای از من به وقت حشر شبیهم

چنان شرار به جان کرده ای که آن فراق
دمی به سوگ و عزایم دمی به وصف و مدیحم

لسان و صمت و کلام اذان اقامه قیام
چکیده ی همه مصحفی به لحن فصیح

به روی خاک فتادی و خاک از تو فلک شد
به هر کجا که نظر شد نشان توست و جیهم

چگونه قطعه به قطعه شکسته آینه ی من
چه کرده با همه ی من عدوی خوار و قیحم

گسسته شعر بلندم قصیده گونه ی درهم
کتاب تازه ی آشفته گی به نظم فصیح

نفس زدم نفسی و نفس گرفتی و بعدش
نفس نفس زدی و حی شدی همیشه مسیحم

که چشم بستنی و چشم از جهان بعد تو بستم
طلوع صبح قیامت رخ وجیه صبیحم

ز سر فاش بر آن لب به لمحہ کاش دوباره
اشارتی بکنی جای بوسه های صریحم

إِذَا جَرَّحْتَ فُؤَادِي بِسَيْفِ حَزْنِكَ فَأُقْتَلُ
به مقدم تو فتادم به خاک من که فقیهم

بگو کدام بیوشانم از نگاه ملامت
کبود پیکر تو یا که سرخ روی جریحم

الی الابد به روی خاک پیکر مشبک او را
به روی دست گرفتم شده است نقش ضریحم

از خیمه می‌روم پسرم را بیاورم
تا پاره پاره‌ی جگرم را بیاورم

پیش نگاه اهل حرم تیره شد زمین
باید ستاره‌ی سحرم را بیاورم

مثل عقاب می‌روم اما چه فایده
نایی نمانده بال و پریم را بیاورم

چشم انتظار دخترکی ایستاده تا
روی عبا امید حرم را بیاورم

زینب! بیا به یاری‌ام از روی خاک‌ها
صدها علی دور و برم را بیاورم

آه ای عصای پیری بابا بلند شو
سرو رشید خانه‌ی لیلا بلند شو

عمه رسید و چشم چران‌ها رسیده‌اند
خوش غیرت قبيله‌ام از جا بلند شو

هرجا نگاه می‌کنم از تو نشانه‌ای است
ای تکه تکه از دل صحرا بلند شو

پا بر زمین نکش، جگرم آب می‌شود
لب تشنه‌ماهی لب دریا بلند شو

رجز بخوان، رجز بخوان، شبیه مرتضی علی
که حیدری دگر شود دوباره سهم ما علی

برو که اولین شهید این قبيله می‌شوی
برو برو عزیز خانواده مرحبا علی

سوارشو به سمت خیمه‌گاه دشمنان برو
عقیق خون خویش را ببخش بر گدا علی

برو به فتح خیبری دوباره و تو هم بده
جواب ظلم قوم بدتر از یهود را علی

هزار بار خورده‌ام زمین و باز پاشدم
خودت بیا به من بگو چقدر مانده تا علی

جوان من بلند شو، نخواب بین معرکه
بلند شو، بلند شو، بگو دوباره یا علی

نه پیرهن که جوشنت شده است پاره یوسفم
چگونه این چنین شدی اسیر گرگ‌ها علی

هم این طرف، هم آن طرف، به هر طرف تو هستی و
بیابمت کجا علی؟ کجا علی؟ کجا علی؟

چقدر تکه تکه ای، چقدر پاره پاره ای
به قول شاعران شدی هجا هجا هجا علی

سکوت ماند و بلندای ناله‌ای جانکاه
و روز شب شد و عمر زمانه شد کوتاه

هبوط کرد ز حیرت از آسمان خورشید
و روی دست عبا چید پاره‌های ماه

زیال اسب چکد خون، وزیر بر خاک است
چه مات مانده رخ سرخ حضرت شاه

تهی شده است جهان از حقیقتش گویا
که جان سپرده چنین در میانه تارالله

و جبرئیل صلا داد ایها العشاق
برون روید از این کیش بی رسول الله

قیامت است همین لحظه، شانه‌ها بردند
به عزت و شرف لا اله الا الله...

دارد از جام ولایت باده می‌ریزد زمین
ذره ذره داغ فوق العاده می‌ریزد زمین

شبه پیغمبر ندارد جای سالم در تنش
عضو عضو این پیمبرزاده می‌ریزد زمین

ارباباً اربا یعنی آنجا که گلاب از برگ گل
قطره قطره می‌شود آماده می‌ریزد زمین

پاره کرده ضربه‌ی نیزه نخ تسبیح را
دانه دانه از دل سجاده می‌ریزد زمین

از نفس افتاده و چشمش سیاهی رفته است
جوی خون از پیکری افتاده می‌ریزد زمین

گل که پرپر شد همه گلبرگ‌هایش بی‌رمق
با نسیمی، با تکانی ساده می‌ریزد زمین

می‌رساند با سر زانو خودش را یک پدر
اشک از چشمان یک دلداده می‌ریزد زمین

می‌رود با دست لرزان ... دارد از بین عبا
تکه تکه پیکر شهزاده می‌ریزد زمین!

رباعی | محسن عسکری - ۱۴۰۰

آه از دل این تاک مصیبت دیده
هر کس که رسیده دانه‌ای برچیده
یک دشت ز جرعه جرعه‌ات مست شود
ای خوشه انگور زهم پاشیده

یه داغی توو دلم دارم
فقط شوقِ حرم دارم

کارِ من حسرتِه، آه
بخون شعرم رو غم دارم

یه غم تو سینه محبوسه
واسم رویا و کابوسه

بازم دیشب دیدم توو خواب
زدم شیش گوشه رو بوسه

پایین پانشستم باز
دلم رفته ز دستم باز

یادِ شهزاده افتادم
یادِ این روضه هستم باز

علی راهیه میدونه
ببین لیلا چه مجنونه

حسین دست به محاسن بُرد
دلش غمدیده و خوونه

کی فکرمی کرد که اینجور شه
علی از خیمه‌ها دور شه

کنارِ پیکرش بابا
عبا بندازه، مجبور شه

تنش تا اریا اریا شد
ز داغش خون به دل‌ها شد

"عَلَى الدُّنْيَا عَفَا" سر داد
حسین خسته ز دنیا شد

عجیب این روضه جانکاه
حسین کارش فقط آه

ندیده بود هیچ کسی
سایه‌ی خواهرم رو

رفتن تو برا من
خیلی گرون تموم شد

بهت با اهل حرم
امیدمون تموم شد

شبه پیمبر بودی
شبییه مادر شدی

علی اکبر بودی
علی اصغر شدی

لعنت حق به اون قوم
که با حیا نبوده

قاتل تو به والله
یکی دوتا نبوده

باید یه جور تنت رو
توی عبا بذارم

اما باید اولش
نیزه‌ها رو درآرم

نیزه‌ها رو شکوندن
به روی جوشن تو

با بقیه‌اش میرقصن
برای کشتن تو

پاشو که جاری کردی
چشمای دریامونو

کشوندی بین مردم
پرده نشینامونو

داغ تو بیرون کشید
از خیمه‌ها حرم رو

افتاده‌ای چگونه که سرپا نمی‌شوی
غم گشته‌ای چقدر که پیدا نمی‌شوی

برخیز از زمین که حرم بی‌موذن است
وقت اذان شده است علی‌پا نمی‌شوی؟

آن‌قدر استخوان تو در هم شکسته که
دیگر عصای پیری بابا نمی‌شوی

با این‌که تکه‌های تو را جمع می‌کنم
افسوس در میان عبا جا نمی‌شوی

می‌چینمت اگرچه منظم کنار هم
اما شبیه اکبر لیلیا نمی‌شوی

مثل بابا همه‌ی دشت صدایش کرده
مادر او چقدر گریه برایش کرده

همه زیر لبشان ناد علی می‌خوانند
عمه در نافله‌ی اشک دعایش کرده

چه کسی سنگ زده آینه‌ی احمد را
چه کسی پنجه در آن زلف رهایش کرده

پدر انداخت خودش را به زمین وقتی دید
جان خود را پسر این‌گونه فدایش کرده

تو هم از اهل کسایی ولی این بار چرا
پدرت جمع تو را روی عبایش کرده

پدرش تنگ در آغوش کشیده است ولی
عمه با چشم پر از اشک جدایش کرده

بدنش زخم‌تر از زخم ولی می‌خندد
شوق وصل است چنین سر به هوایش کرده

علی سیرت، حسن طینت، محمد خو، علی اکبر
که در صورت نمی زد با پیمبر مو علی اکبر

با دلی خون، می گذارم روی پاهایم سرت را
تا بگیرم در بغل این لحظه های آخرت را

حسین از بس که بی تاب پیمبر بود، حق می خواست
شود پیغمبری دیگر برای او علی اکبر

گرچه نیزه جوشنت را برده از جانت غنیمت
در عوض اما به من، پس داده جسم پرت پرت را

دو پایش پلکان عرش بر روی زمین می شد
چو می زد پیش پای عمه اش زانو علی اکبر

تا تو بودی من به فکر خیمه گاه خود نبودم
بعد تو دست که بسپارم علی جان خواهرت را

و دشمن می هراسد از دم "أینَ تَفَرُّو" یش
که با سریند حیدر می کند هوهو علی اکبر

تو همانی که در آغوشم نمی شد جایت، اما
عاقبت این جا گرفتم در بغل سر تا سرت را

برای کشتن لشکر به شمشیر احتیاجی نیست
که جای تیغ دارد تیزی ابرو علی اکبر

جان بابا از زمین برخیز، آخر من چگونه؟
در عبای خود بریزم پاره های پیکرت را

شبیبه شیشه ی عطری که پاشیده ست در میدان
تمام تیرها را می کند خوش بو علی اکبر

زخم پهلویت به یاد مادرم انداخت من را
آه مادرا! می فرستم سوی تو پیغمبرت را

جوانان بنی هاشم به دقت جستجو کردند
که قطعه قطعه پیدا می شد از هر سو علی اکبر

عبا برای تنت کارگر نبود علی
که هیچ داغی از این بیشتر نبود علی

دلیل داشته که اولین شهید منی
ستاره سوزدنش بی سحر نبود علی

اگر بلند علی یا علی نمی گفتم
کسی ز داغ دلم باخبر نبود علی

بلند شو یل غیرت که عمه تا حالا
میان این همه چشم و نظر نبود علی

خدا بلای خودش را به قومشان بزند
که قاتل تو فقط یک نفر نبود علی

تن تو طاقت روح تو را نداشت علی
حدود داغ تو در این جگر نبود علی

شکوه پیمبر مجسم شده
زره برتنش تا که محکم شده

بساط نبردش فراهم شده
برایش قد مرکبش خم شده

گرفت عمه قرآن خدا حافظ
برو سمت میدان خدا حافظ

بر این مرکب تیز پیغمبری
نگینی شده روی انگشتری

رجزهای با غیرت مادری
حسن مجتبابی علی اکبری

سلیمان سوار گلیمش شده
همه دشت مست نسیمش شده

به زلفش شب تار باید کشید
به عشق علی جار باید کشید

جوان را به پیکار باید کشید
کنارش علمدار باید کشید

دلاور علی اشجع الناس علی
و شاگرد دستان عباس علی

سراپا حسین و سراپا حسن
احد را علی شد جمل را حسن

صدایش رسول است و سیما حسن
اگر بی پناهی بگو یا حسن

اگر خلقا و خلقا ش مجتبی ست
خود مجتبی هم همه مصطفی ست

ببین در نگاه علی عزم را
ببین عزم با هو شده جزم را

گرفته به خود حالت رزم را
و پاشیده از لشکری نظم را

سرا پا بصیرت رجز خواندندش
به هم ریخت افلاک از خواندندش

منم حیدری خوتر از هر یلی
منم کربلا را علی اولی

نبی زد به لشکر به امر ولی
منم از حسین و حسین از علی

ولایت فقط وصله ی نسل ماست
چرا شمر ملعون در این ادعاست

خلیل آمده با تبر می زند
و فریاد آیین المفرد می زند

به هر ضربه ای که پسر می زند
پدر بارک الله سر می زند

پدر از یمین و عمو از یسار
دو الله اکبر سوی کارزار

اگر داغ باشد دل آفتاب ...
اگر پیش لیلا نباشد رباب ...

اگر بود آن لحظه یک قطره آب ...
اگر غیر خون را نبیند عقاب ...

هراسان سوی تیغها می برد
علی را به سمت بلا می برد

روی دوش ارباب غم ریخته
همه کربلا را کرم ریخته

علی اکبر آن جا به هم ریخته
علی هر قدم هر قدم ریخته

با تیغ‌های تشنه موافق شدی علی
تا این چنین ز هم متفرق شدی علی

معصومی و به قوم ستمکار خورده‌ای
شیری ولی به گله کفتار خورده‌ای

جوشن که داشتی جگرت تکه تکه شد
حتی کلاه خود سرت تکه تکه شد

تکه به تکه نیزه به نیزه هجا هجا
قطعه به قطعه بخش به بخش و جدا جدا

ای کاش این قدر قد و بالا نداشتی
من خواستم بیوسمت و جا نداشتی

با بغض گریه کردم و با آه می‌روم
دارم به روی زانوی خود راه می‌روم

تو داغ را به پرده‌نشینان رسانده‌ای
که عمه راز خیمه به بیرون کشانده‌ای

دیگر حریف زخم زبان‌ها نمی‌شوم
پاشو حریف چشم چران‌ها نمی‌شوم

بالای جسم پاره تو مأذنه‌م شده
صحرا پر از غم ولدی گفتم شده

گرهی کور به زیبایی گیسو افتاد
قد و بالای تو در فتنه‌ی جادو افتاد

راه می‌رفتی و جدم نظرم می‌آمد
بعد از این بود که دشمن به تکاپو افتاد

کوچه یادآور درد است خصوصاً وقتی؛
پسرم روی زمین با سر زانو افتاد

باز کن چشم و ببین با نفس آخر تو
از پدر؛ قوت دل قوت بازو افتاد

علوی سیره و بر خاک چه تکثیر شدی
جاذبه یک طرف و دافعه یکسو افتاد

برق شمشیر به هر سمت که شد صاعقه زد
شاخ شمشاد من از درد به پهلو افتاد!

بازکن چشم و بخوان شوق اذان در گوشم
خم محراب توام! حی علی آغوشم!

آه یعقوب روان گشته و طوفان آورد
شالِ مشکِی تو را باد به کنعان آورد

رفت و افتاد ته چاه، کنار یوسف
سخت بی‌تاب شد و داغ فراوان آورد

آسمان صاف ولی محض تو ناگاه شکست
غمت آن قدر که بی‌واسطه باران آورد

تا که رونق بدهد کلبه‌ی احزان پدر
پیرهن کهنه‌ای از گوشه‌ی میدان آورد

بغض کرد و همه‌ی پیکر او می‌لرزید
تا تو را از وسط واقعه عریان آورد

چشم یعقوب اگر از غم فرزند گریست
تو همانی که جوان داده سپس جان آورد

نه که من! بلکه عزیز همه عالم شده‌ای
در زمین عشق تو گل کرد و مسلمان آورد!

ناگهان ضربه‌ای از پشت فرود آمد و بعد
قصه پایان نگرفته است که سر می‌گیرد

زیر لب زمزمه می‌کرد پدر! زود بیا
عطشم کشته مرا جان پسر زود بیا

با عبا رفت بیارد پسرش را بابا
دو قدم رفت گرفته کمرش را بابا

دختری از جلوی خیمه حواسش جمع است
داد زد وای ببین پشت سرش را بابا

اسب او رفت به آنجا که نباید می‌رفت
فاتحه خواند دگر شیر نرش را بابا

سه قدم آمده و تاب و توانش رفته
تا که دیده پسر محضرش را بابا

حاصل مرد یقینا پسر ارشد اوست
داده از دست تمام ثمرش را بابا

اربا اربا شد و دیگر علی اکبر نیست
جمع کرده بدن مختصرش را بابا

کار ارباب دو عالم چقدر مشکل شد
خواهرش را ببرد یا پسرش را بابا

راه برگشت همه فکر حسین است چطور
به رقیه برساند خبرش را بابا

نور چشمان و توان تن باباست پسر
قوت بر سر پا ماندن باباست پسر

مادران زود بگیرند پسر را حتما
تا ببینند که بر دامن باباست پسر

قد و بالاش که مثل پدرش شد، سبب
ذکر لا حول و لا گفتن باباست پسر

جلوی چشم پدر راه رود حتما که
باعث شادی و دل دادن باباست پسر

وای از آن روز که یک خم به دو ابروش افتد
دیگر آنجا سبب مردن باباست پسر

چه رسد که بدنش روی زمین هر گوشه
و همین علت جان دادن باباست پسر

پدری وقت تماشای پسر ریخت بهم
وقت دل کندن از او حال پدر ریخت بهم

گفته‌ها حاکی از آن است که پر می‌گیرد
جبرئیل آمده این بار خبر می‌گیرد

که چه شد؟ وقت ظهورت علی اکبر شده است؟
ملک الموت از او وقت سفر می‌گیرد

عمه‌اش گفت علی جان پسر زود برو
این چنین راه روی قلب پدر می‌گیرد

تا که رفته پسر حضرت خورشید حرم
غم گلوگیر شده روی قمر می‌گیرد

رفت با ذکر علیا ولی الله به لب
نام مولاست که از زجر جگر می‌گیرد

عمر سعد دلش ریخت که با هر ضربه
از سپاهش پسری شیعه نفر می‌گیرد

می خواست که تا خیمه بیارد پسرش را
آن پیکر صد پاره‌ی در دور و برش را

می خواست تنش جمع کند آه چگونه
از پهنه‌ی این دشت تن و دست و سرش را

لب برد به لب‌های ترک خورده‌ی او تا
خاموش کند بی کسی شعله ورش را

امروز اگر نهر فرات است پر از آب
دیروز به آن داده دو چشمان ترش را

خورشید تو می سوختی آن روز اگر او
می داد به دستان تو داغ جگرش را

جز دست خداوند توان داشت چه دستی
تا راست کند قوس کمان کمرش را

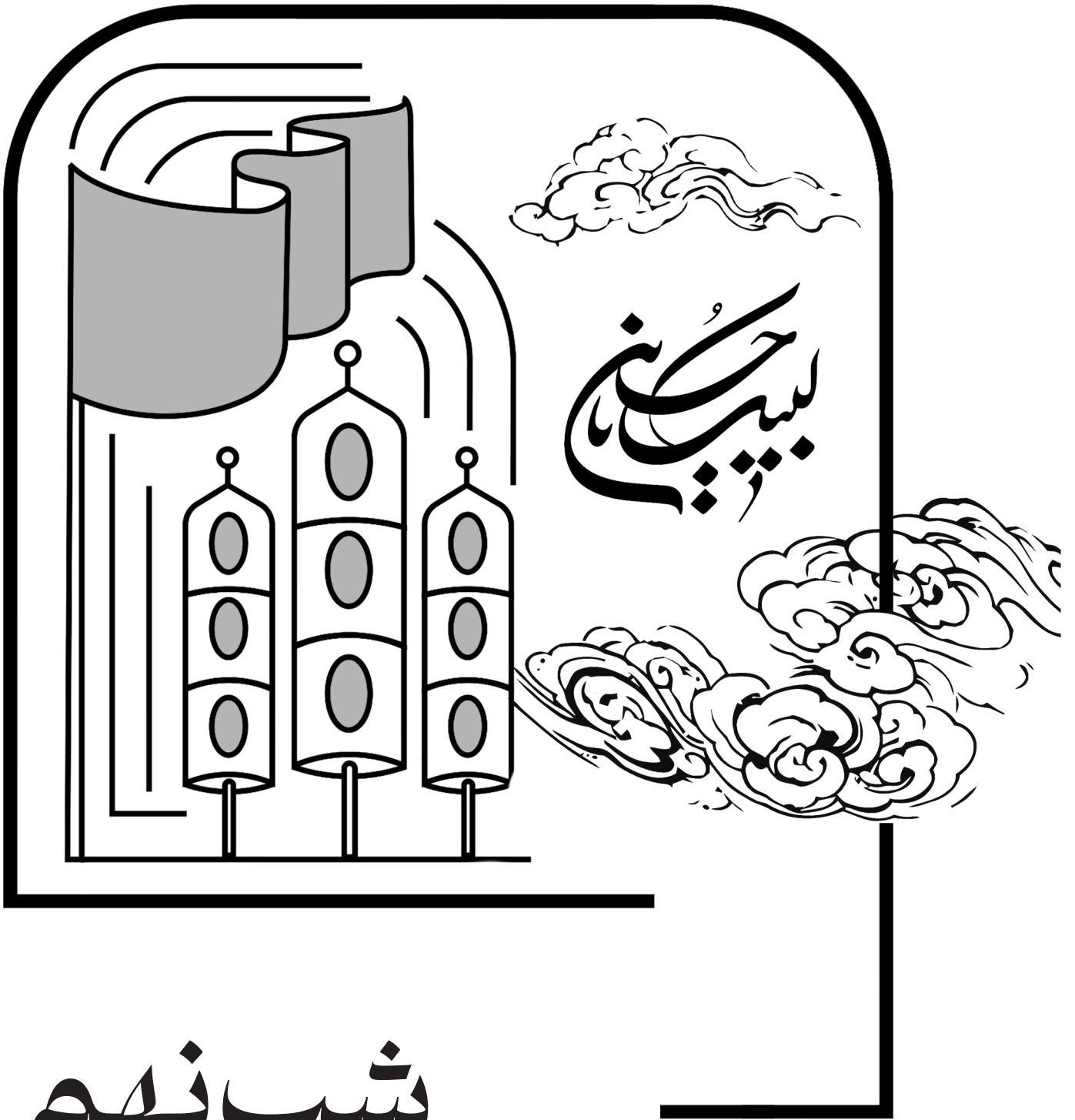
او تاب ندارد کسی ای کاش بیاید
تا خیمه‌ی لیلا برساند خبرش را

جوانان بنی هاشم بیایید
علی درخون فتاده، دل غمین است
رسیده عمه بر بالای نعشش
و دشمن چشم‌هایش در کمین است

مبادا که شما باشید و زینب
میان دشمنان استاده باشد
مبادا آن که نامحرم نگاهش
به اشک روی او افتاده باشد

بیا عباس و باقد رشیدت
حجاب روی خواهر باش یک دم
بیا قاسم بیاور شال خود را
بریز از روی عمه غصه و غم

برای حفظ ناموس الهی
همه حتی تو ای قاسم بیایید
به پشتیبانی فرزند زهرا
جوانان بنی هاشم بیایید



شب نهم



گشت قنடைات به دور سرش
این چنین بود که شدی قمرش

مادرت خویش را کنیزش خواند
پدرت بود اگرچه که پدرش

پدرت گفته بود خواهی شد
روزگاری فدایی پسرش

بوسه‌های پدر اثر دارد
این چنین دست‌ها شد سپرش

آه از چشم‌های خونینت
آه از داغ چشم‌های ترش

تیری از پیکرت نشد بکشد
چقدر تیر می‌کشد جگرش

چه بگوید به کودکان حرم
می‌گشاد اهل خیمه را خبرش

بعد تو خیمه بر زمین افتاد
بعد داغ شکسته شد کمرش

دور دیدند چشم‌هایت را
سر نیزه اگر که رفت سرش

می‌رسد تا اسارت این روضه
زینب و بی تو بودن و سفرش

به شام تیره‌ی ما صبح روشنای عباس
سفینه عشق حسین است و ناخدا عباس
تو آن طریقِ نجاتی که می‌رود تا عرش
مسیرِ روشنِ توحید تا خدا عباس
شروع منقبت توست، انتهای کلام
ورای مرتبه‌ی عشق تا فنا عباس
خوشا به آنکه کناره گرفت از دنیا
غریبه با همه شد، با تو آشنا عباس
به زخمِ خویش نمک گرچه می‌زنم شادم
که دردِ خسته دلان را کند دوا عباس
برو به خایِ حریمش به سجده طوفی کن
که بهر چشم دل ماست توتیا عباس
بشوی لوح دل و رو به قبله‌ی جان کن
ز سوز سینه بخوان و بزن صدا عباس
بگو تو یک صد و سی و سه مرتبه با عشق
به نامِ نامی سلطانِ اولیا عباس
مخواه از کرمش کم که لطفِ بسیارش
کند به سائلِ خود کیمیا عطا عباس
تویی که طعم خجالت چشیده‌ای آقا
اراده کن به نجاتِ من از بلا عباس
گرفت تا به کف آب از شریعه، بر هم ریخت
که مستِ عشقِ حسین است هر کجا عباس
اگرچه دست ندارد کسی حریفش نیست
به تیرِ غمزه بگیرد شکار را عباس
میانِ علقمه از هجمه‌ی کمانداران
رسید از همه سو بر سرش بلا عباس

مادرت آمده به بالینم
السلام علیک ای بانو
کمرت را گرفته‌ای او هم
دست خود را گرفته بر پهلو

برو از پیش من نمان این جا
ساعتی بعد بین گودالی
هیچکس پیش تو نمی ماند
آن زمان که خود تو پامالی

من و تو می رویم اما من
به فدای غم دل زینب
و قرار من و شما باشد
روی نیزه مقابل زینب

لحظه‌ای آمدی که افتادم
پیش پایت نشد که برخیزم
تو برای من اشک می ریزی
من برای تو اشک می ریزم

دستهایم قلم شد و بی دست
از بلندای مرکب افتادم
بگذر از من اگر به محضر تو
این چنین نامرتب افتادم

روزگاری عجیب دارم من
از حرم شرم می کند سقا
من که امید یک جهان هستم
غصه‌ی مشک می خورم حالا

من رسیدم به علقمه اما
به خدا که به آب لب نزدم
موج می زد فرات در دستم
یاد طفل رباب لب نزدم

تیرها چون به سمت من آمد
سنگری دور مشک خود بودم
آبرویم که ریخت روی زمین
شاهد سیل اشک خود بودم

بدتر از این نمی شود حالا
قحط آب است و من زمین گیرم
به سکینه بگو که شرمندم
با همین شرم و غصه می میرم

جان من فکر دیگری بهر
آن لب خشک خردسال کنید
رفتی از من به اهل خیمه بگو
این دم آخری حلال کنید

ای تشنه‌ی ماه رخ تو دیده‌ی دریا
ای مرده‌ی هُرم نفست، هوی مسیحا

ای کشته‌ی در برق نگاهت ملک الموت
ای در کف تو قبضه‌ی روح همه دنیا

ای لایتناهی تر از آفاق، نگاهت
ای سرو قدت راست تر از عرش معلّی

ای ماه بنی هاشم و ای دست یدالله
دلدار حسین ای نفس زینب کبری

حیدر، اسدالله و تو شیر اسدالله
سردار و علمدار، یل عصمت طاها

ای روح نبی جان علی همدم ارباب
ای چشم و چراغ دل ذرّیه زهرا

ای خانه‌ی تو قبله حاجات دو عالم
ای سوی تو چشم همگان غرق تمنا

ای آنکه رهت ختم به کشتی نجات است
بنگر دل طوفان زده و خسته‌ی ما را

ما سائل و محتاج و به صد درد گرفتار
باب همه حاجات، اباالفضل علمدار

الا ای عرشیان روزی بگیر خوان احسانت
زمین و آسمان‌ها معتکف در ظل ایوانت

تو نور عالم بالایی و خورشید هم حتی
فقط یک بازتابی باشد از رخسار تابانت

هر آن که لحظه‌ای سوی تو روی آورد بی تردید
عنایت می‌شود هر لحظه از الطاف پنهانت

هر آن جنبنده‌ای را از خدا روزی رسانی هست
خدا را شکر رزق ما مقدر شد به دستانت

زمین لب تشنه و ما تشنه‌تر ای حضرت دریا
به گوشه چشم خود تر کن لب ما را ز بارانت

من آن گرد پریشانی که یک عمر است، رویایم
شده روزی که بنشینم به گیسوی پریشانت

من آن ذره غباری که به خواب خویش می‌بینم
که یک آن کمتر از آبی نظر کردم ز چشمانت

تو گر روزی بخواهی نزد خود من را نگه داری
نگه می‌داریم آری شده حتی به دندانت

بیا و دست خالی این گدا را رد مکن از خود
که محتاجم به دستان تو ای دستم به دامانت

تیرها بدرقه‌ی راه خیامت کردند
بعد از آن دسته‌ی شمشیر سلامت کردند

وصل شد ادرک اِخا روی لبانت اما
تیغ‌ها از دهنّت قطع کلامت کردند

تو تمام منی عباس نبردم به حرم
که بگویم به حرم این که تمامت کردند

دشمن و دوست هراسان پی دستت بودند
دستهای تو در این دشت قیامت کردند

گریه کردم همه بر گریه‌ی من خندیدند
دشمنان روی به شمشیر ملامت کردند

تو که از خیمه سوی علقمه رفتی، اطفال
همه از تشنگی اظهار ندامت کردند

نیزه‌ها هوی کشان از تو جدایم کردند
نیزه‌ها طعنه زنان راهی شامت کردند

منصور قطعه قطعه شده روی دارها
پخش و پلاترین سر نیزه سوارها

خونی که روی دار علمدار می چکید
خون کرد بر دل همه‌ی چشمه‌تارها

طوری که بر تن تو نشستند تیرها
پای رقیه نیز نشستند خارها

بالا سرت برای حرم نقشه داشتند
بین خیام بود پس از تو قرارها

آن ضربه‌ی عمود سرت را به هم نریخت
پاشیده‌اند راس تو را نیزه دارها

بر روی نیزه نیز تو را نیزه می زدند
افتاد در مسیر سر از نیزه بارها

هر غصه‌ای جز غصه‌ات خوردم شرر شد
لخته به لخته جمع شد خون جگر شد

دور از تو هر کاری که کردم خبط کردم
سودی اگر هم برده‌ام آخر ضرر شد

درمان درد خشکی چشمم تو بودی
نام تو را بردم دو چشمم باز، تر شد

از دوریت با هیچ کس حرفی نگفتم
عالم ولی از چشم خیسم باخبر شد

پروانه قصد ترک عادت کرد یک شب
اسم شما آمد وسط پروانه تر شد

دل سوخت و من سوختم، پروانه هم سوخت
هر شب برای ما سه تا این گونه سر شد

گفتم حرم درمان دردم می‌شود، حیف
دوری از کرب و بلا خود دردسر شد

مقتل نوشته در کنار علقمه بود
وقت خسوف کامل قرص قمر شد

او تیر خورد اما تو دردش را کشیدی
یک جا تمام تیرها درد کمر شد

خون دلش را بین چشمش جمع کرد و
داغ میان سینه‌اش خون بصر شد

آخر، سر از پهلو به روی نیزه‌ها رفت
دردسر نیزه نشینی زخم سر شد

از روی نیزه با سر پاشیده دیده
در غارت خیمه سر خلخال شر شد

بعد تو دشمنم جسور میشه
خیمه هامونو شعله ور می کنه
سنگ و چوب و عصا رو که بزنه
نعل اسبا رو تازه تر می کنه

مگه دریا میفته تو خشکی
مگه صحرا حریف این دریاس
مگه عباس هم زمین می خوره
باورش سخته واسه من عباس

ای به قریبون چشمای زخمیت
کو دو تا دست تو علمدارم
اگه تنهام بذاری تو این دشت
من به کی خیمه ها رو بسپارم

پاشو بازم کفیل زینب باش
پاشو اهل حرم رو آروم کن
پاشو تکلیف دشمنامونو
با یه اخم نگات معلوم کن

سخته واسه رقیه دوری تو
چه جوابی بدم اگه پرسید
نگران حرم باشم یا تو
منو تنها نذار تو این تردید

پهلوون پاشو که غمت دیگه
کمر آسمونو تا کرده
سور و سات یه غارتو دشمن
تو حرم بعد تو به پا کرده

رحم کن به من و غریبی من
بین بی رحما قد کمون شدم
کی بشه تکیه گاه خواهرمون
وقتی من غرق خاک و خون شدم

وقتی دشمن نشست رو سینه ام
گریه ی خواهر رو چه کار کنم
وقتی خنجر حیا نکرد از من
نالهی مادرو چه کار کنم

تیره و تار شده یکسره دنیای حسین
رفت از خیمه قرار دل تنهای حسین

غیرتش بی‌مئل و فوق بشر خوانده شود
خیمه‌ها امن و امان است! سپر خوانده شود

مشک بر دوش؛ شجاعانه قدم برمی‌داشت
زیر لب زمزمه‌اش این شده سقای حسین:

چه علمدار رشیدی! چه یلِ صف شکنی
جَنَمش بس علوی بود! «جگر» خوانده شود

باید این چشم و سر و دست شود غرقِ به خون
برسد حاجت من تا که به امضای حسین

رزم او خیره‌کننده‌ست! فقط باید از -
خط به خطِ رَجَزش مرد خطر خوانده شود

زخمِ شمشیر به تن داشت و لبریز عطش
وارد علقمه شد حضرتِ دریای حسین

با لبِ تشنه، لبِ علقمه از آب گذشت
باید استاد ادب! اصلِ هنر خوانده شود

این ملجم صفتان رفته عمود آوردند
وای از لحظه‌ی شقِّ القمر و وای حسین

شد اباالفضل که بی‌واسطه حاجت بدهد
هر چه از او برسد دژ و گوهر خوانده شود

تیر چشمش زد و عباس نظر خورد آخر
آخر افتاد زمین خوش قد و بالای حسین

با وفا بود و گذشت از خود و در کرب و بلا
خوش درخشید و بگویند قمر خوانده شود

شمر با قهقهه به حرمله گفت احسنتم
خوب شد! از رمق افتاده بین پای حسین

روز جمعه‌ست! بیا منتقم خون حسین
تا «ظهور تو» به عنوانِ خبر خوانده شود

قاتل جان اباالفضل به والله شده
انکساری که نشسته‌ست به سیمای حسین

قول دادی که سراسیمه بیایی! هر جا ...
روضه‌ی حضرتِ عباس اگر خوانده شود!

عاقبت «ادریک ابا» گفت و خدا رحم کند
به دل زینب و دلشوره‌ی فردای حسین!

عباس روی خاک که درخون تپیده شد
جسمش به دست تیغ بریده بریده شد
پشت و پناه عالم و آدم خمیده شد
بین خیام پای حرامی کشیده شد
حیران شده است زینب کبری در آن میان

بر روی نیزه رفت سری که منور است
حتی به روی نیزه کنار برادر است
شرمش برای سوختن مو و معجز است
خون جاری از نگاه تمنای خواهر است
بر روی نی که می خورد این سر تکان تکان

می رفت روی دست همه بی قرار مشک
خشکیده بود مثل لب شوره زار مشک
زخمی است تازه بر جگر داغدار مشک
از تشنگی به چشم همه گشته تار مشک
شرم از نگاه مشک کند کاش آسمان

برده است از حرم نفس و صبر و تاب آب
در چشم خیمه ها شده عین سراب آب
برخاست از دل همه فریاد آب آب
ای کاش زودتر برسد به رباب آب
از آب هم مضایقه کردند کوفیان

دنیا میان آه حرم شام تیره شد
موج عطش که بر نفس باغ چیره شد
چشم همه به دست ابا الفضل خیره شد
حالا زمان رفتن ماه عشیره شد
آمد به سمت حضرت جانان و بعد از آن

سقا به روی دوش علم را گرفت و برد
مشک خجل شده ز حرم را گرفت و برد
از قلب خسته ی همه غم را گرفت و برد
بر روی دست تیغ دو دم را گرفت و برد
عباس بود و علقمه و مشک تشنه جان

می آید از شریعه و دریاست توی دست
می آورد امید حرم را که روی دست
ناگاه تیغ می رسد از رو به روی دست
حالا شده است بردن مشک آرزوی دست
مشک آبروی اوست ولی تیر ناگهان

آمد به سمت حضرت سقا نکرد شرم
از تشنه بودن لب دریا نکرد شرم
از آب آب کودک مولا نکرد شرم
افسوس از آه فاطمه حتی نکرد شرم
شد پاره مشک و سینه ی عباس همزمان

به جانش هرچه آمد جای می کرد
صدارا از صدا خاموش می کرد
صدارا از صداها دور می کرد
در آخر با دو چشمش گوش می کرد

شده محبوس در آشوب، اما
نشد گوشش بدهکار هیاهو
نوای خیمه را آویزه‌ی گوش
نموده بین رگبار هیاهو

به خود می گفت که راهی نمانده
به خیمه می رسانم می رسانم
به زودی گوش شیطان کر، صدارا
به چشمه می رسانم می رسانم

صدای خیمه تا بر خاک‌ها ریخت
عطش در چشم‌هایش خون فشان شد
کنار مشک سر بر خاک‌ها برد
همان شد که همان شد که همان شد

صدای آب روئید از دل خاک
نشان از دست‌های آب می داد
خبر سنگین شد و خورشید خم گشت
خبر از های های آب می داد

صدارا بر کمر می برد مردی
که تنها بود تنها بود تنها
خبر را برد بین خیمه‌هایش
صدا پیچید بین آسمان‌ها...

صدای تشنگی در خیمه مشک
وزید و مشک‌ها را برده از هوش
عموی تشنه‌ها از خیمه مشک
صدای خیمه‌ها را برده بر دوش

صدا از دور هم نزدیک بود و
درون گوش‌هایش زنگ می زد
صدای پیش پایش دور بود و
به دامانش شریعه چنگ می زد

خروش آب‌ها را می شنید و
خراش گریه‌ها و اشک و ناله
نهیب موج‌های سرکش و مست
لهیب العطش‌های سه ساله

صدارا از بلندی‌های شانه
گرفت و سوخت دستش مثل جان
کمی با چشم‌هایش گوش کرد و
شنید از شعله‌های بیامانش

و وقتی برد تا عمق شریعه
دل سنگین دریا آب تر شد
صدای آب کم کم غرق گشت و
توان موج‌ها بی تاب تر شد

نگاهش را ز دریا کرده پنهان
به خیمه‌ها سپرده گوش جان، او
محال است این که قبل خیمه رفتن
کند یک قطره حتی، نوش جان او

صدارا از طنین آب پر کرد
گرفت و بست روی دوش محکم
خیالش رفت تا رویای خیمه
به اسماعیل داده قول زمزم

ابرای غیرتی بارون خیز
همشون مشکای تو ان سقا
همه‌ی ماهیا عزادار
روضه‌ی اشکای تو ان سقا

هر موج اسیر تور دنیا بودند
هر تور پی دیدن رویا بودند
یک عمر میان علقمه ماهی‌ها
لب تشنه‌ی دست‌های دریا بودند

آب رنگش پریده بعد از تو
خیمه افتاده رو دو تا زانوش
دخترای سه ساله‌ی دنیا
تو عطش بعد تو میرن از هوش

توی چنگ سه شعبه‌های سیاه
نقطه‌های سفید تلف میشن
واسه سرنیزه‌های شوم جهان
همه شیش ماهه‌ها هدف میشن

تویه گودال منتشر میشه
بی کرانی سینه‌ی دریا
روی تل خیس میشه چشمای
دخترای عقیقه‌ی حوا

قوس شمشیرای جنون خورده
واسه‌ی سینه سرخا پل میشه
از قدم سرخی سیاه‌علا*
صحرا یک پارچه فرش گل میشه

چل چراغای آسمونو به هم
دست زنجیر درد می‌دوزه
روی ریگای داغ، پاهای
رشته‌های ستاره می‌سوزه

*سیاه نعل

شب شب درمونه و، حاجت دارا رسیدن
این آخرین امید، از همه دل بریدن

ارمنی و مسلمون، بیرقش و میثناسن
عمریه تاسوعا رو، در خونه عباسن

گرفتارا میان و، دامنش و می گیرن
وقتی میان سراغش، دست خالی نمیرن

مریض دارا زیادن، بیا به ما نیگا کن
یا حضرت اباالفضل، ما رو حاجت روا کن

از تو جدا نمی شم، به روح پاکت قسم
یقین دارم باروضه ات، تا به خدا می رسم

بمیرم آقا برات، که افتادی از فرس
تیر به چشمت نشست، گرفت از تو نفس

تا علم افتاد زمین، صدا زدی برادر
بیا به دادم برس، بیا رسیده مادر

می ریزه اشک زهرا، داره بارون می باره
گریه اش برا اباالفضل، هنوز ادامه داره

این وسط خنده‌های حرمله ... آه
کار تیر سه شعبه را می‌کرد

تشنگی بازهم میان خیام
روضه‌ی العطش بپا می‌کرد

گریه‌ی بی‌امان اصغر بود
که تورا درعطش صدا می‌کرد

مشک بر روی دوش می‌رفتی
ای یل‌هاشمی تبار حرم

بی‌توزینب ز گوش دخترها
درحرم گوشواره وا می‌کرد

چشم‌شان شور بود می‌دانم
روی ماه تورا نظر زده‌اند

توکه از اسب بر زمین خوردی
دختر من دعا دعا می‌کرد

که نیفتی به زیر پای کسی
نیزه‌ها ضربه‌های شان کاری ست

پیش چشمان خیس من، نامرد
دست‌های تورا جدا می‌کرد

دست‌هایت نبود برگردی
صورتت را ز خاک برداری

نانجیبی تن تورا با پا
گاه با نیزه جابجا می‌کرد

ماه در خون خسوف کرده‌ی من
تار سیدم کنار پیکر تو

یک خدا ناشناس را دیدم
بدنت را هجا هجا می‌کرد

داغ پیشانی شکسته‌ی تو
کمرم را شکسته بود اما

سرنگون در بین نخلستان ستون لشکر شد
واژگون در شط خون طاووس بی بال و پرم شد

زخم روی زخم خوردم، داغ روی داغ دیدم
این مصیبت رعشه‌ای بر بند بند پیکرم شد

کربلا! یادت بماند با علمدارم چه کردی
خاک تو شد میزبان و میهمان خاکسترم شد

بی کسم، اما کسی را داشتم که اُمتی بود
بی کسی یعنی همین، سرلشگرم آب آورم شد

زینب از یک امتحان سخت می‌آیم دعا کن
بعد از این هر چه شد در امتحان آخرم شد

او به خاک افتاد، من هم مثل تو باور نکردم
اشک‌های مشک کاری کرد داغش باورم شد

آتش این داغ حالا مانده تا بالا بگیرد؛
در مسیر شام می‌فهمی چه خاکی بر سرم شد

مشک پیر شده ساقی لب رود افتاده
آن طرف بین حرم کل وجود افتاده

دست افتاده دوتا چشم گرفته ست به تیر
دست افتاده که بر فرقش عمود افتاده

این نمازی است که از قبل قدم‌های امام
وسط معرکه ساقی به سجود افتاده

چه نمازی ست که با فرق شکسته عباس
خواست تا پا شود اما به قعود افتاده

نیست امید که سالم به حرم برگردد
این مسلمان وسط قوم جهود افتاده

نیزه‌ها پیکر او را به زمین بافته‌اند
تاری‌رحم چنین بر سر پود افتاده

ساعتی نیست عمورفته لب نهر و پدر
چه سریع از نفس افتاده چه زود افتاده

مادری با پسری بر لب رود افتادند
لاله‌ای در بغل یاس کبود افتاده

ای سرو خانواده بلندای مرتضی
آرامش تمام حرم، التیام ما
سردار با ابهت میدان کربلا
بشنو صدای العطش از بین خیمه‌ها
از علقمه دوباره به سمت حرم بیا

کام نخورده آب تو درمان آب شد
جسمت به روی مشک، نگهبان آب شد
هر کس میان خیمه پریشان آب شد ...
وقتی نیامدی چه پشیمان آب شد
حالا بیا که خیمه تو را می زند صدا

این قافله بدون تو آزار می شود
برگرد چون که بی تو گرفتار می شود
با دست بسته راهی بازار می شود
سهم نگاه هرزه انظار می شود
وقتی که می رود طرفِ شام پُر بلا

ریشه به ریشه‌های دلم قتل عام شد
یکباره اضطرابِ بدی در خیام شد
دیدم که دور پیکر تو ازدحام شد ...
گفتم که کار معجز زینب تمام شد
خیز ای خیالِ راحتِ ناموسِ کبریا

بعد از تو کار خیمه به تفسیر می کشد
بس کن بلند شو کمرم تیر می کشد
دشمن مرا به وادی تحقیر می کشد
حتی به سمت آمده شمشیر می کشد
دریاب ای امیدِ دلم این شکسته را

دیدی آخر که تو رفتی و چه آمد به سرم؟
من چگونه بدنت را به کناری ببرم؟

جای سالم به تنت نیست علمدار چرا؟
تیر بر چشم خورده است شده خون جگر

دیدم از دور که بازوی تو افتاد به خاک
ناگهان داد زدم وای خدایا کمرم

گفته‌ای خیمه نیایی و نگفتی عباس
چه جوابی بدهم بی تو به طفلان حرم

مانده ام پیش تو تا تیر ز چشمت بکشم
وای از دشمن و از اهل حرم بی خبرم

بی تو روی همه بر روی حسین باز شده
ای پناه حرمم بی تو پیر از درد سرم

یا ابا الفضل بمان جان برادر تنهام
التماس من مضطر شده با چشم ترم

غزل | سید حسین عمادی سرخی - ۱۳۹۵

همراه همیشه‌ی برادر، عباس
آرامش قلب و روح خواهر، عباس

هم فاطمه‌ی کلابیه، هم زهرا
فرزند رشید هردو مادر، عباس

فرزند ابوتراب، ماه افلاک
استاد دلاوری اکبر، عباس

همبازی کودکان در اوج قدرت
گهواره‌ی سر به عرش اصغر، عباس

سقای ادب که در میان دریا
از اشک شده فقط لبش تر عباس

غزل | مرضیه عاطفی - ۱۳۹۵

اسم نام آور و سردار برازنده‌ی توست
لقب میر و علمدار برازنده‌ی توست

غیر تو کیست که شرمنده کند دریا را
شک نکن! یار وفادار برازنده‌ی توست

مادرت گفت: برادر نه! امیر است امیر...
حُرمت این گونه نگهدار! برازنده‌ی توست

فتنه کردند ولی راز دلت فاش نشد
عشق! آن غیرت سرشار برازنده‌ی توست

شجره نامه‌ی تو برگ امان نامه‌ی توست
پسر حیدرکرار برازنده‌ی توست!

رفتی؛ قدم‌های تو را قومی رصد کردند
راه تو را با فتنه‌ها ای ماه سد کردند

همراه خواهر، مضطرب؛ زن‌های در خیمه
نذر تو ختم قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ کردند

با هر غضب از چشم‌هایت لشکری خود را؛
آماده سنگینی سنگ لحد کردند

در علقمه آب از خجالت آب شد وقتی
تیری شتاب آلوده را از مشک رد کردند

دستت به روی خاک همراه علم افتاد
نامردها این را برای خود سند کردند

بَابِ الْحَوَائِجِ بُوَدُنْتَ رَا چشَمِ پُوشیدند
یک عده پست بی لیاقت با تو بد کردند

می خواستم زندانی‌ات باشم، خدا را شکر؛
در عشق تو عمری مرا حبس ابد کردند!

تا نوای العطش آغاز شد
عزم میدان کرده و تک تاز شد

مشک را پر کرد پور بوترا ب
لب نزد یک قطره هم حتی به آب

مشک پر در دست و با اخمی به رود
رفت سوی خیمه‌ی شش ماهه زود

دشمن پست و زیون از کین شیر
چاره کرده مشکل خود را به تیر

مشک از تیر عدو صد چاک شد
آب هم شرمنده و غمناک شد

اشک طفلان می چکد چون مشک آب
قطره قطره از عطش در التهاب

بی دو دست خود قمر ممتاز شد
ساقی لب تشنگان جانباز شد

آسمان دل من بی تو زمین گیر شده
ماه من، خواهر تو پای غمت پیر شده

آنقدر چشم به راه قدمت مانده حسین
که نگاهش به سوی علقمه زنجیر شده

چشم یک قافله بر دست علم گیر تو بود
رفتی و بعد تو یک قافله تحقیر شده

عشق را هیچ زبان یاری تفسیر نداشت
حالیا عشق به دستان تو تفسیر شده

خواب دیدی همه عمرت پسر فاطمه‌ای
حال برخیز دگر خواب تو تعبیر شده

هرکه باور نکند ماه به خون بنشیند
گو ببینید که در علقمه تصویر شده

خواستم تا که بیایم سر بالین تو ماه
چشمم افتاد سر نیزه، ولی دیر شده

میان صحنه‌ی عشق، عاشقی تماشایی
رشید، ماه حرم در کمال زیبایی

شکوه چشم نجیبش تا ابد انگار
ز کل عالمیان برده دل به تنهایی

ز بس ز اهل عجم برده دل گمان کردم
که بوده مذهب چشمان او اهورایی

من از ظواهر او گفته‌ام سخن آری
نبود همچو قدش هیچ قدّ و بالایی

ولی حماسه در اینجاست، محو یارش شد
نه ماند پیکری از او نه قدّ رعنائی

جمال ظاهر خود را به پای مولا داد
خودش غلامِ ولی شد در اوج آقایی

سکوت مبهم لب هاش، عجیب حیدر وار
صفای قلب رئوفش عجیب زهرایی

عزیز، راسخ و دلبر، رفیع، آزاده
برای اهل حرم تو امید فردایی

عسل به گرد غبار تو در شفا نرسد
قد بهشت به گودال کربلا نرسد

کسی چو نوح به طوفان رود هم از راهی
به غیر مجلس روضه به هیچ جا نرسد

تمام روز پی هر بهانه‌ای بودی
که وقت رفتن عباس تو فرا نرسد

دو دست حیدری‌اش را به پای کار گذاشت
که بلکه کار به این جای ماجرا نرسد

ز منبر لب او مشک پاره زد فریاد
به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد

گرچه آشفته‌ای و زلف به هم ریخته‌ای
با طمأنینه از این قافله، غم ریخته‌ای

پسر شیر خدایی، همه دردت غیرت!
خشم آورده و در دشت؛ جنم ریخته‌ای

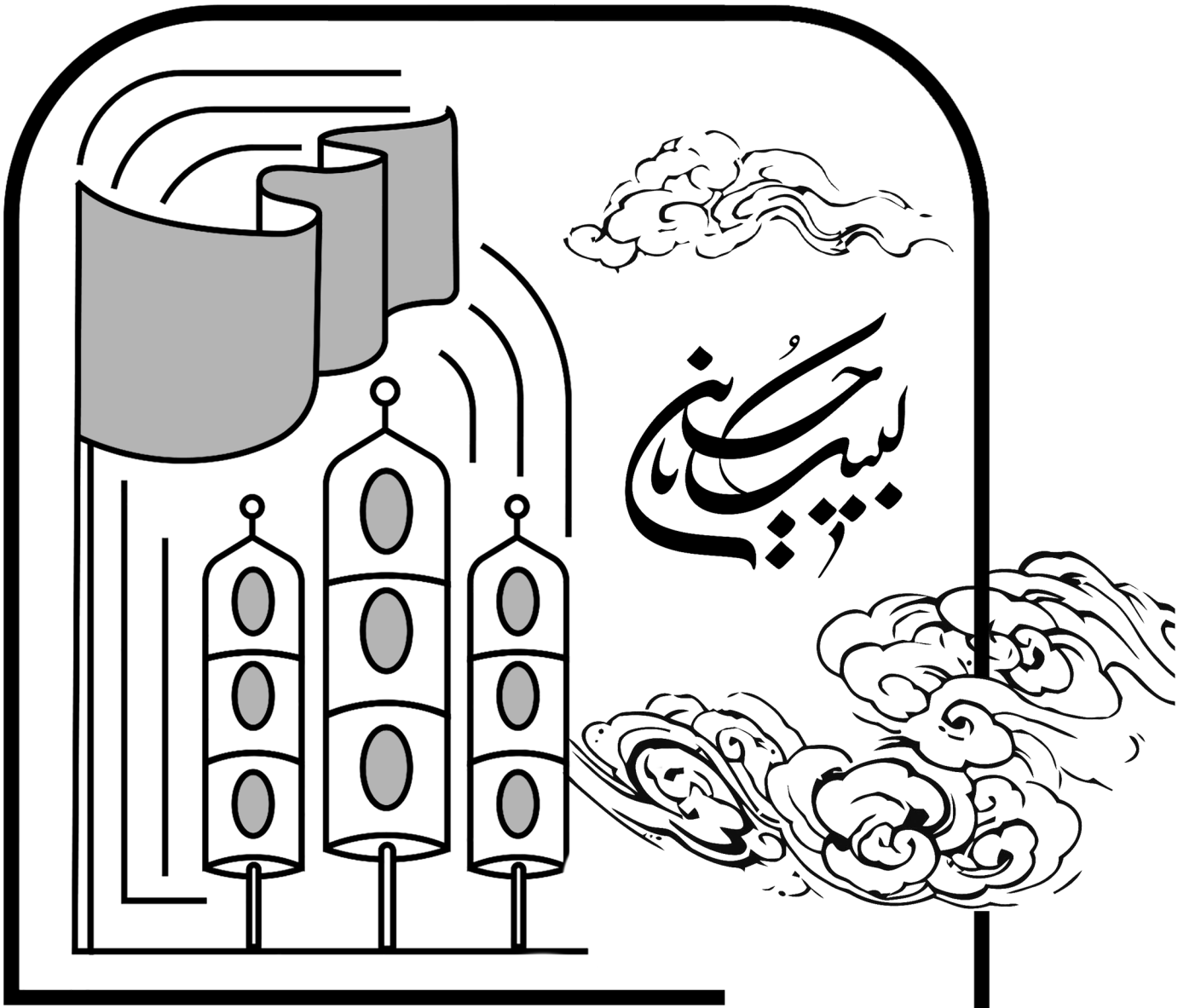
تا که پیغام عطش را لب دریا ببری
در مسیرت چقدر دست و علم ریخته‌ای

مشک افتاده و می‌گفت به امواج فرات:
آبرو برده! چه خاکی به سرم ریخته‌ای!

خیمه‌ات حس مرا دارد از آن وقتی که؛
داغ خود را به ستون کمرم ریخته‌ای!

آدم! وای ... نبینم که پراکنده شدی!
نقش صحرا شده‌ای! دور و برم ریخته‌ای!

باش بعد از من و غم از دل خواهر بردار
کاشف الکر؛ تب از چهره‌ی مادر بردار!



شب دهم



شاخه شاخه برگ به برگ از تن رفت
از نخل هر آنچه می توان رفتن رفت

تیغ کندی زخم به گردن زد تا
رشته رشته رگ به رگ گردن رفت

ای روزگار نامراد
دشمنیو شروع نکن
مثل قدیمیا میگم
خورشید صبح طلوع نکن

* (امشبى را شه دین در حرمش مهمان است
نکن ای صبح طلوع)*

صبح که بشه یکی یکی
سپاهتو از دس میدی
بعد ابا الفضلت دیگه
پناهتو از دس میدی

پرپر میشن دسته گلات
وقتی بنی هاشم بره
داغ حسن تازه میشه
موقعی که قاسم بره

داغ جوونت بی حساب
قامتتو خم می کنه
عبا میاد و از زمین
اکبرتو جم می کنه

اینقد غریبی اشکتو
با آستینت پاک می کنی
با دست خونی خودت
اصغرتو خاک می کنی

هیشکی نمی مونه برات
تو ساعتای آخرت
از هر طرف زخم می خوری
جلوی چشم خواهرت

میون قتلگاه تو
خولی و حرمله میان
شمر با یه خنجر توی دست
با نیزه می رسه سنان

عمریه توی خیمه تیم
از سایه سارت نمی ریم
خیمه رو تاریکم کنی
ما از کنارت نمیریم

یه ساله که منتظریم
تا شب عاشورا بشه
بیایم و نوکری کنیم
تا زندگی معنا بشه

هر جای دنیا که باشیم
دلایمون امشب کربلاست
که هرکی تو دل خودش
غرق مناجات با خداس

امشب خودت مواظبی
کسی پریشان نباشه
مراقبی که دور و بر
خار مگیلان نباشه

گاهی پیش رقیه ای
گاهی کنار زینبی
خیمه ها امنیت داره
خودت قرار زینبی

دل رباب گرمه بهت
می ری کنار اصغرت
گاهی نگاه می کنی به
قد و بالای اکبرت

قاسم جلوی چشمته
خیمه عباس سر پاس
دوش ابا الفضلته که
جای قرار بچه هاس

پیراهنت رو یه نفر
یکی سرت رو می بره
نگم که نامردی چه طور
انگشترت رو می بره

قربون چشم بارونیت، قربون پلکای ترت
قلبت توی فشاره و، هم ناله ای با مادرت
هیچی نمی خوام به جز این، که قلب تو آرام بشه
بیا روی منبر بشین، بخون تا من هم روم بشه
بگم که موج غربته، کرب و بلا قیامته
امشب شب نمازه و، فردا روز شهادته

نگم که صحرا پر میشه
از گریه های مادرت
نگم چطور غارت میشه
گوشواره های دخترت

صدای اربابه میاد، تو خیمه «یا دهر...» می خونه
یه بغضی تو صداشه که، زینب این و خوب می دونه

یه عده با سنگ و عصا
جمع میشن دور و برت
ده تا سوار نانجیب
میان به سمت پیکرت

صدای قرآنش میاد، زینب دلش شور می زنه
اشک حسین و می بینه، می فهمه وقت رفتنه

* (صبح فردا بدنش زیر سم اسبان است
نکن ای صبح طلوع)

میگه داداش خودت ما رو، ببر به شهر جدمون
حسین به ما رحمی بکن، اسیر نشن دخترامون

گریه نکن حسین من، خواهر فدای غربتت
دلم داره کنده میشه، وقتی میگی از غارتت

بیا با هم گریه کنیم، حالا که نیست مادرمون
سرت رو رو پاهام بذار، تو این شب آخرمون

شونه به موهات می زنم، تا که پریشون نمونی
می میرم از غربت تو، خودت که بهتر می دونی

یک طرف در تبِ دلشوره‌ی فردا بودی
یک طرف در عطش از گرمیِ صحرا بودی

یک طرف خیمه‌ی اصحاب تو را می‌خواند و
یک طرف، غرقِ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِوَدی

یک طرف زمزمه‌ی آب، عطش، بابا بود
یک طرف آب شدی چون خودِ دریا بودی

یک طرف در تپش از تشنگیِ طفلِ رباب
یک طرف ملتهب از خِجَلَتِ سَقَا بودی

مثلِ دریا که خروشان شده طغیان کردی
بین گرداب، پر از شورِ تَقَلَّا بودی

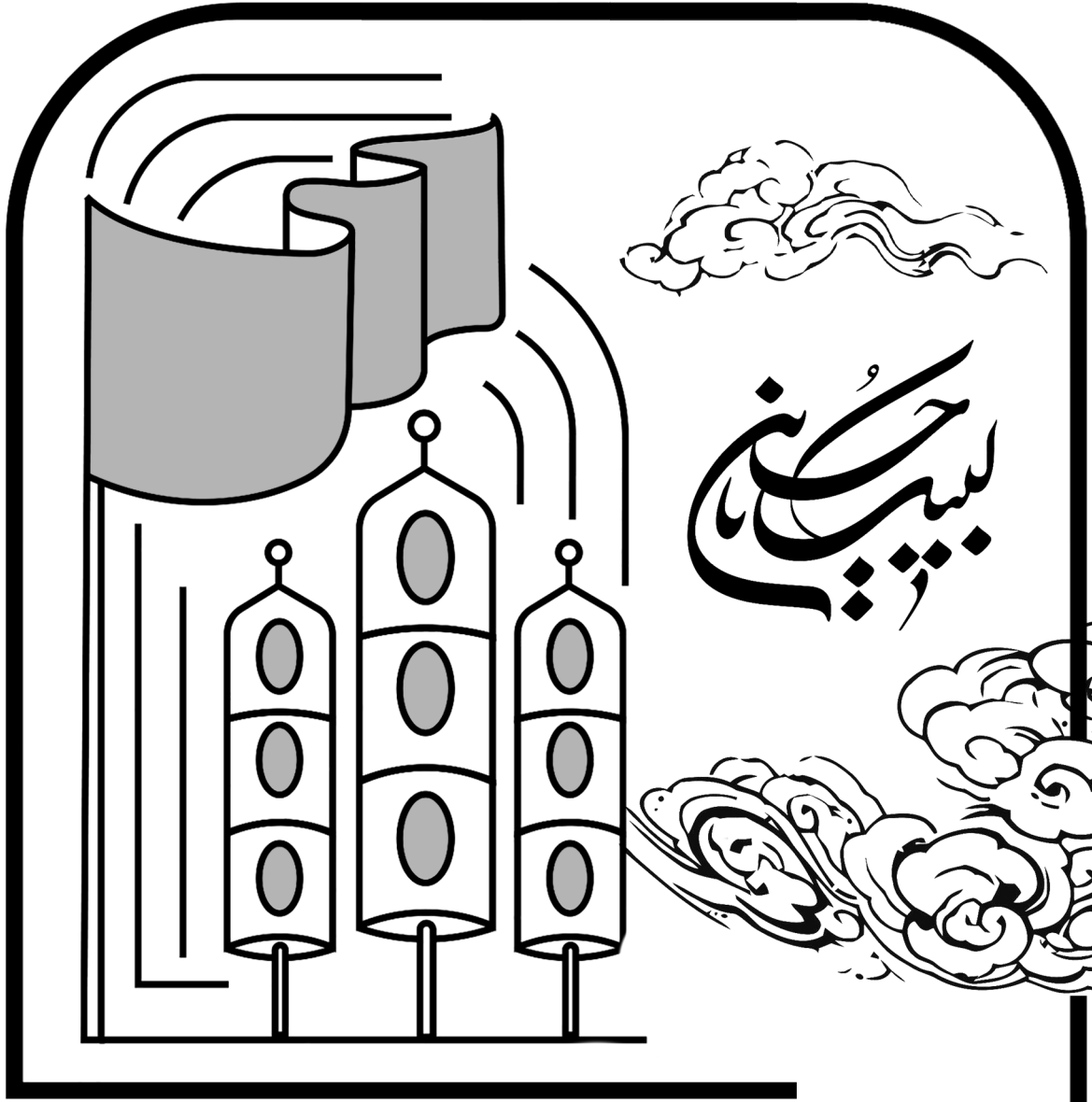
یک طرف خارِ مگیلان و خیالِ شبِ بعد
یک طرف شاهدِ مجموعِ بلا یا بودی

از بلا گفتم و بگذار گریزی بزnm
اُف بر این دهر، که تو پیگه و تنها بودی

بدنت روی زمین و سرِ تو بر سرِ نی
با چه تقطیع شدی، عینِ مُعَمَّا بودی

همچو خورشید سرت از سرِ نی می‌تابید
اظهرُ الشمسِ ترین شمسِ هویدا بودی

کنج ویرانه برو دخترکت را درباب
سوختی؟ باز کن این لب که، کجاها بودی؟



روز عاشورا



لبریز اشک و آهم و دل تنگ دریا
دریاب دریا قطره قطره نوکرت را

دیگر به خوبی خودت باید ببخشی
لکنت زبان شاعر نوحه گرت را

از خاطرش هرگز نخواهد برد دنیا
دریای موج و خروش لشکرت را

گسترده‌ای تا آسمان بال و پرت را
در جانمان تزریق کردی باورت را

از نیزه می‌تابی و یا خورشید تثنی
باید کجا پیدا کنم ماه سرت را؟

دردا که افزون از شمارش بارش زخم
گل بوسه داده جای جای پیکرت را

تا بید آیه آیه نور از قتلگاهت
گویی خدا بوسیده ماه حنجرت را

ای حاتمان حیران حاتم بخشی تو
هم داده‌ای انگشت و هم انگشترت را

خیمه به خیمه با حسد آتش کشیدند
چادر به چادر یادگار مادرت را

از چشم کوه صبر می‌جوشید چشمه
این آسمان می‌بارد اشک خواهرت را

آرام آغوشت کجا جامانده که غم
حالا بغل کرده به جایت دخترت را؟

از نیزه می‌افتد پیایی زیر پاها
دستی رسان بردار قدری اصغرت را

آهسته، کم کم، قطعه قطعه می‌سپردی
بر دست لرزان عبا پیغمبرت را

دریا به کام هیچ رودی خوش نیامد
وقتی عطش شرمنده کرد آب آورت را

ای زخم در گودال خون، تا دق نکرده
بردار از خواهر نگاه آخرت را

آهت به آتش بی‌هوا دامن زد و آه
شعر از نفس افتاد، شاعر دفترت را...

سرِ ما بر زمینِ تاراالله
تا ابد دلِ غمینِ تاراالله

مُهَجَّتِ قلبِ او که جاری شد
دینِ حقِّ شد رهینِ تاراالله

با تو من آشنا به حقِّ گشتم
مؤمنم من به دینِ تاراالله

از بزرگی و از کرامتِ اوست
نامِ ما شد عجیبِ تاراالله

نامِ ما را بخوان به دفترِ عشق
خادمِ خادمینِ تاراالله

خم به ابرو نیاورد از داغ
عقل، مبهوت از یقینِ تاراالله

اکبرش در یسارِ لشکرِ اوست
وَ اباالفضل در یمینِ تاراالله

روحشان در حسینِ فانی شد
جانشان شد قرینِ تاراالله

اصغرِ شیرخواره ظهرِ دهم
گشت با جانِ مُعینِ تاراالله

جانِ عالمِ فدای آن دم که
سنگ می خورد بر جبینِ تاراالله

نیزه داران کنارِ گودال اند
منتظر در کمینِ تاراالله

صورتش تا به خایِ مقتل خورد
لکِ لیبیک شد طنینِ تاراالله

بعدِ او رو به خیمه ها کردند
محشرِ دیگری به پا کردند

ضربه دمادم است
سپرینجه‌های شمر در این زلف درهم است

این بار آخر است
این آخرین صدای لب خشک حنجر است

ضربه دمادم است
پیوسته و مداوم و پشت سر هم است

اصرار می‌کند
هی می‌زند به حنجر و تکرار می‌کند

از دورتر سنان
یک نیزه را سریع فرو کرد در دهان

این بار می‌برد
این حنجر شکسته به اصرار می‌برد

از پشت می‌برد
با تیغ‌گند خود نه که با می‌برد

این شمر لعنتی
مشغول کشتن تو شده چند ساعتی

تیغ از قفا برید
مشغول ذکر بودی و او بی‌هوا برید

مادر نداشتی
«ای تشنه لب تو طاقت حنجر نداشتی»

بر طبل می‌زدند
بر پای اسب‌ها همگی نعل می‌زدند

خولی ز راه دور
هی فکر می‌کند به سر و سرخی تنور

پیچید در جهان
فریاد و احسین حسینا حسین جان....

حنجر نمی‌برد!
هر چه دوباره می‌زند آخر نمی‌برد!

این بار سوم است
سر را به روی زانوی مادر نمی‌برد!؟

انگار چشم تیغ
افتاده در نگاه پیمبر نمی‌برد!

از شرم مجتبی‌ست؟
یا این که پیش دیده‌ی حیدر نمی‌برد!

حتما به حرمت
آن بوسه‌های آخر خواهر نمی‌برد

آبش نمی‌دهید؟
شاید برای خشکی حنجر نمی‌برد!

والشَّمْسُ كُوْرَت
حنجر در این هیاهوی محشر نمی‌برد

شاید که تیز نیست!
این حنجر شکسته از این ور نمی‌برد؟

شد ضربه‌ی دهم
هر چه تلاش می‌کند آخر نمی‌برد

قبله کدام سوست؟
این گونه از شکار کسی سر نمی‌برد

این بار آخر است
این آخرین تلاش لب کند حنجر است

ضربه دمادم است
«سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است»

این بار آخر است
از بین قتلگاه نگاهش به خواهر است

بعد از هزار و نهصد و پنجاه تا شکاف
شمر آمده ست خنجر خود بر گلو کشان

خون بر دل کبوتر مقتل نکن بئر
کارت بریدن است معطل نکن ببر

این تیغ کند هرچه قدر زجر می دهد
جایش ولی خدا به حسین اجر می دهد

می دید روی تل چه می آرند بر سرش
تا ضربه ی دوازدهم مُرد خواهرش

ساعت چهار یوسف زهرا دریده شد
با ضربه های شمر گلویش بریده شد

ساعت چهار رد شد و سمت غروب رفت
سردار سربلند سرش روی چوب رفت

خارج شدند مردم کوفی ز قتلگاه
وارد شدند خیمه ی عطشان به ذکر آه

آنجا که پیش فاطمه نزدیکی فرات
کون و مکان گریست بر اجساد العاریات

آنجا که چنگ شمر به زلف حسین رفت
وقتی بریده شد سرکل مقدسات

جایی که خورد، سینه ی ام الکتاب شد
جایی که تکه تکه شد آیات محکمات

فریاد زینب است که یا ایها الرسول
هذا مرمل بدما، هذه بنات

ما را نگر که معجرمان آستین ماست
خون گریه می کنند از این داغ کائنات

این قوم هتک حرمت زینب نموده اند
روز قیامت از تو نبینند التفات

از فرط تشنگی لب نازش کبود بود
تکیه به نیزه زد همه جا مثل دود بود

ساعت حدود سه طرف قتلگاه رفت
آن شاه بی سپاه به جنگ سپاه رفت

آن سو برادری ست که گودال می رود
این سمت خواهری ست که از حال می رود

خواهر ز حال می رود آنقدر که نگو
درمانده ای به حسرت یک بوسه از گلو

دامن کشید و رفت ولی در غبارها
افتاد بین دسته ای از نیزه دارها

سرنیزه ها که روی تنش سر گذاشتند
این جسم را به دسته ی دیگر گذاشتند

شمشیرها "سیوف خذینی" شنیده اند
رفتند و تیغ روی دهانش کشیده اند

ساعت گذشت از سه و نزدیک چار بود
خورشید سر برهنه میان غبار بود

آن ساقی عزیز که می رفت هوکشان
شمشیرهای مست پی او سبو کشان

یک سو عزیز فاطمه صدپاره پیرهن
یک سو عزیزه های حسینند مو کشان

شمشیر می برید و نمی دوخت هیچ کس
پس نیزه ها زدند به جسمش رفوکشان

با این که تیز بود نگاه سنان و شمر
سرنیزه های خسته چه کند است نوکشان

پا بر دهان قاری قرآن نمی زنند
این شرط ذبح نیست به پشت و به روکشان

آن ها که آمدند به گودال بی سلاح
یک دسته پا زنان و دگر دسته مو کشان

زخم روی تنت آن روز که لب وا می کرد
مرهم از پنجره ی بُهت تماشا می کرد

تا بیایی و قدم رنجه به گودال کنی
نیزه بر قامت رعنا ی تو قد تا می کرد

دخترت مویه کنان پشت سرت می آمد
خواهرت موی کنان داشت تمنا می کرد

شوق یعنی وسط نطق تو سرنیزه ی شمر
سر بوسیدن لبهای تو دعوا می کرد

عید اعدای تو بود و پسر ذی الجوشن
چکمه ی تازه در آن هول و بلا پا می کرد

سخت اگر ذبح شدی معرفت آهن بود
همه دیدند که خنجر چه تقلا می کرد

آه ای زاهد بی پیرهن کرب و بلا
چه کسی چون تو چنین پشت به دنیا می کرد

اگر این کار جنون نیست بگو پس ز چه روی
مو پریشان حرمت روی به صحرا می کرد

ای قامت قیام همه انبیاء دهر
قد قامت الشهاده به لب در اذان شدی

داغ علی اکبر و عباس و خیمه ها
در هر بلا شکسته شدی تا کمان شدی

خون قطره قطره در جگرت بی کرانه شد
تا که سه شعبه آمد و چون ناودان شدی

پس در رکوع خون دلت را به حکم عشق
دادی به باد و رشک همه آسمان شدی

بعد رکوع و بعد قیامت چه سربلند
در سجده مانده ای و چنین جاودان شدی

ای راز برملا شده آسمان حسین
سر الصلاه عاشقی عاشقان شدی

باید گریست چاره به جز خون دیده نیست
ناله کنید جای غزل یا قصیده نیست

گودال! این که جان به لب است این چنین کنون
ماهی سرخ و تازه‌ی در خون تپیده نیست

این عرش جا گرفته به آغوش تو مگر
طفلی که جان پاک نبی پروریده نیست

این سید شهاب بهشت است این چنین؟
این جا کسی که حرف نبی را شنیده نیست؟

این محترم فتاده‌ی بر شوره زار طف
جایش به زیر چکمه هر کس رسیده نیست

حقش هزار و نهصد و پنجاه زخم با
زخم زبان به این همه رنج کشیده نیست

این باغ سرخ رفته به تاراج را دگر
چیزی برای آنکه به غارت نچیده نیست

در قتلگاه آمدم و خون جگر شدم
یک جای بوسه روی گلوی بریده نیست

مقتلش بود تیره و تاریک
خنجرش را کشید و شد نزدیک

دست خالی رسیده ام اما
دست پر می روم از این غوغا

ایستاد و قصد قربت کرد
چهره را غرق در قساوت کرد

نیزه هامان ز تو طلب دارند
تیغ هامان ببین چه خونخوارند

چکمه پوشید و بند محکم شد
به شقاوت دلش مصمم شد

نامرتب شده اگر هرچند
زلف هایت چقدر زیبايند!

از بلندی پرید و پایین رفت
با قدم های سخت و سنگین رفت

ناگهان لحظه ای تامل کرد
خصلت جاهلیتش گل کرد

دید مشغول خواندن ذکر است
لحظه ای چشم های خود را بست

بغض جاری شد از سر و رویش
پنجه انداخت بین گیسویش

گوش داد ابتدا صدایش را
صوت شیرین ربنايش را

روی سینه نشست با چکمه
دنده ها را شکست با چکمه

با کنایه سخن نمود آغاز
ای که هستی طلّیعه یا عجاز

روی هم می فشرد دندان را
ضربه می زد گلوی قرآن را

پس چرا روی خاک خوابیدی؟
با تنی چاک چاک خوابیدی؟

از گلوی حسین خون جوشید
بر سر و روی قاتلش پاشید

سر به روی تراب داری حیفا!
خواهش قدری آب داری حیفا!

اسب ها نعل تازه پوشیدند
تا که می شد به تاخت کوبیدند

نیست در خیمه ات دگر یاری
قاسم و اکبر و علمداری

جان که از جسم شاه بیرون رفت
قاتل از قتلگاه بیرون رفت

پس چرا نیست از پی ات یاری؟
خواهرت آمده است بر یاری؟

مادرش تا که ناله را سر داد
لرزه بر دست و پای شمر افتاد

چشم واکن ببین پریشان است
دخترت را ببین که گریان است

گندم ری چقدر می ارزید
خواهرش مثل بید می لرزید

حیفا از این پیرهن که پاره شده
زخم بر پیکرت ستاره شده

آسمان شد تیره و شد همهمه دور و برت
بر سرش می زد زمین در لحظه های آخرت

تا به روی زخم های سینه ات قاتل نشست
بر زمین افتاد روی تل پریشان خواهرت

«وا حسینا» گفت و با هر ضجه می زد بر سرش
شمر در گودال تا برداشت سر از پیکرت

غرق خون بر خاک زیر دست و پا افتاده بود
خواهرت را بیشتر دق داد وضع حنجرت

غارتن کردند و کرده شعله ور جان مرا
بیشتر آن دست بی انگشت و بی انگشترت

اسب سرکش نعل های تازه می خواهد چه کار؟!
درهم و برهم شدی؛ پاشیده شد سرتاسرت

پیرمردی بر عصایش چند نیزه بسته بود
می زد و می گفت این هم آب و نان دخترت

پاک می کردند با پیراهنت سرنیزه را
ای زبانم لال! رفت از حال زهرا مادرت!

خنجر، خنجر، دوباره خنجر، خنجر
خنجر، خنجر، دوباره خنجر، خنجر

تا بار «دوازده» زده از کینه
خنجر، خنجر، دوباره خنجر، خنجر

سوخت از داغ تو و غرق حرارت شده بود
پیشِ مادر به گلوئی تو جسارت شده بود

لب تشنه غرق خون شدی آخر! زبانم لال
پا می‌کشی بر خاکِ دور و بر! زبانم لال

آسمان تیره شد و سخت زمین لرزه گرفت
شمر آن ثانیه که غرق شرارت شده بود

سرنیزه‌ها در پیکرت محکم فرو رفتند
محکم! چنانکه زرد شد پیکر! زبانم لال

عرشِ حق را چه به هم ریخت «بُنئی قتلوک»
چون که مکشوف‌ترین متن و عبارت شده بود

می‌کرد اثر زهری که بر سرنیزه‌ها دادند
هر لحظه می‌شد حال تو بدتر! زبانم لال

غرقِ خون! در دل گودال! غریب و تنها
خاکِ صحرا نگرانِ تو و یارت شده بود

شمر آمد و شد قتلگاهت گوشه‌ی گودال
زد بی‌هوا بر حنجرت خنجر! زبانم لال

سر و انگشتر و پیراهن و دستار و کفن...
دست و پا می‌زدی و لحظه‌ی غارت شده بود

افتاد بی‌رحمانه موهای تو در دستش
افتاد یک گوشه تنت بی «سر»! زبانم لال

حرمه در پی گهواره لبِ خیمه رسید
خیمه‌ها سوخت و هنگام خسارت شده بود

انگشتِ تو افتاد زیر تیغِ یک نامرد
شد غرقِ در خونِ تو انگشتر! زبانم لال

خیره شد سمتِ سرت زینبِ مضطر! ای وای...
صحبت از بستنِ دستان و اسارت شده بود!

یک لحظه بین خاک و خون چشمت تکانی خورد
از داغ تو افتاد تا خواهر! زبانم لال

می‌برد با خود خاطراتِ خوبِ مادر را
پیراهنت را برد! ای مادر! زبانم لال...

رفتند و برگشتند! دیدم حرمه هر بار...
انداخت نعلِ تازه‌ای دیگر! زبانم لال!

یک روضه کفایت کند این جا تنها
یک لشکر کینه‌ای و زن‌ها تنها

سرها که یکی یکی یکی غارت شد
ده اسب به نعل تازه حالا، "تن"ها

ذوالجناح آمده و بال و پرش خونین است
آنقدر زجر کشیده جگرش خونین است

در حرم شیون زن‌ها همه جا را پر کرد
نالهی وای غریبا همه جا را پر کرد

پسر فاطمه تنهاست میان اعداء
ثمر فاطمه تنهاست میان اعداء

تکیه بر نیزه‌ی غربت زده از بی حالی
ناگهان دوره شد و گشت به پا جنجالی

بین گودال، پراز نیزه و تیغ و تیر است
روی یک جسم، هزاران اثر شمشیر است

خواهرش بر سر خود می‌زند و می‌گرید
لطمه بر پیکر خود می‌زند و می‌گرید

شمر با چکمه رسیده است خدایا چه کنم
خنجر خویش کشیده است خدایا چه کنم

نیزه‌ای خورد به پهلوی حبیبم ای وای
گره افتاد به گیسوی حبیبم ای وای

هرکجا می‌نگری تیر و سنان افتاده
پیر مردی وسط معرکه‌ای جان داده

خواهری دل نگران خیره به گودال شده
عرش را ریخت به هم یک تن پامال شده ...

غریب گیت آوردند و
همه روی سرت ریختن
شبیه گرگای زخمی
رو جسم پر پرت ریختن

چقد با حرص و بی رحمی
زدن پنجه توی موها
با سنگ و نیزه ... چند تازخم
نشوندن کنج ابروها

می بینم مادر و گریون
نشسته گوشه‌ی گودال
بُنَّی، واغریبا رو میگه و
هی میره از حال

چیه تو مشت اون کافر؟
چرا پُر خون شده مشت
بگو انگشتت پس کو؟
چرا کم شد یه انگشتت؟

دیگه از پیرهن پاره‌ات
چرا دست بر نمی‌دارن؟
می سوزه تارو پودم ... وای
چرا تنهات نمی‌دارن؟

به روی منبر سینه‌ات
نشسته با چه خوشحالی!
تموم عقده شو کرده
آروم آروم سرت خالی

سرت رو نیزه می‌تابه
تننت مونده توی گودال
به زیر نعل اسباشون
تن زخمیت شده پامال

رو این تلِ بلا از غم
داره دق می‌کنه زینب
می بینه قتلگاہت رو
داره جونش میاد برلب

نسیم غصه بعد از تو
پیچیده تو حرم هامون
تو دیرکردی و با قلبا
می لرزه دست و پاهامون

زده آتیش به قلب من
نگاه ذوالجناح تو
داره غرق به خون، خسته
میاد از قتلگاہ تو

شبیه ابر پاییزی
دارم بی وقفه می بارم
یه لحظه هم نمی‌تونم
چش از چشم تو بردارم

پیشونم پیشونم
که حال تو پیشونه
بگو تو نیزه زارم یا
تن تو نیزه بارونه؟

توی صحن چش خیست
چقد آلاله گل کرده
چشای تو پر از خونه
چشای من پُر درده

یه گله روباه ترسو
توی بُحبوحه‌ی گودال
حالا هی شیر شدن واست
سرِ جسمت شده، جنجال

پهلوش نیزه خورده حیا کن لگد نزن
پیش نگاه مادر من حرف بد نزن

چیزی نمانده از بدنش زیر چکمه‌ها
دارد عزیز فاطمه جان می‌کند نزن

وقتی بناست تا سر او را جدا کنی
توی گلوش نیزه اگر می‌شود نزن

صیدی که تشنه مانده کسی سر نمی‌برد
با ضربه‌های سخت و مکرر نمی‌برد

تا زودتر بریده شود حنجرش کسی
با خنجری که کند شده سر نمی‌برد

هرچند رحم در دل سنگش نداشته
سر را کسی مقابل مادر نمی‌برد

ای صید دست و پا زده در خون برادرم
با قتل صبر کشته شدی خاک بر سرم

اونا که بی نصیب موندن
واسه غارت توی گودال
اومدن تو حرم بعدت
پی گوشواره و خلخال

منم زینب منم زینب
نمیشم خسته تو این راه
اسیر هیچ کسی نیستم
به جز، عشق تو ثارالله

تموم هستی‌مو دادم
ندادم یک نخ معجر
می‌شم مثل داداش عباس
برا تو یک تنه لشکر

یه کوه صبرم و دارم
یه قلب پاک و دریایی
تو این دشت بلا دیدم
یه دنیا عشق و زیبایی

داره توی تاب و تب می سوزه
روی زانو می کشونه خودشه
جون نداره ولی با هر زحمتی
پیش عمه می رسونه خودشو

می بینه و خیمه حال زینب
روی زانوش یه تن پر خونه
رگای بریده شو می بوسه
یه زیر لب یه چیزایی می خونه

میگه خواهرت داره جون میده
چه بلایی به سرت آوردن
تنت و با اسباشون له کردند
سرتو با نیزه هاشون بردن

کسی نیس به داد زینب برسه
ذره ذره داغ تو خونم کردم
یه شبه موی سرم سفید شد و
غم تو یه روزه داغونم کرد

تو همه دار و ندارم بودی
پشت من بارفتنت خالی شد
وقتی دیدم با چیا میزننت
دل من ندیدی چه حالی شد

پای داغت ای قتیل العبرات
تا ابد چشمای خواهرت تره
این خودش درد بزرگیه داداش
که باهام قاتل تو همسفره

گفته بودند که تنها، زدنت کافی نیست
این که در خاک بغلطد بدنت کافی نیست
پیش اینها که به خون تن تو تشنه شدند
تیرهایی که نشسته به تنت کافی نیست

با سر نیزه به جان بدنت افتاده
او که می گفت مقطع شدننت کافی نیست

تا بسوزد جگر مادرتو در گودال
زدن نیزه میان دهننت کافی نیست؟؟

شمر با چکمه لگد کرد پرت را ... ای وای
پشت و رو کرد تنت را که سرت را ... ای وای

جمع اصحابِ کربلا رفتند
نوبتِ خاندانِ حیدر شد
زانویِ آسمانِ ما لرزید
روضه حالا وداعِ اکبر شد

بعد از اکبر، یکی یکی ای وای
یک به یک پشتِ هم همه رفتند
نسلِ کوثر چه قطعه قطعه شدند
مثلِ سردارِ علقمه رفتند

آفتاب از سرِ خجالت، نیست ...
هست، وقتِ غروب می لرزید
خواهری در مقابلِ طفلان
حنجری را گرفت و می بوسید

و بماند بماند این قصه
و بماند چگونه او می رفت
سمتِ خیمه نگاهِ آخر داشت ...
خواهرش را ... بدون او می رفت

ذبح لب تشنه را ... بماند باز
روضه اش می رود به جایی بعد
شاهِ عالم که بر زمین افتاد
نفسش رفت و لحظه هایی بعد ...

خیمه ها در هجومِ نامردان
پیکری در میانِ گودال است
خواهری می زند به سر اما
نیزه داری چقدر خوشحال است

در هیاهوی غارتِ خیمه
بدنِ دختری چه می لرزد
بی حیایی به خنده می گفتش
گوشوارِ تو چند می ارزد

صبح آمد ولی رخ خورشید
سرخِ حالتِ غروبی داشت
آسمان، بختِ تیره خود را
بر بلندایِ آن زمین می کاشت

عده ای محو در خدا، مشغول
بر نماز و تلاوتِ قرآن
چون گلی که گلابِ آن جاری ست
می چکید از نگاه شان ایمان

قاریانی که شب نخواستند
سینه را غرقِ آه می کردند
آخرین دفعه بر کلامِ الله
با تبسم نگاه می کردند

کم کم از لایِ خود زده بیرون
با بصیرت همه در آن هنگام
گرد هم آمده رجز خواندند
تا که شاید دلی شود آرام

جمع شان جمع و یک نفر کم بود
دشت را دادِ الامان پُر کرد
رحمتِ واسعة نگاهش را
شاملِ حالِ آخرین خُر کرد

خُر، خجالت زده پشیمان بود
گریه می کرد و دست و پا گم کرد
خاکِ پایِ امام را بوسید
با همان خاکِ پا تیمم کرد

سازِ جنگِ حرامیان آمد
طبل را پشت هم که کوبیدند
ولوله در خیام زن ها شد
بچه های حرم چه لرزیدند

آتش از خیمه می‌رود بالا
نفسِ کودکان، که بند آمد
ناگهان بین دودها دیدند
یک نفر عمه را کتک می‌زد

ساعتی پیش از این در این گودال
لبش از تشنگی ترک برداشت
یک نفر پیژهن به غارت بُرد
و چه پیراهنی آلك برداشت

بین شمشیر و نیزه‌ها این جا
بدن آن امام مظلوم است
زیر این نور اندکِ مهتاب
برقِ انگشترش چه معلوم است

کوفیان جملگی تماشاگر
زیر و رو پایه‌های ارکان شد
جانِ عالم، فدای آن ذبحی
که تنش پای کوپِ اسبان شد...

می‌رفت و این غمگین‌ترین فعل جهان بود
آن لحظه‌ها بی‌شک خدا هم روضه‌خوان بود

دردی که او را عاقبت انداخت از پا
زخم فراوانش که نه ... داغ جوان بود

حتی برای سنگ‌ها آغوش وا کرد
در گوشه‌ی گودال هم او مهربان بود

انگشترش را چون پدر بخشید اما
این بار سائل در لباس ساریان بود

مظلوم بود و تشنه و تنها و زخمی
با این همه، در بین صحرا بی‌نشان بود

جسمش در آغوش بیابان‌ها رها شد
تقدیر سر تشنه‌ی طلا و خیزران بود

یک کاروان در سایه‌اش می‌رفت آرام
اما خودش بر روی نی بی‌سایبان بود

باد گرمی وزید در گودال
شمر آمد پرید در گودال

شمر نامرد روی سینه نشست
غربتش را ندید در گودال

از روی تل زینبیه ولی
خواهرش خوب دید در گودال

دست خود بُرد لای موی حسین
مشت کرد و کشید در گودال

مثل موی حسین آن لحظه
خنجرش را کشید در گودال

و علی‌رغم ناله‌ی مادر
سر او را برید در گودال

کار خود را که کرد سر را برد
از گلو خون چکید در گودال

زینب آمد سراغ سر می‌گشت
ولی آن را ندید در گودال

بوسه بر خنجر حسینش زد
قامت او خمید در گودال

بعد پنجاه سال خواهری‌اش
دل از او می‌برید در گودال

صد نفر می‌زدند زینب را
با سپر می‌زدند زینب را

ای کاش نگاهم به حرم بود شب و روز
تا بهر زیارت دل من آب نمی شد

ای کاش که این قافیه‌ها آب نمی شد
ای کاش غزل در تب و در تاب نمی شد

ای کاش که کوفی کمی هم اهل وفا بود
چشم و دلشان این همه در خواب نمی شد

ای کاش که یک ذره عدو شرم و حیا داشت
سنگی به رخ آینه پرتاب نمی شد

ای کاش که صدپاره نمی شد تن اکبر
یا شاهد این فاجعه ارباب نمی شد

ای کاش که آبی به حرم بود و علمدار
شرمنده‌ی گهواره‌ی بی آب نمی شد

ای کاش قمر، رنگ خودش بود همیشه
خونین پر و بال و، رخ مهتاب نمی شد

ای کاش که اصغر، طلب آب نمی کرد
وز حنجر خونین شده سیراب نمی شد

ای کاش که زینب سر خون بار نمی دید
یادآوری لحظه‌ی محراب نمی شد

ای کاش که من لال شوم، هیچ نگویم
زیر سُم اسبان تن ارباب نمی شد

ای کاش که زهرا کفنی بهر تو می داد
شاید به حرم یکسره نایاب نمی شد

ای کاش به ویرانه نمی رفت رقیه
دلتنگ و دل آزرده و بی تاب نمی شد

ای کاش که می شد نرود عمه اسیری
یا شام پُر از مردم ناباب نمی شد

ای کاش که از تیرگی مردم عالم
خورشید جهان راهی سرداب نمی شد

رها کنید گُلش را؛ تبر زدن کافی ست
غمش برای دو عالم، برای من کافی ست

رها کنید! گدا زاده‌های هر جایی
چه خوب گفت که یک کهنه پیرهن کافی ست!

چقدر حرص و طمع کرده اید؟! می دانم؛
برای این تن زخمی کمی کفن کافی ست!

برای آه کشیدن همین که می بیند
غریب مانده و دور است از وطن کافی ست!

تمام راه برای اسیر خسته نفس
نبود پاره‌ای از قلب خویشتن کافی ست!

سه ساله حال ندارد بیا و حداقل؛
به تازیانه‌ی خود رحم کن؛ نزن! کافی ست!

برای پیر شدن زیر بارِ خواهری اش
غروب کرب و بلا و غم حسن کافی ست!

نپرس! موی سفیدش، دلیل می خواهد؟!
همین که داغ ببیند برای زن کافی ست!

هیچ فرقی نمی‌کند تاکی، چشم دلدادگان به در باشد
بی گمان دل به راه باید داد، حکم معشوق
اگر سفر باشد

می‌رود کاروان و آگاه است، مقصدش (قربۀ)
الی الله است
تیر دشمن که می‌رسد بایست، سینه‌ی
دوستان سپر باشد

بین این کاروان قرار یکی ست، دل هفتاد و
چند یار یکی ست
گرچه در چهره این شبیه علی، آن شبیه پیامبر باشد

کوفه بالشکری سواره نظام، می‌شتابد به پیشواز امام
بلکه با میزبانی اش یک عمر، در تمام عراق سر باشد!

ناگهان دست می‌دهد در راه، شهریک دست با عبیدالله
غیرت از دست می‌دهد ناگاه، آنکه مشتاق
سیم و زر باشد

می‌روم پای بیت‌هایم را، بکشانم به دسته‌های عزا
نذر دارم که این غزل با من، چارده قرن در بدر باشد

بی گمان کربلا فقط غم نیست، کربلا نیمی
از مخرم نیست
یک جهان جان نداده تا امروز، بغض یک
کوچه بارور باشد

وای بر ما اگر ارادت‌مان، جز همین چند
جمله چیزی نیست:
نال‌هایی که باریا بزنینم، اشک‌هایی که بی‌اثر باشد...

قربانِ آن شهیدِ بلی گفته‌ی الست
وز باده‌ی ظهورِ محبت همیشه مست

قربانِ آن غریب که گشتند و بعد از آن
گفتند با خیال تقرب، مبارک است

صد پاره شد جگر ز عطش لیک، آن چه ماند
آن هم ز داغ اکبر و اصغر ز هم گسست

گاهی برای تسلیت دختری عزیز
گاهی برای بوسه به روی پسر، نشست

با خون نوشت یک سند از غربت حسین
تیری که دوخت حنجرِ شش ماهه را به دست

در قتلگاه، گوشه‌ی چشمش به خیمه بود
اما به روی نی ز خجالت دو چشم بست

گر استخوان به سینه‌ی او جا گذاشت شمر
آن هم به زیرِ سُمِ ستورِ عدو شکست

اگر غرقِ در اشک و آهم حسین
ببین شور تو در نگاهم حسین

به درگاه حق زار و شرمنده ام
به غیرت اگر هرچه خواهم حسین

نمازم اباالفضل، قنوت نمازم علی
و مادر سلام، قبله‌گاهم حسین

در این دور دوران غریبم غریب
من آواره و جان پناهم حسین

دلم گشته نذر غلامی‌تان زینبا!
غلامی در خیمه‌گاه شما، هم حسین

به باران رحمت بشوی از دلم
غبار سیاهی و جرم و گناهم حسین

هر چند که لایق نشدم یار تو باشم
مشکی به تنم کن که عزادار تو باشم

سهم همه شش گوشه و روزی من این است
سرگشته‌ی در حسرت دیدار تو باشم

مردم پی درمان گرفتاری خویشند
من آمده‌ام روضه گرفتار تو باشم

آرام و قرار دل دیوانه‌ام این است
آواره‌ی هر کوجه و بازار تو باشم

یک عمر دعای سر افطار من این بود
منظور دعای سر افطار تو باشم

والله که تا غایت عرفان قدمی نیست
تا معتکف گوشه‌ی دستار تو باشم

ای شاه که بر نیزه نشستی نظری کن
یک لحظه غبار کف دربار تو باشم

داغت از بس که زیاد است سخن می‌سوزد
دلم از قرعه به نام تو زدن می‌سوزد!

کینه‌ها دور تو با نیزه فرود آمده‌اند
زخم باریده و هر جای بدن می‌سوزد

چادر و معجر و قنداقه پُر از آه شدند
شعله برخواسته از شرم؛ کفن می‌سوزد!

دور افتاده‌ای و هُرم زمین بعد از تو
رفته بالا و گلوگاهِ وطن می‌سوزد!

از عقیق تو چنان آتش سرخی برخواست؛
تا به امروز از آن داغ، یمن می‌سوزد!

شمع بی‌جان شدی ای روشنِ جاوید، هنوز
خواهری در تبِ پروانه شدن می‌سوزد!

عقل، دیوانه‌ات و قاعده را بر هم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

دو قدم رفت و بعد افتاد و
ناله عمه‌ام بیا پیچید

شمر با اشتیاق آمده و
لاله چینی به باغ آمده و

شمر که جای خود به همراهش
لشگری از عراق آمده و

توی گودال آمده ناکس
توی گودال زاغ آمده و

منتظر مانده اند کرکس‌ها
به سراغش کلاغ آمده و

بس که خنجر نمی برد سر را
طاقت او به طاق آمده و

کار سر را که ساخت بعد از آن
نوبت احتراق آمده و

مُهر کردند سینه اش به زمین
خبرش داغ داغ آمده و

پیرمردی برای غارت هم
نیمه شب با چراغ آمده و

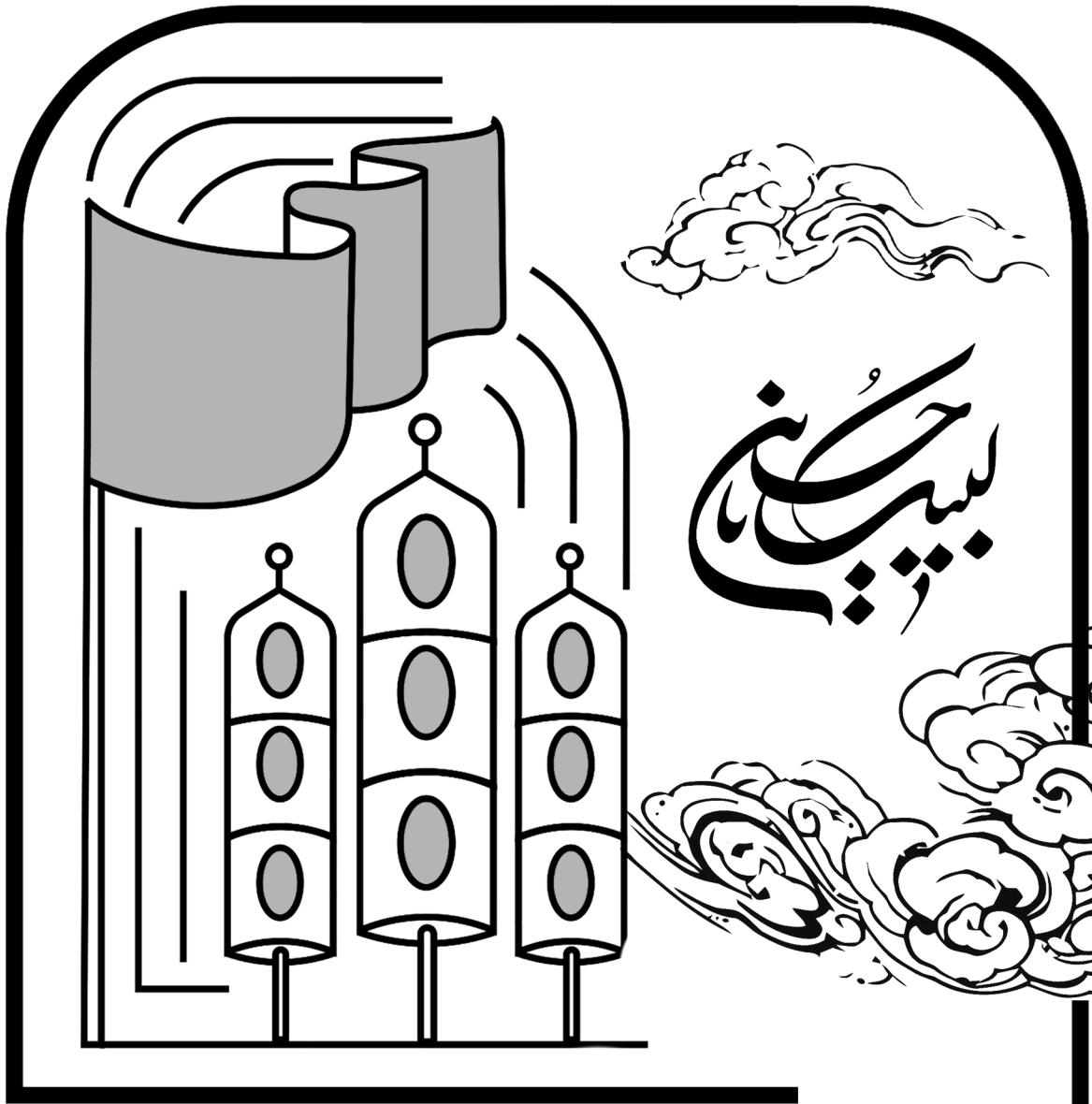
ماجرای پر سر و صدا پیچید
خبری توی کربلا پیچید

چاره ای چون نداشته سجاد
پدرش را به بوریا پیچید

زجر می رفت سمت شهر خودش
ناگهان رو به خیمه‌ها پیچید

دختری دید گوشواره به گوش
و همین شد که بی هوا پیچید

دختر از ترس می دوید اما
چادرش دور دست و پا پیچید



سپین

شام غریبان



بوسیده دو صد تیغ ضریح تن او را
آتش زده اشرار حسد، خرمن او را

«اندوه» اشک ریخت و «ماتم» عزا گرفت
«فریاد» ناله کرد و سخن در رثا گرفت

در حیرتم این قوم، طمع داشته حتی
عمامه و انگشتی و جوشن او را

با خیل کودکان حرم «آه» یکصدا
آواز کرد و نوحه‌ی واویلتا گرفت

این بار بنا نیست به کنعان برسانند
حتی نخ‌ی از پاره‌ی پیراهن «او» را

وقتی که آسمان وسط ظهر تیره شد
وقتی که قلب نور به تیر جفا گرفت

از روز ازل عزم شبانگاه بر این بود
خاموش کند شمع دل روشن او را

وقتی که خاک پر شد از آواز اشک‌ها
وقتی که ذره ذره اش از خون حنا گرفت

گویید نبی را که سرانجام همین قوم
چیدند گل سرسبد گلشن او را

وقتی که تیغ مدعیان دروغ دین
از خون آیه آیه‌ی قرآن جلا گرفت

«او» قصد سفر کرده ولی در دل گودال
آفاق دخیل اند پر دامن او را...

وقتی که نیزه عازم محراب گشت و تیر
او را در این مسیر به خود مقتدا گرفت

«ما را وسط ظلمت دنیا نگذاری
ای نور، جهان را تک و تنها نگذاری!»

وقتی شکست بغض «غم» و مصحف نبی
صفحه به صفحه زیر سم اسب جا گرفت

وقتی که دست خلق، به قصد رضای حق
جان عزیز جان رسول خدا گرفت

آتش گرفت خاک زمانی که از کفن
فرزند بوتراب به تن بوریا گرفت

ای صد دریغ چشم طمع کار روزگار
آخر لباس کهنه‌ی ارباب را گرفت ...

آه این به یمن و برکت انگشتی اش بود
بازار شام هم اگر از نو بها گرفت

فریاد؛ هر که جان دهد از یک مصیبتی
دامان نفس پاک تو را صد بلا گرفت

بارید «ابر» سنگدل آخر ولی چه سود
ارباب، تشنه مقصد دیگر سرا گرفت ...

پیچیده به پای خیمه‌گاه تو شراره
نیمه نظری بر حرم انداز دوباره

برخیز ببین سوختن معجز ما را
چشم سیه کفر شده گرم نظاره

از سوی حرم هر چه که فریاد برآمد
آمد فقط از سوی عدو خنده هماره

ای هوی مسیحا بنگر بین بیابان
کم کم نفس دخترت آمد به شماره

ای حضرت غیرت تو دعا کن که بیوشند
چشم از سر این معجز و این چادر پاره

این بین فقط چشم تو درمان دل ماست
یک لحظه میپوش از حرمت چشم نظاره

همواره بتاب ای سر سرنیزه نشین بر
چشم حرم تیره و بی ماه و ستاره

دید با چشم خود چهل منزل،
اشک پنهان چشم زینب را
کاروانی که با خودش می‌برد،
تشنگی را و خشکی لب را

دست و پاها اسیر سلسله بود،
شمر ملعون امیر قافله بود
یک علی مانده بود غرق غضب!
چه کند غیرت لبالب را؟!

بچه‌ها خسته، پابره‌نه، نحیف!
زخم شد دست‌های کوچکشان
بس که بر خارها زمین خوردند،
گریه کردند تا سحر شب را

روی هر نیزه یک سر مظلوم،
قاتل جان کاروان می‌شد
تا که با خود تکان تکان می‌داد،
باد موهای نامرتب را

ناقه‌ها در کمال عریانی،
بی‌کجاوه بدون محمل بود
ساریان‌ها مقابل نیزه،
آب دادند هر چه مرکب را

خسته از راه آمدند اما،
دورشان ازدحام و هلله بود
همه‌ی شهر را خبر کردند،
تا تماشا کنند زینب را!

سرت شد غرق خون بالای نيزه
نیفتی‌ها بمون بالای نيزه

برات قرآن می خونم روی محمل
برام قرآن بخون بالای نيزه

بیرون دویدم من ز خیمه، گریه کردم
رأس تو را دیدم به نيزه، گریه کردم

دنبال طفلان حرم تنها دویدم
بعد تو یک روز خوش از دنیا ندیدم

آتش پرستار تن سجاد بود و ...
کار همه اهل حرم فریاد بود و ...

شعله به گیسوی یکی افتاد و می سوخت
دربین آتش طفل تو جان داد و می سوخت

از درد کعب نی، یکی فریاد می زد
او سوی مقتل می دوید و داد می زد

دستی به رخسار سه ساله قاب گردید
سیلی به گوش کودکانت باب گردید

دیدم سکینه رو به سوی علقمه داشت
بنگر عمو جان حال ما را، زمزمه داشت

آقا به تو گفتم «دعا کن من بمیرم»
تا که نباشم بعد تو ماتم بگیرم

محزون شدم اما اسیر غم نگشتم
غم روی غم دیدم ولیکن خم نگشتم

من هرچه دیدم غیر زیبایی ندیدم
از قتلگاه تو به عرش حق رسیدم

کینه‌ها چون بود مادرزاد... آمد مادرت
کردی از پهلوی او تا یاد... آمد مادرت

غربت و تنهایی‌ات بر هیچ کس پوشیده نیست
تا نباشی هیچ دشمن شاد... آمد مادرت

حُرمتِ خونت حلالِ عده‌ای لقمه حرام
کشتنت چون که نبود ایراد... آمد مادرت

ضربه شمشیر کاری بود و روی پیکرت
اولین زخمی که شد ایجاد... آمد مادرت

شمر وقتی در دلِ گودال، محکم پا گذاشت
گفت تا که «هر چه بادا باد»... آمد مادرت

عرش تا فریاد زد ای وای بر روی زمین -
زینت دوش نبی افتاد... آمد مادرت

تشنه بودی! بر گلویت رویِ خایِ کربلا
تا به جای آب، خنجر داد... آمد مادرت

قتلگاهت شد شلوغ و پیکرت از حال رفت
آسمان دق کرد و زد فریاد... آمد مادرت

ای زبانم لال، کو پیراهن و انگشترت
کو «سرت»؟! شد غارتت آزاد... آمد مادرت

این طرف می‌گفت با گریه «بنی»؛ آن طرف
رفت تا که خیمه‌ها بر باد... آمد مادرت!

درمیان بغض‌های بی‌صدای بوریا
 سوره جسم تو نازل شد برای بوریا
 با تمام سعی‌ام، اما نامنظم جمع شد
 آیه‌های روی خاک افتاده، لای بوریا
 آنقدر پاشیده‌ای از هم که می‌ریزد به خاک
 تکه‌های پیکرت از درزهای بوریا
 با تمام تار و پودش در غمت خون‌گریه کرد
 آسمان لرزید بین‌های‌های بوریا
 حسرتش آتش به جانم می‌زند ای کاش بود
 لااقل آن کهنه پیراهن به جای بوریا
 نمی‌دانم به خون رقصیده‌ای هیچ؟
 و یا داغ شقایق دیده‌ای هیچ؟
 زدوریِ حبیبی یا غریبی
 سرشبت تا سحر نالیده‌ای هیچ؟
 به صحرائی، کنار رود آبی
 زگرما، از عطش، تفتیده‌ای هیچ؟
 به بذل جان و مال و خاندانت
 عیار عشق خود سنجیده‌ای هیچ؟
 به راه عشق ایزد، در ره دین
 دو نور دیده‌ات بخشیده‌ای هیچ؟
 گلی گم کرده‌ای در دشت غم‌ها؟
 نشانی از صبا پرسیده‌ای هیچ؟
 برادر گم نمودی بین اعدا؟
 میان نیزه‌ها چرخیده‌ای هیچ؟
 گرفتی در بغل جسمی پر از خون؟
 رگِ سرخ گلو بوسیده‌ای هیچ؟

حرامی دید آشوبِ تو را، چشمِ تَرَت را نه
صبوری می‌کنم اما وداعِ آخرت را نه!

لباست کهنه پیراهن؛ تحمل می‌کنم باشد
ولی ای عشق غارت کردنِ انگشترت را نه!

غریبی تو را شاید دَهَم دست فراموشی
هجوم و ازدحامِ شمرها دور و بَرَت را نه

فراموشم شود گاهی لبان تشنه‌ات اما؛
به روی خاک‌های داغِ صحرا پیکرت را نه

اسارت شاید از یادم رُود، یک عمر باور کن؛
به دختر بچه‌ها طرز نگاهِ دخترت را نه

نبودی و به شهر شام بی انصاف‌ها بردند
زنانِ خویش را در پرده اما خواهرت را نه!

خیالت تخت! دشمن گر چه دنبال غنائم بود
غمِ گهواره را دادم ولیکن معجزم را نه!

اگر به نیزه گلو تر کنند واویلا
و پیش دیده‌ی مادر کنند واویلا

به کعب نی که به پهلوی تو زدند اگر
کبود، شانه‌ی خواهر کنند واویلا

همان معامله‌ای که به پیرهن کردند
اگر به چادر و معجز کنند واویلا

به آن روش که ز دستت نگین برون کردند
چو گوشواره‌ی دختر کنند واویلا

به پیش چشم سکینه به کوفه، خلخالش
به پای دختر خود گر کنند واویلا

چنان که پیکر تو پایمال سُم کردند
چو طفل زاده‌ی حیدر کنند واویلا

بانوی بی‌بدیل جهان گریه می‌کند
همراه او زمین و زمان گریه می‌کند

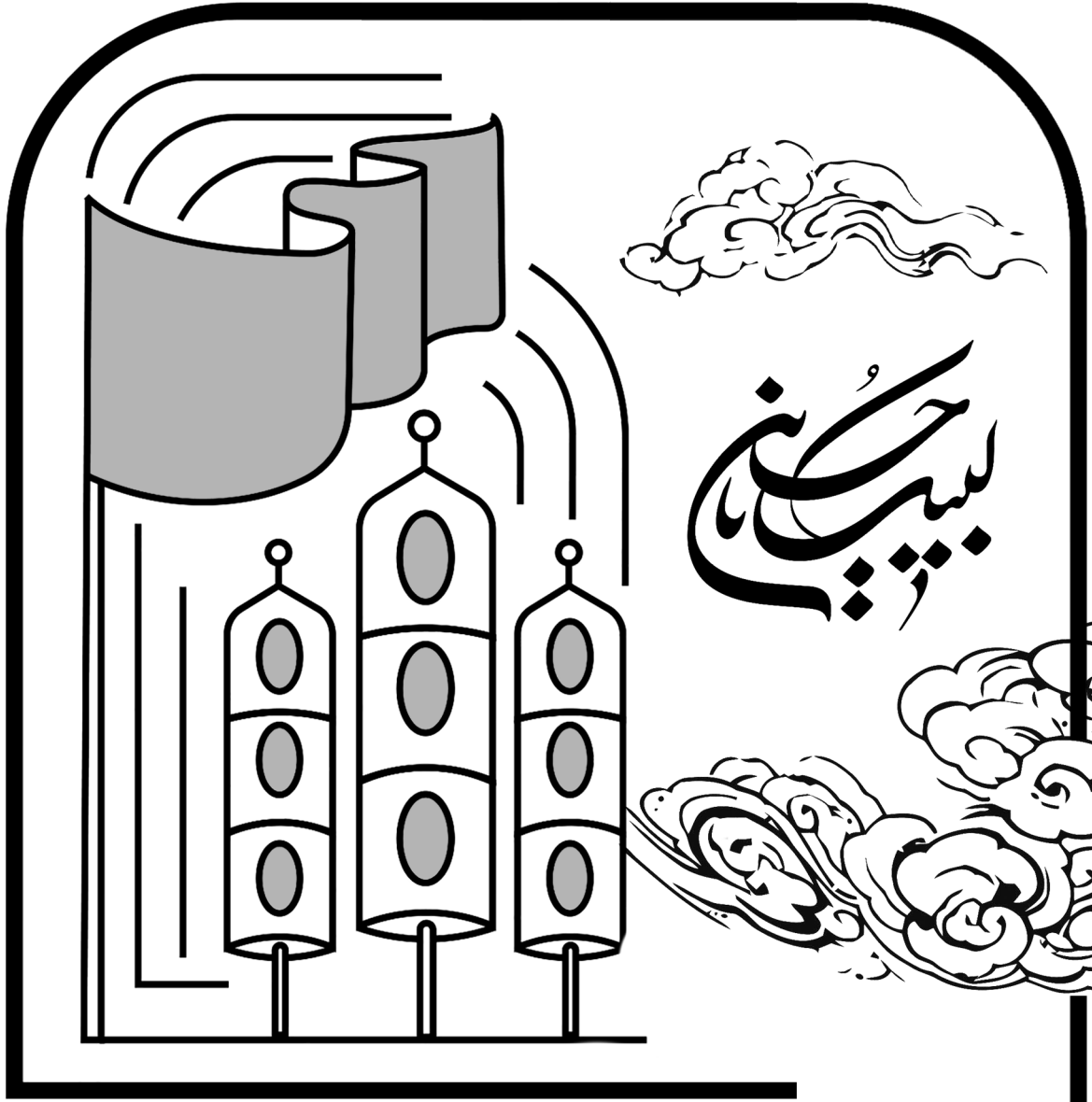
این سو‌سری بریده و آن سو‌تنی به خاک
گاهی بر این و گاه بر آن گریه می‌کند

پایان گرفته جنگ و به‌دستان حرم‌له
دارد هنوز تیرو کمان گریه می‌کند

پای سه‌ساله‌های جهان خار می‌رود
گهواره‌های کل جهان گریه می‌کند

بعد از هزار سال غم خواه‌هت هنوز
بر روی بوم فرش‌چیان گریه می‌کند

راز نماز آخر تو چیست که مدام
الله اکبرانه اذان گریه می‌کند



سید

امام سجاد
علیہ السلام



غرق تب! افتاد از تاب و توان بعد از پدر
شد نگهدار و پناه کاروان بعد از پدر

دست بر موی پریشان رقیه می کشید
بود دستانش امید کودکان بعد از پدر

اشک پنهانی او را دیده بود و گشت و گشت
مثل پروانه به دور عمه جان بعد از پدر

گر چه دستش بسته بود اما کماکان غیرتی
شد سپر در پیش چشم دیگران بعد از پدر

خطبه اش جنگ مجسم بود و هر ثانیه داد -
کاخ دشمن را چنان محکم تکان بعد از پدر

«أشهدُ أنّ علی» ... داغ برادر تازه شد ...
شد پریشان حال هنگام اذان بعد از پدر

خورد با بغضگلو! دلتنگ! با چشمان خیس
هر کجا که بر دهان بگذاشت نان بعد از پدر

یاد آن لب های خشک و پیکر در بوریا ...
سال ها در خلوتش شد روضه خوان بعد از پدر!

چه رفت بر دل غمدیده‌ات به دفن پدر
درون قبر زدی ناله‌ای ز سوز جگر
سری نمانده کنی رو به سوی قبله دگر
رواست خون بشود جاری از غمت ز بصر

به دفن شاه شهیدان کفن نبود آن روز
به زیر آن همه نیزه بدن نبود آن روز

تو یادگار حسینی که کربلا دیدی
شبیّه عمّه‌ی مظلومه‌ات بلا دیدی
«سری به نیزه بلند است» را شما دیدی
و غارت حرم و خیمه گاه را دیدی
دو چشم گریه‌ی تو تا همیشه آباد است
در این سکوت تو صدها هزار فریاد است

برای گریه‌ات آقا اشاره کافی بود
همین که چشم تو ببند سه ساله، کافی بود
گلوی نازک یک شیرخواره کافی بود
به آب دادن ذبحی نظاره کافی بود
تورا به غصّه چهل سال مبتلا دیدند
به لحظه لحظه گریز تو کربلا دیدند

اگرچه عصر دهم قسمت تو غم گردید
که سایه‌ی پدرت از سر تو کم گردید
نصیب تو فقط آه و غم و الم گردید
ز بار غصه‌ی یاران قد تو خم گردید
اگرچه تب نگهت را ز درد، تیره نمود
خدا برای امامت تو را ذخیره نمود

دلت ز داغ اسارت غم فراوان داشت
دو پلک چشم تر تو همیشه باران داشت
همیشه خاطر تو یادی از شهیدان داشت
به سینه روضه‌ی مکشوف چون هزاران داشت

سه شعبه دیدی و تیر و گلوی اصغر را
تو تیغ دیدی و خنجر به روی خنجر را

به نوک نی سر خورشید ماه قافله بود
نگاهبان سر شیرخواره حرمله بود
به دست و پای تو در این مسیر سلسله بود
غمی که گشته تو را شام بود و هلهله بود

شهادت ارث شما بود و اعتبار شما
به ظلم سوی اسارت کشید کار شما

سخت است در اوج بلا بیمار باشی
زخم و مصیبت باشد و تب دار باشی

لب تشنه باشی، صف به صف آتش ببارد
تب باشد و از هر طرف آتش ببارد

تقدیر باشد تب توانت را بگیرد
قسمت نباشد کینه جانت را بگیرد

بیدار باشی لحظه لحظه غم ببینی
یک عالمه کابوس پشت هم ببینی

سرهای روی نیزه و تن های بی سر
داغ پدر، داغ عمو، داغ برادر

سخت است که دنبال هر سر، گرگ باشد
شب باشد و صحرا سراسر گرگ باشد

لبریز غم باشی و همدردی نباشد
غیر از تو در آن قافله مردی نباشد

دنیایی از غم دیده باشی، مات باشی
تنها امید عمه ی سادات باشی

این غم بزرگ است این بلا دنبال دارد
آماده شو این ماجرا دنبال دارد

پای برهنه توی صحرا راه رفتن
منزل به منزل پشت سرها راه رفتن

می خورد جسم قافله از هر طرف زخم
فریاد شادی، هلهله، از هر طرف زخم

هر قدر هم غم باشد و دشنام باشد
انگار باید اوج قصه شام باشد

باید تو هم این قصه را زیبا ببینی
باید تمام دیدنی ها را ببینی

باید ببینی، در دلت آشوب باشد
توی سرت تصویر تشنه و چوب باشد

چوبی که ... نه! چوبی که از هر داغ بدتر
زخمی به جانت زد که از شلاق بدتر

باید ببینی صحنه ها را مات باشی
تنها امید عمه ی سادات باشی

حالا رسیده نوبت افسوس بعدی
کنج خرابه، نیمه شب، کابوس بعدی

حالا تو باید لب به لب شمشیر باشی
باید که پشت عمه مثل شیر باشی

چیزی بگو غوغا شود، دل ها بلرزد
کافی ست که لب و اکنی دنیا بلرزد

سخت است اما کربلا دنبال دارد
این امتحان پر بلا دنبال دارد

... آزادگی و صبر، قانون درخت است
تو خوب می فهمی "علی" بودن چه سخت است

شده حتی عطش کنج لبش دشمن گُش
گوشه‌ی خیمه امامی که تبش دشمن کش

پسر خون خدا و نوه‌ی شیر خدا
نبوی سیره و اصل و نسبش دشمن کش

کرده نزدیک به هم خنجر ابروها را
خیره بر حرمله بود و غضبش دشمن کش

از امامت شده لبریز عبایش پس از این؛
تار و پودش علوی! هر و جبش دشمن کش

دست بر قبضه‌ی شمشیر نبرده‌ست ولی
سجده‌های سحر و نیمه شبش دشمن کش!

خطبه می خواند و هر جمله‌ی او نخلستان
خوشه خوشه پُر غیرت، رطبش دشمن کش!

می شود شام جلودار قیامی دیگر
تا که آغاز شود حُسن ختامی دیگر!

سخت است مردی باشد و خیمه نشین باشد
تا شاهد این ماجرای آتشین باشد

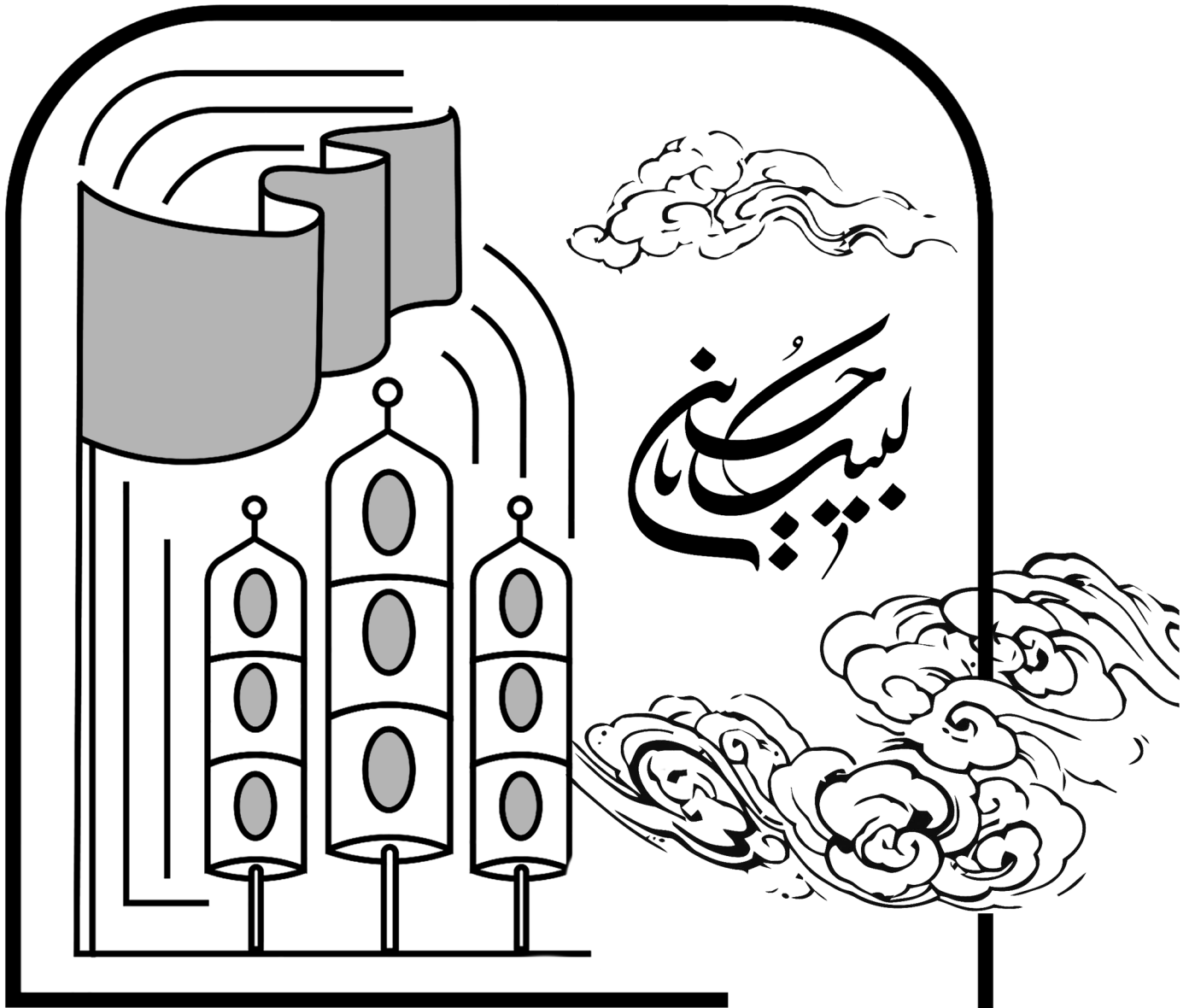
دردی غریبانه‌تر از این نیست، در بستر
افتاده و آن سو علم روی زمین باشد

دارد می افتد هر نگین بر خاک و او باید
بر روی انگشتر نگین آخرین باشد

قربان چشمان تری که بعد از این هرگز
با سایه و سقفی نمی خواهد عجین باشد

باید درختی سبز از پاییز بر می گشت
تا سایه‌ای بر داغ‌های سرخ دین باشد

دیگر چگونه راست قامت می شود، هر کس
در کربلا یک لحظه زین العابدین باشد



سپین

دهه محرم



کعبه‌ی رویِ نیزه‌ها گاهی
پیشِ ما، هم نزول کن آقا
گرچه حج تو نیمه کاره شده
حج ما را قبول کن آقا

کارگرهای روضه‌ات هستیم
مُزدِ ما را جلو جلو دادی
قبلِ خلقت، به یادِ ما بودی
مثلِ آن لحظه‌ای که افتادی...

نامِ ما را به لوحِ محفوظش
مادرت بود رو نویسی کرد
نوکرت هم برایِ عرضِ ادب
آمد این جا و کاسه لیزی کرد

ما نبودیم، رویِ نی رفتی
خجل از روزگار و تاخیریم
ولی آقا به جایِ آن یک عمر
می‌نشینیم و روضه می‌گیریم

یکی از روضه‌ها همین بیت است
خواهرت را به پایِ نی گشتند
اهلِ تهران شدن چه ننگین است
که تو را درِ اِزایِ ری گشتند

کاش اهلِ دهات‌ها بودم
اهلِ ده پایِ پیکرت ماندند
حتما آن روز، وقتِ تدفینت
روضه‌ی جسمِ بی کفن خواندند

تو بگو آن سه روز و سه شب
بدنِ بی سرت کجا افتاد
خاکِ عالم به فرقِ این دنیا
سر و کازت به بوریا افتاد

به حسرتی که در آن اشتیاق شیرین است
قسم که دیدن رویش همیشه تسکین است

نشان به زمزمه‌ی نام او ز صبح ازل
غمش دلیل همان گریه‌ی نخستین است

دم شنیدن نامش شود نگاهم خیس
میان گوش و دو چشمم قرار بر این است

سلام بوده که کوتاه کرده فاصله را
خوشم که فاصله‌ی بین ما دروغین است

گران خریده دلم را، خودم که می‌دانم
همیشه قیمت جنس خراب پایین است

قسم به روزنه‌های عمیق زخم فراق
قسم به نورکه تاوان عشق سنگین است

تپیده نبض دو عالم به عشق لبخندش
جهان بدون نگاهش همیشه غمگین است

کسی که دست کریمش به کم نرفته و هم
بساط سفره مهرش وسیع و رنگین است

عجیب نیست حسینی شوند، کافرها
که این علاقه فراتر ز دین و آیین است

می بارد از هر باغچه باران شب بو
پیچیده عطر یاس ها گیسو به گیسو

باد آمد و دامن به آتشدان جان زد
تا شعله ور شد آشیان هر پرستو

یک گله گرگ و یک بیابان وحشت و غم
بر خاک غم جا مانده رد پای آهو

گودال غربت، یک تن و یک کهکشان زخم
یک آسمان اختر همه در حال سوسو

لبهای خنجر حنجری را در زیارت
می بوسد و می بوسد و هی می کند بو

خورشید بر نی می کند تفسیر قرآن
حرف خدا جاری شده از هر رگ او

می آید از سمت شریعه عطر نابی
دریا گرفته با شمیم سبز او خو

افتاده پای علقمه دستی که عالم
پای شکوهش می زند هر بار زانو

خم بود زانوی ادب در پیشگاه
قدی که می زد بر ستون عرش پهلو

سر می رود از نای نیزه بسر هستی
بسر هوالحق و هوالعشق و هوالهو

عمری نوشتم از تو و از کربلای تو
از نقش گنبد تو و صحن و سرای تو

من از الست با قلمم عهد کرده ام
تا صبح و شب غزل بنویسم برای تو

با آه دم گرفتم و با آه بازدم...
رزق من است سوختن در عزای تو

راه رسیدنم به تو شبهای جمعه بود
راهی که می رسد به تو و کربلای تو

شبهای جمعه عازم پرواز می شوم
با دو پر شکسته ی میان هوای تو

شبهای جمعه یکسره با هم نفس زنیم
شعر و من و نگاه ترم در رثای تو

شبهای جمعه سوی تو پیوسته می دوم
آنقدر که ز پام بیفتم به پای تو

رویام آن شبی است ببینم که می شوم
در داغ روضه های غم تو فدای تو

وقتش رسیده قاعده‌ها را به هم بزن
طرحی جدید در همه عالم رقم بزن

قبول کن که رسیدم اگرچه دیر رسیدم
تو ناامید مکن از نگاه خویش امیدم

صحرای خشک را به حضورت بهشت کن
نقشی سپید از تب و تاب حرم بزن

مرا ببین که به پهنای صورت از نم اشکم
بهار روی تو را بهر خویش نقش کشیدم

ای جاودانه! تشنه نگهدار آب را
آب حیات را به لب محتشم بزن

فرار کرده‌ام از «خود» فرار کرده‌ام از «من»
فرار کرده‌ام از هر چه غیر روی تو دیدم

از شیرخواره صف شکن قابلی بساز
قنداقه را گره به عمود علم بزن

خیال جز تو حرامم که در تمامی عمرم
به جز حلاوت طعم وصال تو نچشیدم

پیروز جنگ باش ولی بین خاک و خون
شرحی دگر به طرز بقاء و عدم بزن

خدا گواست که جز جلوه‌ی محبت و مه‌رت
از آن دمی که گشودم دو چشم خویش ندیدم

گودال را رفیع کن از خون پاک خویش
خاتم ببخش و تکیه به تخت کرم بزن

بعید نیست که قبل از وجود در عدم من
خدا به نام «تو» از روح خویش روح دمیدم

وقت غروب بر سر نیزه طلوع کن
با هر شفق به بوم جهان رنگ غم بزن

مرا ببین به نگاهی اگرچه نیمه نگارا
که من دگر ز همه روزگار جز تو بریدم

آزادگی ببخش به جان اسیرها
بر نیزه از بلندی آیات دم بزن

اگرچه گاه غلامی غیر کرده‌ام اما
زیاد خویش نبردم که جز تو کس نخریدم

بر روی تشت کاخ نشین را ذلیل کن
در سرسرای قلعه‌ی عزت قدم بزن

قبول کن که بگیری سر از تنم که به عالم
نشان دهم سر و دل داده‌ی حسین شهیدم

پس وقت پیری ارباب
هم نوکر سرا را
تنها نمی گذارد

مثل قنوت وتری
که بانگ ربنا را
تنها نمی گذارد

در خدمت حسینیم
لطف حسین ما را
تنها نمی گذارد

یا مثل آن کریمی
که لحظه ای گدا
را تنها نمی گذارد

روزی که خاک ما را
بردند کربلا و
با خاک او سرشتند

یا در کناره ی نیل
موسی اگر عصا را
تنها نمی گذارد

در کارگاه تقدیر
ما را غبار کوی
کرب و بلا نوشتند

ما ملت حسینیم
لطف حسین ما را
تنها نمی گذارد

پس بوتراب هرگز
اولاد کربلا را
تنها نمی گذارد

گفتم حسین و دیدم
از عرش ناله برخاست
آه ای غریب مادر

از تربت حسینیم
لطف حسین ما را
تنها نمی گذارد

گفتم که بود آن که
خاکش شفاست؟ گفتند
خد التریب مادر

حب الحسین یعنی
هر خدمتی که کردم
بی مزد بود و منت

گفتم پس این مسیحا
این کشته مرده ها را
تنها نمی گذارد

در زلف چون کمندش
سرها بریده بینی
بی جرم و بی جنایت

عافیت حسینیم
لطف حسین ما را
تنها نمی گذارد

این زلف داده بر باد
بر باد رفته ها را
تنها نمی گذارد

از کودکی برایش
در تکیه ی عزایش
با شوق کار کردم

در منت حسینیم
لطف حسین ما را
تنها نمی گذارد

اوج جوانی ام را
خرج حسین کردم
من افتخار کردم

آه ای طبیب پر زخم
آه ای مسیح مصلوب
ای دلبر دلآشوب

ای زلف داده بر باد
آه ای امام مکروب
ای رفته بر سر چوب

در شام و کوفه زینب
یک لحظه هم شمارا
تنها نمی گذارد

در غربت حسینیم
لطف حسین ما را
تنها نمی گذارد

چراغی که روشن در این محفل است
به خانه اگر بردی اش باطل است
حرم خانه‌ی ماست نور دل است
پس این فرش خانه‌م که ناقابل است
اگر زندگی هم کنم بر حصیر
امیری حسین و نعم الامیر

نهایی ترین قصد سالک حسین
که مملوک ماییم و مالک حسین
شده قبله گاه ملایک حسین
که داریم ما یک خدا یک حسین
به کرب و بلا ختم شد هر مسیر
امیری حسین و نعم الامیر

پراز عزتی و شکوهی حسین
تو صبوح و قدوس و روحی حسین
تو توبه پذیر نصوحی حسین
منم غرق دنیا تو نوحی حسین
الانوح دست مرا هم بگیر
امیری حسین و نعم الامیر

هوای لطیف بهاری حسین
قرار دل بی‌قراری حسین
مزاری به دل‌های زاری حسین
امان من النار داری حسین
اجرنا من النارنا یا مجیر
امیری حسین و نعم الامیر

به زخمم زدم مرهم کربلا
غم من فدای غم کربلا
حسین است عیسا دم کربلا
و شد زینبش مریم کربلا
ولی نه ندارند اینها نظیر
امیری حسین و نعم الامیر

خوشم که شدم جلد بام حسین
که هستم گرفتار دام حسین
همه عمر من خرج نام حسین
غلام غلام غلام حسین
شدم پای حب الحسینم اسیر
امیری حسین و نعم الامیر

من از کودکی پرچم افراشتم
علم پای این عشق برداشتم
به دل بذر مهر علی کاشتم
اگر مهر او را نمی‌داشتم
حلالم نمی‌کرد مادر ز شیر
امیری حسین و نعم الامیر

در این کوی با سرنداری خوشم
تورادارم از هرنداری خوشم
ندارم ولی درنداری خوشم
تو دست از سرم برنداری خوشم
چه دارا شوم یا چه باشم فقیر
امیری حسین و نعم الامیر

چنان شمع افروختم عشق را
چو پروانه‌ها سوختم عشق را
به شال عزا دوختم عشق را
من از اسلم آموختم عشق را
به این ذکر سیراب شد در کوی
امیری حسین و نعم الامیر

بسوزید در هرم بازار عشق
بکوبید سر را به دیوار عشق
هوالحق بگوید بر دار عشق
به کرب و بلا می‌خورد کار عشق
الا عشق ای خانه‌ی دلپذیر
امیری حسین و نعم الامیر

غزل | وحید عظیم پور - ۱۴۰۲

سر کوچه‌ی عشق دنبال تو
می‌آیم به پرسیدن حال تو

من آنم که بار غمت را کشید
نشسته سر دوش من شال تو

به والله بالاتر است از طواف
بگردم اگر دور امثال تو

تویی صاحبم خوش به اقبال من
منم نوکرت وای از اقبال تو

همه خستگی‌های تو مال من
همه درد سرهای من مال تو

سمرقند و کل بخارا که هیچ
جهان هم نیارزد به یک خال تو

الهی که هر چه تکان میخورم
نیافتم من آخر ز غربال تو

تو خود کعبه‌ای پس نمازم قبول
اگر خواندمش رو به تمثال تو

دویدم هراسان به سمت خودت
رسیدم پریشان به گودال تو

همه رفته‌اند و فقط مادرت
نشسته‌ست بر جسم پامال تو

ولی ساریبان مادرت را ندید
و انگشت انگشتی را برید

به نی رفت اما سرت خم نشد
سری نیز در لشکرت خم نشد
سری گرچه دوروبرت خم نشد
قدی چون قد خواهرت خم نشد
شده زینب از داغ دوری ت پیر
امیری حسین و نعم الامیر

ابر رحمت می‌نشیند بر سر دوش نسیم
فصل باران است «بسم الله الرحمن الرحيم»

ای عزایت خوش‌ترین بزم خداجویان سلام!
ای که داری خیمه در اعماق جان‌های سلیم

چشم‌هایم زادگاه ابرهای بی‌قرار
دست‌هایت آسمان رحمت از عهد قدیم

در هوای آسمانت باز هم پر می‌کشم
سمت پرواز کبوترهای بامت یا کریم

در مسیرت باز می‌گردند درهای نجات
راه تو سیر الی الله و صراط المستقیم

تا مسیر عطرت از سمت جهنم بگذرد
می‌شود آنی جهنم صحن جنات النعیم

صاحب جان‌های عالم هستی و با این حساب
هرچه جان پای تو بگذاریم کم می‌آوریم

از غبار آستانت شعبه می‌سازد بهشت
عالمی هستند زیر سایه‌ی مه‌رت مقیم

در کام جهان عشق خوشایند حسین است
آنکس که دل از سینه‌ی ما کند حسین است

گفتیم که کوتاه‌ترین راه به الله
ذرات جهان زمزمه کردند حسین است

آنکس که به خاک و گل ما روح دوانید
با گوشه‌نگاهی و به لبخند حسین است

در مذهب ما جز قسم راست نباشد
معصوم‌ترین آیه‌ی سوگند حسین است

چون دانه‌ی تسبیح جداییم و کسی که
مارا به خدایش زده پیوند حسین است

عباس و علی اکبر و سجاد و عقیله
این دایره، مجموعه‌ای از چند حسین است

در باغچه‌ها شاخه‌ی خشکیده زیاد است
در باغ خدا سرو تنومند حسین است

ما با احدی غیر خودش کار نداریم
چون خاصترین لطف خداوند حسین است

دین نگه داشتن در این دوران
آتشی در میان دستان است
راستی ما اگر که دین داریم
دین مان چه بدون تاوان است

"به فدایت تمام زندگیم"
معنیش چیست؟ من نمی فهمم
من سرانندی از این دنیا
با محب حسین بی رحمم

چقدر حاضری شبیه وهب
محض یاری حق، برای حسین
همسرت بیوه و اسیر شود
مادرت هم شود فدای حسین

روزگاری که حق غریب شده
فتنه دور امام می گردد
هر چه داریم از حلال خدا
آن زمانه حرام می گردد

لحظه ای را تصورش کن که
زندگی می کنی بدون حسین
همه چی حاضر است الا او
بندگی می کنی بدون حسین

لحظه ای هم تصورش سخت است
ولی این اتفاق افتاده
در ازای دو روز از این دنیا
حکم قتل حسین را داده

زندگی بی حسین یعنی هیچ
دین بدون امام بی معناست
ما همه مثل کوفیان هستیم
و حسین زمان مان تنهاست

حرف های نگفته ای دارد
با تدبر اگر نگاه کنیم
حرف تاریخ حرف امروز است
نکند باز اشتباه کنیم

ما همان مردمان دیروزیم
دیرتر آمدیم در دنیا
زندگی ظاهرش عوض شده است
باطنش هست ظهر عاشورا

باید آینه ای قدی باشد
متن تاریخ در برابر ما
ما کجاییم؟ مثل کی هستیم؟
و چگونه ست روز آخر ما؟

این همه ادعا به لب هامان
به گمان عشق زیر سر داریم
راستی محض یاری مولا
سیصد و سیزده نفر داریم؟

مرده قابیل بی گمان اما
خصلتش در میان مان مانده
به علی هم حسودی دوران
زخم هایی زیاد نوشانده

خوی انسان عوض شود اما
عاقبت گرگ زاده گرگ شود
عاقبت زهر می دهد به امام
گر چه با مجتبی بزرگ شود

شده بین بهشت یا دوزخ
مانده باشیم بی دل و حیران؟
نگران بهشت مان بشویم
مثل حر بین لشکر شیطان؟

منتظر مانده‌ی حسین شدند
نائبش بین کوفه تنها بود
کوفیان هیچ‌گه نفهمیدند
حرف مسلم کلام آقا بود

دوباره بار گناه از جهنم آوردیم
به بزم روضه‌ی تان قامتی خم آوردیم

هزار جرم نبخشودنی به شانه ولی
دوباره اذن گرفتیم و شب‌نم آوردیم

شکسته قامت ایمان مان از این سستی
خلاصه این که حسابی همه کم آوردیم

بیا از این همه کوه گناه، کاه بساز
برای واسطه یک شال ماتم آوردیم

معین آن «فَاطِمَةَ الْبُكَاءِ» نشد بشویم
ولی بر اشک شما چند همدم آوردیم

محرم است محرم، «عزیز مصر» مدینه!
که سمت خیمه‌ی تان، رو به پرچم آوردیم

ببخش هیات ما را بضاعتش این بود
قبول کن کم ما را که درهم آوردیم

صدای ناله ما چون نبود در خورتان
از آیه‌های غم «مُقْبَلَت» دم آوردیم

بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد
اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد

هزار مرتبه از هر چه بی تو بودن عفو
بیا بیا که پشیمان شدیم از این عصیان
مباد این که فراموش یاد تو باشد
اعوذ بالله از این غفلت و از این نسیان

«و هل الیک سبیل» چقدر در ندبه
«متی نَراک» بخوانیم باز دور از تو
«أَلینس موعِدُک بِالقَریب» یا مولای
چقدر تشنه بمانیم باز دور از تو

هنوز شصت و یک هجری است و عاشورا است
هنوز مصحف ما صفحه صفحه مقتل هاست
هنوز ماتم سرهای مانده بر نیزه است
به پای خسته‌ی در راه مانده تاول هاست

هنوز بعد تو خون خدا سراسیمه
به سر زنان همه راهی کربلا هستیم
هنوز واله و حیران و چشم در راه و
غریب و خسته و جامانده، مبتلا هستیم

چه کربلاست کز آن بوی سیب می آید
چه کربلاست که بوی عبیر می آید
صدای ناله مردی غریب می آید
صدای کودک ناخورده شیر می آید

امید، تازگی اشک بی‌قراری هاست
دعای دائم مستضعفین که بر لب هاست
جهان کفر از این درد و اشک می ترسد
از این تجمع ما گرد هم که این شب هاست

تو ای بهار دل عاشقان نمی آیی
قسم به عشق که این انتظار کاذب نیست
تمام پیر و جوان با «سلام فرمانده»
صدا زدند؛ جواب سلام واجب نیست؟

سلام بر تو امام! ای یگانه باب الله!
سلام جلوه‌ی یس و ذاریات حق
سلام بر تو که «مُحیی مَعالمِ الدِّینِ»
سلام بر تو که طوری و عادیات حق

امید آخر مستضعفان بیا مهدی
خدا کند که شود در ظهور تو تعجیل
شروع صبح دل انگیز طلعت اسلام
و روز آخر «اهل العناد و التضلیل»

کاش در آن های و هو به جای النگو
دست زنان حرم طناب نیافتد

فاصله ی ناقه تا تراب زیاد است
دخترت از ناقه بر تراب نیافتد

معجز و چادر که هیچ در دل بازار
سایه ی زن ها هم از نقاب نیافتد

راه تو بر مجلس شراب نیافتد
چشم تو در تشمت بر رباب نیافتد

تشت، روی نیزه، قتلگاه، خلاصه
زلف تو در چنگ پیچ و تاب نیافتد

زلف تو در چنگ پیچ و تاب نیافتد
موی سفید تو در خضاب نیافتد

راه نبندند بر تو مردم کوفه
پرده نشینت در اضطراب نیافتد

سر به بیابان کربلا نگذاری
جسم تو بی سر در آفتاب نیافتد

دوره نگیرند کوفیان پسرت را
اکبرت از اسب با شتاب نیافتد

نشکند از بی برادری کمر تو
دست اباالفضل بر تراب نیافتد

داغ عطش بر دلت دمی ننشیند
حنجر طفلت به التهاب نیافتد

تشنگی از نای اصغرت نبرد نا
از عطش آن چشم ها به خواب نیافتد

دختر شیرین زبانت آب بنوشد
تا به لبش حرف آب آب نیافتد

راهی گودال اگر شدی نظری کن
تا که سکینه به آب و تاب نیافتد

سنگ نگیرد نشانه ات روی مرکب
پای نگین تو از رکاب نیافتد

گردن باریکتر ز موی تو ای گل
مثل در شیشه ی گلاب نیافتد

کار به عمامه و عبات ندارم
پیرهنت دست شیخ و شاب نیافتد

زینبت از خیمه قتلگاه نیاید
چشم حرامی بر آن جناب نیافتد

من آن خمارِ خرابِ شرابِ ساغر نور
مقیم دولت جاوید و نیکِ محضر نور

ظنین و عظیمِ نگارم به دل خوشایند است
نشسته است به معنی به روی منبر نور

سعادتِ ست فدایی راه او گشتن
شهید راه خدا، سر جدا و در بر نور

به کربلا سر گل‌ها جدا شد از شاخه
نماند لاله‌وَشی در درون لشکر نور

صدای ناله ز خیمه بلند شد ناگاه
هنوز هست کسی جان سپر کند سر نور؟

غیور بود چو مردان ولی به قنداقه
درید تیر سه شعبه گلوی اصغر نور

حسین بود و برابر سپاه اهریمن
و تیغِ صیقلی از حَسم در برابر نور

فتاد روی زمین و تنش پر از خون شد
کشید نعلِ سَورِ سوار، پیکر نور

به فکر غارت سر بود خولی ملعون
و شمر فکر بریدن، بریدن سر نور

ز خیمه دید خموشی به دهر شد غالب
دوان به سوی برادر دوید، خواهر نور

رسید و دید که شمر لعین در گودال
به خنجری شده مشغول ذبحِ حنجر نور

صدای ناله‌ی او از دلی حَزین می ریخت
که خون خون خدا بود، بر زمین می ریخت

این اشک تبرکیِ خمخانه‌ی توست
این چشم پیاله است و پیمان‌های توست

هرکس که به عقل و عشق محرم شده است
مجنون محرم است و دیوانه‌ی توست

در کوی و خیابان همه جا نام تو هست
هر دل که شکسته است کاشانه‌ی توست

دیوار به دیوار سیه پوشیده است
این خانه‌ی من نیست عزاخانه‌ی توست

ای کاش که روزی بشود سجده کنم
بر خاک عبایی که سر شانه‌ی توست

سرخ‌ی علی الدوام چشمان غروب
آیین پیایی شهیدانه‌ی توست

دُری که به روی خاک صحرا افتاد
دندان ترک خورده‌ی دردانه‌ی توست

با موی پریشان خودش گفت شبی
دست پدرم کجاست که شانه‌ی توست

هرجا که عشق نیست یقینا فریب هست
قحط محبت است وگرنه حبیب هست

این‌گونه سست راه به جایی نمی‌بریم
از بس در این مسیر فراز و نشیب هست

پایان هجر بسته به طاقی طاقت است
دوران وصل نیست ولیکن شکیب هست

پوشانده ایم پنجره را، این گناه ماست
ورنه از آفتاب به دنیا نصیب هست

عالم به ندبه رفته و ما خواب مانده ایم
ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

طوفان رسیده است به کشتی سوار شو
مضطر کجاست آیه‌ی امن یحیی هست

عذری برای گریه نکردن نمانده است
وقتی به شرح ناحیه مردی غریب هست

آخر مگر که گریه به فریادمان رسد
باران شو اشک روضه‌ی خدالترب هست

خون گریه کن که بر سر سر نیزه‌ها هنوز
خون سر بریده‌ی شیب الخضیب هست

خاکم به سر که سرخی ردّ هزار نعل
بر خاک از جسارت ده نا نجیب هست

مگر به جز تو تمنای دیگری هم هست؟
مگر به سینه تقاضای دیگری هم هست؟

برای در زدن این گدا به خانه‌ی تو
به غیر سینه مگر جای دیگری هم هست؟

ز مدحت ای همه جان خسته کی شوم؟ آیا
به دلنوازی ات آوای دیگری هم هست؟

به غیر صحن و سرا و ورودی حرمت
مگر که جنت الاعلای دیگری هم هست؟

برای من که دمامد دمت مرا جان داد
مگر به جز تو مسیحای دیگری هم هست؟

به بارگاه تو نوکر زیاد هست ولی
برای من مگر آقای دیگری هم هست

برای روضه اگر تنگمان شود دنیا
هزار شکر که دنیای دیگری هم هست

به خون سرخ نوشتند نامه یارانت
به غیر خون مگر امضای دیگری هم هست؟

بمیرم آخر از آن دم که مادرت می‌گفت
نزن مگر به تنش جای دیگری هم هست

تنها تو می دانی در این ایام حالم را
از دور می خوانم برایت باز فالم را

حالا شده بغض فراق تو گلو گیرم
دلدادگانت خوب می فهمند حالم را

مشتاق پروازم ولیکن چند وقتی هست
افسوس، زنجیر گناهم بسته بالم را

تصویر زیبای حرم را پیش رو دارم
مستانه می بافم به یاد تو خیالم را

غیر از تو آیا بر کسی رو می زنم؟ هرگز
حتی برآوردی تو حاجات محالم را

خورشید من می سوزم از هجر تو و تنها
پروانه می فهمد دلیل اشتعالم را

تحویل می گیرد مرا دنیا به لطف تو
وقتی به نامت می کنم تحویل سالم را

مبهوت ماندم کیستی؟ که از ازل جانا
با عشق خود دیوانه کردی کل عالم را

آیا میان زائران اربعین هستم؟
تنها تو می دانی جواب این سوالم را

عالی ترین طبیب دو عالم فقط یکی ست
غیر از حسین؛ دل به امید شفای کیست؟!

در خیمه ی عزا به عبادت نشسته ایم
گریه میان روضه به والله بندگی ست

زهرای اطهر است که در محشر عظیم
می گوید ای گدای حسینم نرو! بایست

رو کرده به ملائکه می گوید این گدا -
بی روضه ی حسین غریبم دمی نزیست

سرمست و سر به زیر فقط عرض می کنیم:
این جنّه الحسین دقیقاً سزای چیست؟

از عرش حق به گوش می آید که این مقام
از برکت دعای کریمانه علی ست

با داغ کربلا به سر و سینه میزنیم
شکر خدا میانه ی ما با عزا قوی ست

موی سیاه داده؛ جوانی گذاشتیم...
این نوکری که مال همین چند روزه نیست

مُحَرِّم شدند، او وعظ والا رتبه‌ای خواند
«روز دهم»، «شام دهم» را خطبه‌ای خواند

در اجتماع عالمان، یاران، اساطین
اتمام حجت کرد با رمی شیاطین

دعوت به روشن‌گاه در سودای شب کرد
لبیک اسماعیل‌ها را چون طلب کرد

می‌خواست تا تاریک آن دل‌های محبوس
روشن شود از نور او فانوس فانوس

باشد که سبیلی از حقیقت راه سازد
منزل به منزل شهر را آگاه سازد

اول مفصل از علی گفت، از خصالش
اذعان گرفت از حاضران در هر سوالش

از عزت مولا و از بغض عدو گفت
از جنگ و از صلح، از غدیر، از حب او گفت

دل‌ها خروشان شد چو از موج فضائل
واگویه‌ها کرد از براهین از دلائل

خواند از شکایت‌های قران مصحف نور
با عالمان بی‌بصیرت، از خدا دور

شیخ‌الشیوخید ای بزرگان، پارسایان
دانای هر قومید و پیشاپیش آنان

با این که از حق آبرو دارید اما
اکنون به پیش چشم‌تان حق مانده تنها

در احتیاط هستید در هر ترک و جائز
ای تارکان اعظم جمع فرائض!

ای ساکتان در موقف امر به معروف!
حاشا که نزد منکرات هستید موقوف

گفت: ای به فتنه ساکتان! ای خودپرستان!
ای علم و جهل توأمان! ای خودپرستان!

ای شب خریداران باطل پوی غافل!
فرصت طلب‌های دمام در نوافل!

در هر دمی با ادعا ارجوزه کردید
خانه نشین‌های فراری از نبردید

بیعت پذیرفتید تا بر پایه‌ی آن
چندی بی‌آرامید اندر سایه‌ی آن

این‌گونه بردید اعتبار عالمان را
پس داده‌اید از کف امید مومنان را

این‌گونه مردم چون که ناآگاه گشتند
منبر به منبر ظلم را همراه گشتند

ظالم حکومت می‌کند، دین گشته رسوا
حق داوری خواهد نمود این فتنه‌ها را

فصل الخطابی این چنین پرشور و غوغا
شد پاسخش: «ساکت شدن» اما؛ دریغا

حالا که پژواکش صلا داده‌ست ما را
این جاده تا نزدش چو آماده‌ست ما را

ما راه سبز عاقبت را چون بپوییم
حاشا اگر لبیک بر مولا نگوییم

ای مصلح! ای بیدارگر! ای راه روشن!
تصمیم ما شد با تو ماندن دل سپردن

ما با تو، با عباس، اکبر، قاسم تو
پیوندها بستیم و هستیم عازم تو

خوش باد همچون جان سُرخت حق سرودن
استادگی در راه تا در خون غنودن

قاسم سلیمانی شدن چون گشت مقصد
این امت از راه حسینی برنگردد

با خنجر و شمشیر و سنگ و چوب
رو خاک دوره کردنت آقا
غریب گیر آوردنت آقا
غریب گیر آوردنت آقا

دیدی چجوری حقتو خوردن؟
با نیزه‌ها هجوم آوردن
حتی کفن نداری تو گودال
تو روز روشن سرتو بردن

شکر خدا که عاشقت هستم
شکر خدا که زندگیم وقف
این درو دیوارای مشکى شد
بهشت این جاست زیر این سقفه

هر روز من دور از تو آشوبه
هر روز من بی تو پر از درده
کاری بکن که پای لرزوم
به سمت خونه‌ی تو برگرده

با این که می‌دونم بدم آقا
ردم نکن، نکن ردم آقا
من زیر پرچم عزای تو
از بچگیم سینه زدم آقا

ای که امید ناامیدایی
ای که پناه بی‌پناهایی
رومو چرا از تو بیوشونم؟
ای که امام روسیاهایی

اون که نداره تورو تو عالم
هیچوق(ت) سعادت‌مند نیست آقا
غیر از ضریح حضرت عباس
دستم به جایی بند نیست آقا

سربندمو، لباس مشکیمو
این پرچم سیاهو این شالو
من از دعای مادرت دارم
این رفت و آمدای هر سالو

برای این که نوکرت باشم
خوب می‌دونم که خیلی کم بودم
اما خدا شاهده این یک سال
هر لحظه دلتنگ حرم بودم

با چشمای خیس اومدم هیئت
که این روایت خیلی مشهوره؛
اشکی که توی روضه می‌باره
گناه آدمای رو می‌شوره

سلام ای آفتاب ای نور دیده
سلام ای حنجر خشک بریده

سلام ما به ماه غربت و خون
سلام ما به هفتاد و دو مجنون

سلام ما به روز آخری که...
به صبر پر شکوه خواهری که...

امان از ذوالجناح بی سوار و
امان از ناله‌های مادری که...

امان از غربت بی انتهایت
تنور و نیزه و تشت و سری که -

سری که روی نی قرآن بخواند
امان از چشم‌های دختری که -

شبی کنج خرابه مامنش بود
سر بابا به روی دامنش بود

مرا با این دل بی تاب دریاب
مرا یا ایها الارباب، دریاب

خدایا داد از این داغ جگر سوز
برای شیعه عاشوراست هر روز

پراز داغیم، غرق شور و شینیم
و تا محشر عزادار حسینیم

خدا را شکر مست جام اویم
به هل من ناصرش لیبک گویم

«خداوندا به حق هشت و چارت»
به دل‌های به مشتاقی دچارت

به دست سرد شب مسپار ما را
«به خود یک لحظه وا مگذار ما را»

مرا با این دل بی تاب دریاب
مرا یا ایها الارباب، دریاب

سیاه پرچمت را دوست دارم
بدم اما غمت را دوست دارم

خوشم در غربتت ماتم بگیرم
و از شور عزایت دم بگیرم

دلم گرم است دلخون تو هستم
خراب و مست و مجنون تو هستم

خوشم با واحد و سنگین و شورت
زیارت نامه‌ی از راه دورت

خوشم لبریز احساس تو هستم
غلام و مست عباس تو هستم

خدا را شکر اربابم حسین است
قرار قلب بی تابم حسین است

بی نام آمدم که به نام شما شوم
دل بسته و اسیر مرام شما شوم

"موی سپید را فلکم رایگان نداد"
جان کنده ام که پیرغلام شما شوم

"ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم"
رخصت دهید نشئه ی جام شما شوم

"ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش"
راهی شدم کبوتر بام شما شوم

"هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق"
عشقم کشیده زنده به نام شما شوم

دلم قرصه به بودنت یا حسین
تو هر چی که دنیا برام خواسته
تا وقتی تو هستی کنار دلم
نمیتونه هیشکی جلوم واسته

یه کاری کن عاشق بمونم، فقط
باشه تو دلم جا برای خودت
کمک کن که رو قلب من تا ابد
بمونه فقط رد پای خودت

از اول که دیوونتم کاش برام
غمت باشه تا آخر زندگیم
الهی که سایه ات بمونه "حسین"
همیشه به روی سر زندگیم

توی هر رگم مهر تو جاریه
چه خوبه به اسم تو وابسته شم
دلیل نفس هام شدی و دیگه
محاله که از عشق تو خسته شم

تویی که تو راهای تاریک و سخت
مسیر درست و نشونم میدی
خطاهامو می بینی و رو اشتبام
چشاتو می بندی... امونم میدی

کی می تونه غیر تو قلب منو
واسه عاشقی غرق خواهش کنه
به جز تو نمی شناسم اربابی که
سر نوکراشو نوازش کنه

حریمت همون چشمه ی نوریه
که دنیا شده محو تابیدنش
دل آسمون و زمین و زمون
میره واسه یه لحظه بوسیدنش

چشامو می بندم می بینم دلم
درست روبروی حرم پل زده
شده رونده از هر کجا و بازم
به این خونه دست تو سل زده

حرم بازه از هر جا که رونده شم
بازم اون تو هستی که راهم میدی
تو اوج غم و درد و دلواپسی
تو آغوش گرمت پناهم میدی

قسم به چشم خیس سجاده ها
که هر دونه تسبیح دل بندته
توی خواهش هر قنوت نماز
تو دستای من سیب لبخندته

دل بی‌قراری توی سینمه
که امشب دوباره بهت رو زدم
خرابم خرابم خرابم ببین
چه جوری جلوی تو زانو زدم

تویی نورمحض و منه رو سیاه
گدای توام ای خدای کرم
چطور آخه با این همه اختلاف
یه لحظه‌ام تو دوری نکردی ازم؟!

تو اونقدر پاک وزلالی که من
توی آب و آینه می‌بینمت
نه این که فقط تو دل عاشقات
تو قلبای بی‌کینه می‌بینمت

برام پا گذاشتی وسط اما من
ببخش، کاری واست نکردم حسین
من انقد می‌خوامت که می‌خوام یه بند
فقط دور چشمات بگردم حسین

درسته دلم از تلاطم پره
درسته که دنیا پر از دلهره است
نمی‌ترسم از باد و طوفان و موج
تا کشتی امنِ نجات تو هست

به سمت قسم اسم تو یا حسین
واسم رمزِ رفعِ گرفتاریه
می‌گیره دو دست دعای و خدا
زمانی که اسم تو روش جاریه

تو فرق داری با کل دنیا برام
دلت رنگ و بوی خدایی داره
نمی‌خوام جهان و اگر که بخواد
یه روز عشقت و از دلم برداره

به شوق تو پر می‌کشم تا حرم
کنار تو حالم همیشه خوشه
تو مولامی و من گدای درت
یه روز دوری تو منو می‌کشه

تو مثل بهاری که از سمت تو
معطر میشه هر سپیده دلم
تو باغی واز بوی سیبت پره
شب جمعه‌های زیارت، حرم

می‌افته نسیمی تا تو پرچمت
دل آسمونا پر از غم می‌شه
خمیده هلال شب عاشقات
گمونم که داره محرم میشه

بمیرم برا غربت بچه هات
که جا مونده روی لباشون ترک
بمیرم که با خنده شون دشمنات
رو زخم دلت هی گذاشتن نمک

عوض میشه قبله‌ام همون وقتی که
از این فاصله می‌گم آقا سلام
آره... کربلات کعبه‌ی قلبمه
تویی صاحب قلب من یک کلام

دارم به این فک می‌کنم
دردا کجا دوا می‌شد
اگه محرمت نبود
زندگی بی‌معنا می‌شد

الان گدای کی بودم
اگه تو آقام نبودی
سرم چی می‌ومد اگه
مرهم دردام نبودی

کی گفته که قسمت ما
از نوکری تو غمه
تموم عالم بدونن
دلخوشی مون محرمه

حسین دلیل زندگی مونه
حسین رفیق بچگی مونه
آقا بهت قول میدم
فقط به تو رو بزnm

خاک پای نوکراتو
با مژه جارو بزnm
خیالشم درده برام
که نوکرت نباشم

جون رقیه تا ابد
نزار ازت جدا شم
دنیا ی ما دیوونه‌ها
جهنمه بدون تو

معنی عشق و عاشقی
زنده شده به خون تو
حسین دلیل زندگی مونه
حسین رفیق بچگی مونه

وقتی سر تو امیر نيزاران شد
بازار به بازار به ما احسان شد

هر بار که سنگ بود در دامنشان
پیشانی ما مثل تو گلباران شد

بغض در جام اشک می‌ریزد جرعه‌ای از سبوی پیرهنت
می‌رسد روی بال‌های ملک غصه با رنگ و بوی پیرهنت

در دشت، پا گرفته و پایسته می‌وزید
در قتلگاه، آه چه آهسته می‌وزید
می‌رفت بین گیسوی خوشبوی روی نی
مبهوت از این تعلق وارسته می‌وزید

با گریبان چاک غم هرگز صحبت از نعل اسب‌ها نکنیم
وای اگر برملا شود روزی رازهای مگوی پیرهنت

تا پیکر تو را به دل خاک بسپرد
پا پیچ خاک می‌شد و پیوسته می‌وزید

تشنگی رود بی‌قراری بود، می‌گذشت از سر مزارع زخم
زیر خون چکیده از لب تو، خشک می‌شد گلوی پیرهنت

از قطره‌های خون، وسط نیزه‌زارها
انگار روی دست، حنا بسته می‌وزید

بدنت که به دست او نرسید رفت بین هزار و نهصد زخم
زنده مانده است خواهرت تنها، به هوای رفوی پیرهنت

با مرهمی به دست به پابوس تاولی
بر پای استوار زنی خسته می‌وزید

پیکر دشت را درید از هم، غنچه‌ها را به
روی خاک انداخت
گیسوی شهر را پریشان کرد باد در
جست وجوی پیرهنت

دم می‌گرفت پرچمی از این سماع و باد
هو هو کنان میان دو گلدسته می‌وزید

سن و سالش کم است اما خوب
می‌شناسد لباس‌هایت را
آه از آن لحظه‌ای که سیلی خورد، دخترت
رو بروی پیرهنت

غافل از دست‌های غارتگر، دلخوش از این که
بر تنت مانده
اصلا از ابتدا کفن بودن، شده بود آرزوی پیرهنت

بارانِ پُر مهرِ حرم را دوست دارم
الماسِ چشمانِ ترم را دوست دارم

وقتی که دفترِ نوحه خوانِ ماتم توست
خونِ گریه‌ی چشمِ قلم را دوست دارم

کنجِ رواقِ عاشقی... در زیر باران
طوفانِ شعرِ محتشم را دوست دارم

غرغم میانِ موجِ موجِ روضه‌ها
طوفانِ اشک و سیلِ غم را دوست دارم

عمری نمکِ گیرم کنارِ سفره‌ی تو
احسانِ این بیتِ الکرّم را دوست دارم

چون از ازل مثلِ تمامِ خاندانم
این خاندانِ محترم را دوست دارم

هم پایِ جابر... اربعین... پایِ برهنه
تا کربلایت، هر قدم را دوست دارم

جانا اگر مقصدِ تویی تا پایِ جانم
این جاده‌ی پر پیچ و خم را دوست دارم

نامت دلیلِ آشکارِ معجزات است
بر نام تو حتی قسم را دوست دارم

آقا به گیسویت قسم، از عمقِ جانم
جان دادنِ زیر علم را دوست دارم

در بیتِ آخریک صله می‌خواهم ارباب
گرمایِ آغوشِ حرم را دوست دارم

شادم که سجده گاه من افتاد سوی او
هر روز پنج مرتبه ام روبروی او

کام مرا به تربت او باز کرده‌اند
روز ولادتم شده ام خاک کوی او

من بی حسین خوار و ذلیل دو عالمم
من آبرو گرفته ام از آبروی او

یک قطره اشکِ شوق شدن هم غنیمت است
شاید مرا حواله کنندم به جوی او

مثل پیمبران خدا تحت قبه اش
ماهم شناختیم خدا را به هوی او

آن روز پایه‌های نماز استوار شد
روزی که شد به خون گلویش وضوی او

قربان آن نماز به خون غلط خورده که
زهرا زده است بوسه به زیر گلوی او

دل با تو صبح خاضع نور است سیدی
بی تو سیاه چال غرور است سیدی

مهر و محبت تو و خبط و خطای من
این بنده را ببخش جسور است سیدی

غایب تر از همیشه رسیدم به محضرت
چشمم در انتظار حضور است سیدی

دستم گناه کرده و دست تو سلم
از دامن نگاه تو دور است سیدی

هی می دوم سراغ تو جایی نمی رسم
پای رسیدنم لب گور است سیدی

دریای شور پیش تو شیرین تر از عسل
اما عسل بدون تو شور است سیدی

این جا خود مرا به پیشیزی نمی خرنند
جنسم به اعتبار تو جور است سیدی

حکم نجات من سفر کربلا بده
کرب و بلا صراط عبور است سیدی

رو کن به قتلگاه و ببین آفتاب خیر
در زیر تیغ قوم شرور است سیدی

رو کن به قتلگاه و ببین که امام عرش
بی سر به زیر سم ستور است سیدی

موسای کربلا هدف سنگ‌ها شده
این قتلگاه وادی طور است سیدی

این سر که بوسه گاه نبی و ملائکه ست
در راه رفتن به تنور است سیدی

راوی درد است دردی کهنه و جانکاه، زخم
می کشاند واژه‌ها را سمت قربانگاه، زخم

زیر پای لشکری از تیرها و نیزه‌ها
بارها برداشته خورشید زخم و ماه، زخم

مانده در تاریخ ننگ آمیز کوفه، پیکر
میهمانی با هزار و نهصد و پنجاه، زخم

بغض‌ها راه نفس را سخت می‌گیرد اگر
سینه‌ای را کرده باشد شعله‌های آه، زخم

پای خسته، در میان بند، فکرش را بکن
حال با خار مغیلان هم شود همراه، زخم

این خمیده راه رفتن‌ها دلیلش منطقی ست
گاه با دردش قدی را می‌کند کوتاه، زخم

بالا نمی‌گیری چرا دیگر سرت را؟
از چشم من پنهان نکن چشم ترت را

دیدم چگونه زانوانت بی‌رمق شد
وقتی که دیدی اربا اربا اکبرت را

چیزی ندارم غیر جان و بچه‌هایم
تا کم کنم سوز دل شعله‌ورت را

ای هستی من، هست من نذر نگاهت
ای کاش تا قابل بدانی خواهرت را

چون مادرم از عمق جانم درک کردم
حس همه دلشوره‌های مادرت را

در کهکشانِ نیزه رستاخیز نوری
خورشیدِ سرخ مانده در کنج تنوری

عیسای رفته بر صلیب نیزه‌هایی
موسای سرگردان شده در کوه طوری

یحیی نشان در غربت طشت طلائی
داوودی و بر نیزه مشغول زبوری

کشتی نوح مانده در طوفان سنگی
ایوب‌گونه در صبوری‌ها شکوری

در غزوه‌های خیزران، پیغمبرانه
لب پَر شده ظرف لب، اما صبوری

با وعده ابلیسی گندم، برادر!
بین سر و سیب تنت افتاد دوری

یک جو نمی‌ارزید آن گندم و حتی
"جناتِ تجری تحتها الانهار و حوری"

این که نمی‌بوسم تو را قدم خمیده
ورنه نبود از جانب خواهر قصوری

هنگام خطبه خواندنم می‌گفت: "آیا
برگشته حیدر باز کوفه؟" مرد کوری

اشک‌ها گفتند از سَرِّ مگوی پیرهن
ماجراهایی ست در آثار روی پیرهن

بازهم یعقوب می‌گردد، میان نیزه‌ها
تا بیابد یوسف خود را به بوی پیرهن

خواست جای زخم‌هایت را بپوشاند که رفت
روی دست باد صحرا آرزوی پیرهن

تیغ با هر ضربه روی حنجرت فریاد زد
ماند بغض خون چکانی بر گلوی پیرهن

از شکاف زخم‌ها و جای نیش تیرها
تازه شد هربار با خونی وضوی پیرهن

یک طرف آتش میان خیمه‌ها و یک طرف
بر زمین افتاد شاهی روبروی پیرهن

از حال خوب روضه بهتر عالمی نیست
همراه من جز اشک‌هایم همدمی نیست

دلخون‌تر از پرچم سیاه گنبد تو
این روزها بر بام عالم پرچمی نیست

غیر از همین اشکی که می‌بارم برایت
ولله... بر زخم تن تو مَرهمی نیست

باید به حال چشم‌هایم خون بگریم
آنجا که در داغ تو مرطوب از نمی نیست

در روضه‌ی گودال جا دارد بمیرم
دزدیدن پیراهنت درد کمی نیست

در داغ تو زینب کمر خم کرده یعنی...
سنگین‌تر از داغ تو بی‌شک ماتمی نیست

آن زن، که حتی سایه‌اش را کس ندیده‌ست
وای از زمانی که برایش محرمی نیست

دریاتر از چشمی که دریا را خجل کرد
در مروه سعی و صفایت، زمزمی نیست

گر عالم و آدم شود بیگانه با من
وقتی تو هستی آشنایم، پس غمی نیست

آرامشی دارم که می‌دانم، برایش
از روضه‌ات بهتر دلیل محکمی نیست

وقتی تو را بالا سر قبرم ببینم
دیگر برایم بهتر از آن دم، دمی نیست

سید و سالار بی همتا قبولم می کنی؟!
توبه کردم مثل حر آقا قبولم می کنی؟!

من زیر پرچم تو فقط خیر دیده ام
با تو به عرش نه، به خدا هم رسیده ام

وای بر من! خوش به حال نور چشمی های تو
فکر و ذکرم این شده آیا قبولم می کنی؟!

مادر به گریه بر تو مرا شیر داده است
با شیر، اشک ماتم تان را چشیده ام

من که از دنیای بی تو پشت پا خوردم فقط
دوست دارم کنج هیئت را، قبولم می کنی؟!

شادم از این که با غم تو آشنا شدم
با هر چه شادی است، غمت را خریده ام

بد زمین خوردم! زمین گیرم! نگاهی کن حسین
آمدم! افتاده ام از پا... قبولم می کنی؟!

هر گاه پای روضه ات اشکم چکیده است
آن را به جای سرمه به چشمم کشیده ام

چند روزی تا محرم مانده و در خلوتم
اشک می ریزم تک و تنها، قبولم می کنی؟!

فرّوا الی الحسین... امامم چه خوب گفت
از دست غم همیشه به سویت دویده ام

دوستت دارم! بگو امسال هم در روضه و...
زیر پرچم ها و بیرق ها قبولم می کنی؟!

حب الحسین نقطه آغاز دوستی ست
از هر که با تو نیست ولی دل بریده ام

مثل آن هایی که بر زانوی تو جان داده اند
بسته ام سربند یازهر، قبولم می کنی؟!

شاعر شدم که از تو بگویم چرا که هست
نام تو بهترین غزلی که شنیده ام

حرف مادر شد! همین رمز عبور از قلب تو ست
شک ندارم باز هم درجا قبولم می کنی!

هم سر بریده هستی و هم سر بلند عشق
عاشق تر از تو در همه عالم ندیده ام...

شب نشین تو امید سحرش بیشتر است
فطرس از هر چه مَلک بال و پرش بیشتر است

می‌گدازد همه را پای پریشانی تو
هر که او داغ دل شعله‌ورش بیشتر است

خطر آلوده‌ترین تجربه، عشق است اما
عشق در کار نباشد خطرش بیشتر است

آن قدر غرق توام، از همه جایی خبرم
لذت بی خبری از ضررش بیشتر است

اوج من لحظه‌ی زیبای صدا کردن توست
نخل، بالای سرش برگ و برش بیشتر است

سال‌ها در دل من یاد حرم خواهد ماند
یادگاری به روی سنگ اثرش بیشتر است

تا که بیاید بر تن من جامه‌ای از اشک
آهسته می‌خوانم زیارتنامه‌ای از اشک

فردا که از پرده درآید چهره‌ها، آقا
بر عیب‌های من بیوشان جامه‌ای از اشک

در مکتب عشق تو دل شرط است، چون لرزید
طفل دبستان می‌شود علامه‌ای از اشک

در سوگت ای خورشید تابان چهارده قرن است
بر روی سر دارد جهان عمامه‌ای از اشک

صحن و سرایت دور و من هر شب می‌اندازم
در صندوق پستی هیئت، نامه‌ای از اشک

ای گلِ باران زده جلوه نکن بی هدف
خاک تو کرب و بلاست ریشه تو در نجف

نذر حسینیّه باش شهید به هر جا نپاش
شاخ گل بی حسین نیست به غیر از علف

گریه کن آینه را، نور بده سینه را
ساحل بی موج در سینه ندارد صدف

شمع شو پروانه باش عاقل و دیوانه باش
گوشه‌ی ماتم بگیر تا بدهندت شمع

مثل زُهریر و بُریر روی بگردان ز غیر
تا که قیامت شوی با خود زهرا طرف

خاک عزایش دواست گرد و غبارش شفاست
آب حیات است در خاک بیابان طف

زاهد اگر صبح و شام اشک بریزی مدام
در غم کرب و بلا عمر نکردی تلف

گریه کن دختر کوچک ارباب باش
آن که ردش کرده‌اند از وسط ساز و دف

